

سال ۸۲ انتشار



شماره ۴۰۲۸
چهارشنبه ۲۵ مرداد ۱۴۰۲
۱۲۰۰۰ تومان

رویایی که من را به دخترم نزدیک کرد
به اندازه کافی بازی می کنید؟
چطور درون چاه طلاق نیفتیم
دوراهی سقوط و ایستادن



زهرا عابدینی قهرمان موتورسوار: دوست دارم یاد بگیرم و در ایران باشم



www.rojintaak.com
Instagram icon [rojin.co](https://www.instagram.com/rojin.co)

کشت و صنعت روژین تاک
ROJINTAAK AGRO INDUSTRIES Co.

۳	یادداشت هفته
۴	بیواسطه - نامه به سردبیر
۵	باریکتر از مو
۶	در جهان سیاست
۸	سه گانه - مکتوب هفته
۱۰	دیدنی های ایران
۱۲	ماجرای واقعی خارجی
۱۴	داستان بلند ایرانی
۱۶	از هر دری سخنی
۱۸	گزارش خارجی
۲۰	مشاوران مجله
۲۱	طنز
۲۲	رنگ زندگی
۲۴	گزارش سفر
۲۵	سخنان طنز و نغز و بی مغز
۲۶	گفتگوی اختصاصی
۲۸	خواستگاری، در پیچ و خم دادگاه
۳۰	خواندنی های تاریخی
۳۲	بگو سبب
۳۳	نوشته های ناب
۳۴	گوشه و کنار جهان
۳۶	هفتاد سال پیش در همین هفته
۳۷	یک هفته حادثه
۳۸	پاورقی پر چین های سوخته
۴۰	قصه هفته
۴۲	تماشاگاه راز
۴۵	جداول
۴۸	یک سرگذشت
۵۰	هفت هنر
۵۴	نامه به نگاری
۵۶	عجیب ترین ها
۵۷	هوش و سرگرمی
۵۸	ورزشی
۶۲	پیام های مهربانی
۶۳	فال هفته
۶۴	نگاه دیگر
۶۶	نقاشی

صاحب امتیاز: شرکت ایرانی چاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر: فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهبانی
معاون فنی و ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه آرا: حمید دانش اندوز - مهدی اسماعیلی
ویراستار: بهاره پور عالی
حروفچین: مریم شیرانی

نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان دکتر محمد
مصدق (نفت جنوبی) تابان غربی - پلاک ۸ -
مجله اطلاعات هفتگی - کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
روابط عمومی: نیلوفر کردان - تلفن تماس:
از شنبه تا چهارشنبه - ۰۲۲۵۸۰۱۴ (۱۶ خط) - ۲۹۹۹۳۴۰۴ - ۲۲۲۲۶۲۲۶
نماینر: ۲۲۲۷۱۸۱۳ @ettelaat.com Email: haftegi@ettelaat.com

آگهی ها: ۱۸-۲۲۵۸۰۱۴ شماره آگهی: ۲۱ و ۱۹-۲۲۲۵۸۰۱۹
آبونمان: ۲-۲۹۹۹۳۴۷۱ چاپ از ایرانچاپ تلفن: ۲۹۹۹۹۹

شماره تلگرام مجله: ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹
لینک کانال مجله: @ettelaathaftegi

هر گونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است. مقالات ارسالی پس داده نمی شود. مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یادداشت هفته



محمد امین جوادی

لشکر داوطلبان پارلمان



این وجود مشکل اساسی همچنان با برجاست، چرا که با توجه به زمان کوتاه اعلام اسامی تأیید صلاحیت شده تا زمان برگزاری انتخابات که زمان چند روزه است باز هم بسیاری از مردم نمی توانند شناخت کافی از کاندیداها به دست آورند، در حالی که وقتی پای احزاب در میان باشد این آگاهی و شناخت توسط حزب به دست می آید.

نکته دیگری که موجب ترجیح انتخاب درون حزبی بر ثبت نامهای فله ای است اینکه احزاب شناسنامه دار و فراگیر بر اساس نیازهای ضروری کشور به معرفی کاندیداها اقدام می کنند ولذا وجه کارشناسی کار به مراتب بالاتر می رود. چون پارلمان باید درباره همه امور اساسی کشور تصمیم بگیرد به تخصصهای متنوعی هم نیازمند است تا از پزشک و تاجر و مهندس و ادیب و کار آفرین و کارگر و کارمند و معلم و... نمایندگانی در آن باشند تا نظام تصمیم گیری از ظرفیت بالای دانشی برخوردار و تصمیمات درست در مسیر توسعه و پیشرفت کشور بگیرد. درحالی که در حال حاضر چنین نیست و یا به قدر کافی نیست.

اما گذشته از معضل فقدان احزاب کارآمد، نوع بررسی صلاحیت داوطلبان هم می تواند تا حدی، آن هم تا حدی به جبران این خلاء اقدام کند و آن نگاه علمی و همه جانبه گر و با درک بحرانها و نیازهای مدیریتی و حکمرانی کشور برای عبور از این بحرانها به مقوله انتخاب است. اینکه فارغ از نگاه جزمی و یکسویه و جناحی و قومی، با تشخیص اولویتهای اساسی کشور از میان همین داوطلبان به گونه ای عمل کنیم که بهترین و عادلانه ترین فرصت برای انتخاب نخبگانی مردم با سلاقی مختلف فراهم آید، چرا که مردم هر چه بیشتر و بهتر احساس آزادی عمل در انتخاب داشته و گزینه های مورد قبول را در میان کاندیداها قابل دسترس بدانند انگیزه مشارکت بیشتری پیدا خواهند کرد. در همین دو سال اخیر آثار و تبعات حکومت یکدست را تجربه کرده ایم ولذا امیدواریم که شورای محترم نخبگان هم به خوبی آن را درک و ملاک عمل قرار دهد.

بیش از ۴۰ هزار نفر در ثبت نام اولیه برای انتخابات مجلس اعلام حضور کردند. به این ترتیب و به طور متوسط برای هر کرسی نمایندگی بیش از صد نفر ثبت نامی داریم. قاعدتاً تا مرحله بعدی که ثبت نام اصلی است این تعداد کمتر خواهد شد، حتی اگر ۹۰ درصد آنها هم به دلایلی انصراف دهند و یا وزارت کشور صلاحیت آنان را تأیید نکند، باز بیش از چهار هزار نفر باقی می ماند، یعنی برای هر کرسی بالای ده داوطلب. بررسی صلاحیت این همه داوطلب هم خود کار شاقی است. چه در این مرحله و چه در مرحله اصلی. اینکه نمایندگی چه مزایایی دارد که این همه مشتاق حضور در بهارستان هستند، بحث مفصل دیگری است که جداگانه باید بدان پرداخت. حتماً مردم دیده و یا فهمیده اند که چه فرصتی است که حتی حاضرند برایش میلیاردها هزینه کنند اما بحث اصلی این مقال این است که چنین رویه ای در میان دمکراسی های مطرح دنیا اگر بی نظیر نباشد، قطعاً کم نظیر است. علت اصلی بروز این پدیده هم عدم پاگیری احزاب مستقل در کشور است که بارها ضرورت ساماندهی برای آن را مطرح کرده ایم. معمولاً در دنیا رسم است که احزاب ابتدا در انتخابات درون حزبی شرکت می کنند و فهرست نهایی هر حزب به این ترتیب تعیین می شود و دیگر تکلیف برگزار کنندگان انتخابات و مردم هم روشن می شود. صد نفر یا چندده نفر برای یک کرسی رقابت نمی کنند. نمایندگان نهایی احزاب با هم به رقابت می پردازند که هم تعداد معدودی است و هم صلاحیت آنان قبلاً مورد بررسی قرار گرفته و نیاز به روزها و هفته ها زمان برای بررسی صلاحیت صدها نفر نیست که با ضیق وقت و شتاب و عجله ای که به ناگزیر پیش می آید حقی از کسی ضایع شود و یا اشکال و ایرادی نادیده بماند. در این دوره البته راهکار مناسبی اندیشیده شد که مسئولین نظارتی فرصت بیشتری برای بررسی داشته باشند و آن الزام به پیش ثبت نام برای انتخابات چند ماه قبل از زمان برگزاری است که یکشنبه همین هفته این فرصت به سر رسید و وقت و زمان مناسبی برای بررسی ها وجود دارد که بهتر از سنوات گذشته است، اما با



وعده‌های انتخاباتی!

گر نماینده شوم، این شهر را استان کنم / صنعتش را مثل ژاپن بنده در ایران کنم / چاه نفتی می‌زنم نزدیک کوه (حاج قارا) / با فروش نفت خام، این شهر آبادان کنم / منطقه را با هواداران کنم گردشگری / با چنین طرحی لب اطرافیان خندان کنم / در درون سدّ بریزم بچه ماهی‌های ریز / تا که تیروئید را با خوردنش درمان کنم / می‌کشم ریل قطار و یک فرودگاهی عظیم / نام خود با طرح خود همواره جاویدان کنم / کوه‌ها را می‌کنم مانند کوه بیستون / تا که چون (فرهاد) شهرت، هر کجا عنوان کنم / در میان دشت کارم پرتقال و سیب و موز / از لحاظ میوه اینجا را چنان گیلان کنم / چاربانده می‌نمایم راه موته به خمین / قول صد درصد دهم دل‌هایتان شادان کنم / همچو شهر اصفهان، شهرم کنم گردشگری / تا که گردشگر در این شهر کهن مهمان کنم / ورزش شهرم جهانی می‌نمایم با سه سوت / تا جهان ورزشی از این عمل حیران کنم / تیم فوتبالی بسازم تک رقیب (آرسنال) / هر لب بی‌خنده را چون پسته‌ی خندان کنم / (ابرها) را آورم، در آسمان شهر خود / شادمان از کار خود جمع کنش‌آورزان کنم / هر که دارد مشکل شخصی و کار دولتی / مشکلاتش را به اندک فرصتی آسان کنم / هر جوانی که ندارد کار و دارد اعتیاد / سالم و کار آفرین، مانند سر حالان کنم!

طالب گلپایگانی

بیشتر همکاری کنیم

برای یک دورهمی به یکی از ادارات رفته بودم. هنوز محل کارم مشخص نشده بود که خانمی نزد آمد. پس از سلام گفت شما را به جای من فرستاده‌اند؟ نگاهش کردم آزرده به نظر می‌رسید. خودش را رئیس کارگزینی معرفی کرد. متوجه شدم شغلش را بسیار دوست دارد. پس از کمی صحبت گفتم: من به جای کسی نیامده‌ام فقط شما یک میز کوچک مثل میز ارج و یک صندلی ساده به من بدهید و هر گونه کاری هست برایم آماده کنید. تعجب کرد گفت میز ارج چیست؟ گفتم دو پایه فلزی و یک صفحه فلزی که روی هم می‌شود و بسیاری برای کار با رزش است. او با آرامشی که در چهره‌اش نمایان بود خدا حافظی کرد. با خود گفتم خوبست هر کس شغلش را دوست دارد باید مردم را هم دوست داشته باشد. چند روز بعد مردی آراسته که بسیار خوشرو می‌نمود. نزد آمد و از اخراجش همراه با کمی درد دل برایم گفت پس از دیدن پرونده‌اش تلفنش را گرفتم و گفتم کار شما درست می‌شود. نگران نباشید! او گفت کارم هم اکنون درست شد. چون یک سالی است تلفن اداره را به من می‌دهند! با شادمانی خدا حافظی کرد و رفت. همیشه با خوشرویی و گوش دادن به نیاز هموطنان شادی آفرین باشید. نظاره گر شما خدای بی‌همتاست. این شادی‌ها مستقیماً به خود شما بر می‌گردد. چنان با مردم مهربان باشید که خداوند از آفریدن شما به خودش افتخار کند.

سید کمال سید محمود - تهران

اللهم كن لوليك الحجة بن الحسن،
صلواتك عليه و على آياته،
في هذه الساعة و في كل ساعة...
ولياً و حافظاً و قائداً و ناصرأ و دليلاً و عينا
حتى تسكنه ارضك طوعاً و تمتعه فيها طويلاً

قلم‌نمای سیرده‌پیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با آرزوی قبولی عزاداری‌های شما در ایام سوگ سالار شهیدان و با این درخواست همیشگی از شما خوانندگان عزیز که در همه ارتباطات کتبی، الکترونیکی، اینترنتی و تلگرامی از ذکر نام، نشانی و به ویژه منطقه‌ای که در آن سکونت دارید و شهر و دیار خویش در ریغ نفر ماید.

مسعود رستمی - پیرانشهر

حرف شما درست است و این انتقاد را می‌پذیرم به این دلیل که خود تصویر به گونه‌ای است که این شائبه را ایجاد می‌کند که در آن دستکاری صورت گرفته، با این همه به تحریریه و بخش گرافیک تذکر دادم که بیشتر دقت کنند. در ابتدا چنین به نظر می‌رسد که در آن دستکاری شده در حالی که تنها یک بخش از انتهای بازوی دخترک که به صورت یک خط باریک سیاه بود اشتبهاً حذف شده و به هیچ وجه دستکاری دیگری در آن صورت نگرفته و لازم هم نبوده و آن بخشی از توری لباس دخترک در اصل تصویر هم به همین مدل و به همین صورت است بدون هیچ دستکاری! اگر خواستید می‌توانید از خانم گردان (روابط عمومی) بخواهید تا تصویر اصلی برایتان ارسال شود. موفق باشید.

با حسن نظر و همراهی و موافقت مدیریت محترم موسسه، قرار است در آینده‌ای نزدیک مجله اطلاعات هفتگی هم چون روزنامه پر سابقه و وزین اطلاعات شاهد تغییراتی در فرم و محتوای خود باشد و به ویژه در بخش صفحه آرایی و چاپ و کیفیت کاغذ به بخشی از مطالبات خوانندگان دیرپا و ارجمند پر سابقه‌ترین هفته‌نامه کشور پاسخ گوید. از جمله مهمترین این تغییرات چاپ چهاررنگ تمام صفحات مجله خواهد بود که قطعاً بر جذابیت و مقبولیت بیشتر آن خواهد افزود. ضمناً با توجه به این که ۲ سال است با وجود تورم کمر شکن همه چیز و زبان انباشته‌ای که تا به حال به سختی آن را تحمل کرده‌ایم، افزایش قیمتی نداشته‌ایم و لذا همزمان با این تغییرات و شاید حتی یکی دو شماره پس از آن بهای مجله نیز شاهد افزایش خواهد بود تا بخشی از هزینه‌های انتشار و ارتقای کیفی چاپ و کاغذ را پوشش دهد که امیدواریم از مرز بیست هزار تومان فراتر نرود که علیرغم مشکلات مالی که همه ما با آن آشنا هستیم و در موسسه هم به دلیل عدم امکان بر خورداری از هر گونه بودجه دولتی با آن دست به گریبانیم؛ با توجه به حسن نظر عزیزان نسبت به این نشریه قدیمی انشاءالله در همین محدوده به جمع بندی برسیم.

سنگ سیرده‌پیر

در همین رابطه از همه شما نمایندگان محترم موسسه و روزنامه در استان‌ها و همکاران گرمی موسسه بزرگ اطلاعات و نیز همه خوانندگان ارجمندی که بهترین یار و همراه مشفق و صمیمی ما بوده‌اند نیز تقاضا داریم پیشنهادهای خود را در این رابطه به ویژه در جهت ارتقای کیفی مطالب و تغییرات مورد نظر و خواسته‌ها و مطالبات خویش با ما در میان بگذارند و در این مسیر مشارکت فعالانه داشته باشند تا در دورانی که به دلیل گسترده‌ی فضای مجازی و ظهور پدیده‌ای به نام شهروند خبرنگار و بسط ید شبکه‌های مجازی و تغییرات شگرفی که پدیده عصر جدید است و اقبال به نشریات کاغذی چون گذشته نیست و حیاتشان نیز با دشواری دست به گریبان و در معرض تحدید و تهدید، اطلاعات هفتگی همچنان هر هفته شما را با بوی مرکب و کاغذ و صدای ورق زدن صفحات کاغذی آشنا کند و ادامه و استمراری البته موثر و مفید و در مسیر تعالی و رشد فرهنگی داشته باشد.



فروشگاه شوهر

یک مغازه شوهر فروشی در نیویورک باز شده که خانمها می توانند به آنجا رفته و برای خود شوهری انتخاب کنند. در تابلوی راهنمای مقابل درب ورودی از جمله مطالب ذیل نوشته شده:

شما در طول عمرتان فقط یک بار می توانید از این محل دیدن کنید. اینجا شش طبقه است و ارزش محصولات هر طبقه بالایی بیشتر از طبقه پایینی است.

شما می توانید فقط یک محصول از یکی از طبقات انتخاب کنید و یا به طبقه بالایی بروید.

شما نمی توانید به طبقات پایینی برگردید، ولی می توانید از هر طبقه که خواستید از فروشگاه خارج شوید.

خانمی وارد فروشگاه شد. او به طبقه اول می رود که در تابلو ورودی آنجا نوشته: این مردان دارای شغل ثابت هستند.

مردان به نظرش جالب می آیند، ولی تصمیم می گیرد طبقه بالا را هم ببیند. اینجا نوشته این مردان دارای شغل ثابت هستند و بچه ها را دوست دارند.

با خودش می گوید خیلی خوبه، ولی من بیشتر می خوام و به طبقه سوم میره! اینجا نوشته شده این مردان شغل ثابت دارند و بچه ها را دوست دارند و بسیار خوش قیافه هستند. نگاهی به مردان می اندازد، می گوید وای خدای من!

ولی احساس می کند که باید برود طبقه چهارم که آنجا نوشته: این مردان شغل ثابت دارند، بسیار خوش تیپ و قیافه هستند، عاشق بچه ها هستند و به کارهای خانه علاقمندند!

خانم اینجا را هم می بیند و می گوید: وای خدای من کمک کن! دیگه نمی تونم خودمو نگهدارم! ولی ناخود آگاه به طبقه پنجم می رود که اینجا نوشته: این مردان شغل ثابت دارند، عاشق بچه ها هستند، فوق العاده خوش بر و رو هستند، شدیداً به کارهای خانه علاقمندند و مردانی رمانتیک می باشند!

دیگر آنچنان وسوسه شده که نمی تواند صرف نظر کند، ولی باز ناخود آگاه به طبقه ششم می رود که روی یک تابلوی دیجیتال نوشته:

شما بازدیدکننده شماره ۴۵۶۰۱۲ از این طبقه هستید. اینجا هیچ مردی وجود ندارد! این طبقه فقط برای این است که ثابت کنیم که انسانهای طمعکار را به هیچ وجه نمی توان راضی کرد!

بیژن ملاح سعید

آفرینش آینده، آفریدن امروز است

● چارتز هندی



عکس ژاپنی است

صداقت

چهار دانشجو که به خودشان اعتماد کامل داشتند یک هفته قبل از امتحان پایان ترم به مسافرت رفتند و با دوستان خود در شهر دیگر به خوشگذرانی پرداختند. اما وقتی به شهر خود بازگشتند متوجه شدند که در مورد تاریخ امتحان اشتباه کرده اند و به جای سه شنبه، امتحان دوشنبه صبح بوده است، بنابراین تصمیم گرفتند که با استاد

آنها به استاد گفتند: ما به شهر دیگری رفته بودیم که در راه بازگشت لاستیک خودرویمان پنجر شد و از آن جایی که زاپاس نداشتیم مدت زمانی طول کشید تا کسی را برای کمک بیابیم و به همین دلیل دوشنبه دیر وقت به خانه رسیدیم... استاد پذیرفت که آنها روز بعد امتحان بدهند. روز بعد استاد آنها را برای امتحان به چهار اتاق جداگانه فرستاد و به هر یک ورقه امتحانی داد.

آنها به اولین سوال نگاه کردند که (۵) نمره داشت... سؤال خیلی آسان بود و به راحتی به آن پاسخ دادند سپس ورق را برگرداندند تا به سؤالی که (۹۵) نمره داشت پاسخ بدهند، سؤال این بود:

لاستیک کدام چرخ و در کجای مسیر و چه زمانی پنجر شده بود؟ صداقت، تنها امتحانی است که در آن نمی توان تقلب کرد.

مقایسه انسانها



انسانهای بزرگ، درباره

عقاید حرف می زنند. /

انسانهای متوسط، درباره

وقایع حرف می زنند. /

انسانهای کوچک، پشت

سر دیگران حرف می زنند. /

انسانهای بزرگ، درد دیگران

را دارند. / انسانهای متوسط، درد

خودشان را دارند. / انسانهای کوچک، بی دردند. / انسانهای بزرگ،

عظمت دیگران را می بینند. / انسانهای متوسط، به دنبال عظمت خود

هستند. / انسانهای کوچک، عظمت خود را در تحقیر دیگران می بینند. /

انسانهای بزرگ، به دنبال کسب حکمت هستند. / انسانهای متوسط،

به دنبال کسب دانش هستند. / انسانهای کوچک، به دنبال کسب پول

هستند. / انسانهای بزرگ، به دنبال طرح پرسشهای بی پاسخ هستند. /

انسانهای متوسط، پرسشهایی می پرسند که پاسخ دارند. / انسانهای

کوچک، می پندارند پاسخ همه پرسشها را می دانند. / انسانهای بزرگ،

به دنبال خلق مسئله هستند. / انسانهای متوسط، به دنبال حل مسئله

هستند. / انسانهای کوچک، مسئله ندارند!

امید روشنفکر - کرج

پندهای نخوردی

اولین قدم برای رسیدن به چیزهایی که می خواهی این است که جرات خلاص شدن از چیزهایی که نمی خواهی را داشته باشی.

این که چه داشته باشی، یا چه کسی باشی، یا کجا باشی، یا مشغول چه کاری باشی تو را خوشبخت یا بدبخت نمی کند. فکر تو، تو را خوشبخت یا بدبخت می کند.





ایجهان

* در حمله تروریستی دو مهاجم مسلح به حرم مطهر شاهچراغ تعدادی از زائران شهید و مجروح شدند

* تعداد کل داوطلبان نمایندگی مجلس در مرحله اول ثبت نام به ۴۸۸۴۷ نفر رسید

* بر اساس مصوبه برنامه هفتم توسعه، مشمولان دارای سه فرزند و بیشتر از سربازی معاف شدند

* کنسولگری عربستان سعودی در محل هتل میثاق مشهد، رسماً فعالیت خود را آغاز کرد

* سرانجام گروهی از کارشناسان ایرانی برای نخستین بار از سرشاخه های هیرمند بازدید کردند

* کلیه خدمات درمان و بستری سه دهک اول جامعه در بیمارستانها و مراکز درمانی رایگان شد

* جزئیات پرونده جاسوسی موساد علیه ایران در استانبول ترکیه افشا شد

* مصرف برق در تابستان امسال ۶/۵ درصد نسبت به سال گذشته رشد داشته است

* فرزین، رئیس کل بانک مرکزی: تمام منابع ارزی توقیفی ایران در کره جنوبی آزاد شد

* شورای عالی انقلاب فرهنگی: ۵۰ درصد از رتبه های زیر ۳ هزار کنکور از دهک ثروتمند جامعه هستند

* سازمان توزیع برق استان تهران: ۱۰۰ هزار کنتور هوشمند در استان تهران نصب می شود

* سازمان نظام پزشکی: برخی بیماران به دلیل اقتصادی درمان را رها می کنند

* ۱۵ کشور آفریقایی در نشست مشترک برای حمله به نیجر اعلام آمادگی کردند

* سازمان نظام پزشکی: مهاجرت نیروی انسانی فقط مخصوص پزشکان نیست، بلکه ماماها و پیراپزشکان و فیزیوتراپها را هم شامل می شود

* از سامانه موشکی هدایت شونده "فارالله" مختص پرتاب موشکهای "کورنت" رونمایی شد

* فائو: ۶/۱ درصد جمعیت ایران سوء تغذیه دارند

* با هدف برگزاری انتخابات سراسری و عبور از بحران سیاسی، پارلمان پاکستان منحل شد

* ۲۳ نظامی سوریه توسط داعش کشته شدند

* ارتش فرانسه به پایگاه کودتاچیان نیجر حمله کرد

* خدمات دولتی در کارت ملی هوشمند جمع می شود و کارت ملی می تواند به عنوان کارت بانکی مورد استفاده قرار گیرد

* کاخ سفید: چند زندانی آمریکایی به بازداشت خانگی منتقل شده اند و مذاکرات برای آزادی نهایی آنها ادامه دارد

رائول گاندی و ماجرای بازگشت به پارلمان

رائول گاندی، رهبر حزب مخالف کنگره در هند، برای اولین بار از زمانی که در یک پرونده جنایی به جرم افترا محکوم شد، به پارلمان بازگشته است

از جمله حزب کنگره تشکیل شده است. این ائتلاف امیدوار است در انتخابات سال آینده بر حزب بهار اتیا جانانا (بی جی پی) به رهبری نارندرا مودی، نخست وزیر غلبه کند.

پرونده ای که علیه آقای گاندی تشکیل شده بود به دلیل اظهار نظرهای او در مورد نام خانوادگی آقای مودی در یک گردهمایی انتخاباتی در سال ۲۰۱۹ مطرح شد.

محکومیت و رد صلاحیت او اعتراض احزاب مخالف را برانگیخت و حزب حاکم بی جی پی به هدف قرار دادن او متهم شد. بی جی پی این اتهامات را رد کرده و گفته است که روند قضایی مناسب در این پرونده دنبال شده است.

آقای گاندی در سخنرانی در یک گردهمایی در ایالت کارناتاکا در سال ۲۰۱۹ گفته بود: "چرا

رهبر حزب کنگره در ماه مارس پس از محکومیت به دو سال حبس، موقعیت نمایندگی خود در پارلمان را از دست داده بود. او روز دوشنبه، دو روز پس از تعلیق محکومیتش توسط دیوان عالی کشور موقعیت نمایندگی اش در پارلمان را باز یافت. رهبران حزب کنگره با سردادن شعار و پخش شیرینی در مقابل پارلمان بازگشت او را جشن گرفتند. رهبران دیگر احزاب مخالف نیز از بازگشت آقای گاندی به پارلمان ابراز خوشحالی کردند. آقای گاندی نماینده حزب کنگره از وایاناد در ایالت جنوبی کرالا است. او با به دست آوردن موقعیت نمایندگی اش می تواند در انتخابات سراسری سال آینده شرکت کند و ناظران سیاسی می گویند که این امر مشوقی برای ائتلاف موسوم به "اینديا" است که از ۲۶ حزب مخالف

چین، کاهش صادرات و آینده مبهم رشد

با کاهش تقاضای جهانی، واردات و صادرات چین در ماه گذشته به شدت کاهش یافته است، به طوری که چشم انداز بهبود دومین اقتصاد بزرگ جهان را تهدید می کند...

کردند. آمار اخیر که پایین ترین ارقام صادرات چین از زمان شروع همه گیری کرونا در فوریه ۲۰۲۰ است، حاکی از آن است که افزایش هزینه های زندگی و وام های گران تر در سایر نقاط جهان باعث کاهش تقاضا برای کالاهای چین شده، و در نتیجه بر بهبود اقتصادی این کشور پس از همه گیری تأثیر گذاشته است.

موقعیت چین به عنوان بزرگترین صادرکننده و واردکننده جهان به این معنی است که عملکرد ضعیف تجاری این کشور احتمالاً تأثیری منفی بر اقتصاد جهان خواهد گذاشت.

در داخل چین هم تقاضا کمتر از حد انتظار بوده است، زیرا پس از سه سال قرنطینه و محدودیت های سختگیرانه برای محدود کردن

آمارهای رسمی چین نشان می دهد که صادرات این کشور در ماه ژوئیه سال جاری نسبت به سال قبل ۱۴/۵ درصد کاهش یافته و آمارهای تیره و تار تجاری بر نگرانی ها مبنی بر کاهش بیشتر رشد اقتصادی این کشور در سال جاری دامن می زند. این ارقام همچنین فشار بر پکن را برای کمک به بهبود اقتصادی پس از دوران همه گیری کرونا افزایش می دهد.

این در حالی است که آمارهای سه ماه اول سال جاری حاکی از رشد سریع اقتصاد چین پس از لغو محدودیت های سختگیرانه همه گیری کرونا بود؛ به طوری که آمارهای رسمی، تولید ناخالص داخلی (جی دی پی) چین را در مقایسه با مدت مشابه در سال گذشته، ۵/۴ درصد رشد اعلام



شما و جهان سیاست

* دادگاه عمران خان به چه نتیجه‌ای رسید؟

محمود سلاخی - الیگودرز

"عمران خان"، نخست وزیر سابق و رهبر حزب "تحریک انصاف" پاکستان، با حکم کمیسیون انتخابات این کشور برای پنج سال از فعالیت سیاسی منع شد. کمیسیون انتخابات پاکستان اعلامیه‌ای را در تکمیل حکم محکومیتی که این هفته از سوی دادگاه اسلام آباد برای عمران خان صادر شد منتشر کرده است. بر اساس قوانین پاکستان، کسی که توسط دادگاه حکم محکومیت دریافت کند برای مدت زمانی که از سوی کمیسیون انتخابات مشخص شده و حداکثر پنج سال است، از فعالیت سیاسی نیز منع می‌شود.

دادگاه پاکستان هم برای رهبر حزب تحریک انصاف مجازات سه سال حبس را صادر کرد. او در همان روز توسط مقامات در محل خانه‌اش در شهر لاهور دستگیر و به زندانی در نزدیکی شهر اسلام آباد منتقل شد. خبرگزاری آسوشیتد پرس گزارش کرد، این دومین بار در سال جاری است که نخست وزیر پیشین پاکستان که از محبوبیت زیادی در بین هوادارانش برخوردار است، بازداشت می‌شود. حکم صادر شده برای عمران خان مربوط به پرونده‌ای است که در آن او به فروش غیرقانونی هدایای دولتی در دوره نخست وزیر خود از سال ۲۰۱۸ تا ۲۰۲۲ متهم است.

تیم وکلای عمران خان هفته گذشته در اعتراض به حکم مجازات موکلشان درخواست تجدید نظر کردند و دادگاه رده بالای شهر اسلام آباد به اعتراض آنها رسیدگی می‌کند. عمران خان از زمان خلع شدن از قدرت در پی رأی عدم اعتماد پارلمان به او در آوریل ۲۰۲۲، تاکنون با بیش از ۱۵۰ پرونده حقوقی از جمله چندین پرونده فساد، تروریسم و تحریک افراد به خشونت در پی تظاهرات مرگبار ماه مه هوادارانش و حمله آنها به اموال دولتی و نظامی مواجه شده است. حکم محکومیتی که دادگاه پاکستان برای عمران خان صادر کرد که به بازداشت او انجامید، تنها مربوط به یکی از این پرونده‌هاست.

خان، ستاره سابق ورزش کریکت بود که بعداً سیاستمدار شد و به رغم برکناری‌اش همچنان چهره اصلی مخالفان باقی مانده است.

عمران خان هفتمین نخست وزیر پیشین پاکستان است که بازداشت می‌شود. "ذوالفقار علی بوتو" در سال ۱۹۷۹ بازداشت و اعدام شد. "نواز شریف" برادر نخست وزیر فعلی پاکستان نیز که به عنوان نخست وزیر فعالیت داشته است چندین بار به اتهامات فساد بازداشت شده است.



اما در ماه ژوئیه، دادگاه عالی گجرات درخواست تجدیدنظر او را رد کرد.

با وجود این، دادگاه عالی هند روز جمعه محکومیت او را به حالت تعلیق در آورد و گفت که دلایل ارائه شده توسط قاضی دادگاه بدوی برای تعیین حداکثر مجازات دو سال برای آقای گاندی "بدون دلایل کافی" بوده است. همچنین گفته شد که رهبر کنگره باید در هنگام بیان این اظهارات دقت بیشتری می‌کرد.

رائول گاندی از خاندان سیاسی نهر و گاندی است که سه نفر از آنها نخست وزیر هند شدند. جد بزرگ او (پدر مادربزرگش)، جواهر لعل نهر، اولین نخست وزیر هند بود که نسبت به بقیه نخست وزیران این کشور طولانی‌ترین مدت را در این مسند بود. ایندیرا گاندی، مادربزرگ او، اولین نخست وزیر زن هند و پدرش، راجیو گاندی، جوان‌ترین نخست وزیر هند بود.



صادرات این کشور به ایالات متحده آمریکا، یکی از بزرگترین واردکنندگان محصولات چینی، در مقایسه با مدت مشابه سال قبل ۱/۲۳ درصد کاهش یافته است.

میزان واردات اتحادیه اروپا هم از چین ۶/۲۰ درصد کمتر از سال قبل بوده است.

اتحادیه اروپا و چین بر سر ترانزیت‌های نیمه‌رسانا تنش داشته‌اند، که منجر به تشدید کنترل دولت چین بر صادرات برخی از مواد کلیدی مورد استفاده در ساخت ترانزیت‌های کامپیوتر شده است. محدودیت‌های چین برای کنترل ویروس کرونا یکی از سختگیرانه‌ترین محدودیت‌ها در جهان بود. در مارس ۲۰۲۲، قرنطینه کامل به مدت دو ماه در مرکز مالی شانگهای که حدود ۲۵ میلیون نفر در آن ساکن هستند، اعمال شد، به طوری که دولت بسته‌های غذایی را به ساکنانی که اجازه خروج از خانه را نداشتند، تحویل می‌داد.

همه زده‌ها نام خانوادگی مودی را دارند؟ نیراو مودی، لالیبت مودی، نارندرا مودی.

نیراو مودی یک سرمایه‌دار الماس فراری هند است و لالیبت مودی، رئیس سابق لیگ برتر هند است که توسط هیات کریکت این کشور به طور مادام‌العمر محروم شده است.

پورنش مودی، نماینده پارلمان هند از حزب بی‌جی‌پی، یک پرونده افترا علیه آقای گاندی تشکیل داد و مدعی شد که این سخنان، کل جامعه مودی را بدنام کرده است.

آقای گاندی استدلال کرده بود که او این اظهار نظر را برای برجسته کردن فساد بیان کرده است و این نظر علیه هیچ جامعه‌ای نبوده است. او در ماه مارس توسط دادگاهی در ایالت گجرات مجرم شناخته و به دو سال زندان محکوم شد. آقای گاندی یک روز پس از محکومیت خود موقعیت نمایندگی‌اش در پارلمان هند را از دست داد.

این امر بر اساس حکم دادگاه عالی هند در سال ۲۰۱۳ صورت گرفت که می‌گوید اگر قانونگذاری در اتهامی مجرم شناخته و به دو یا چند سال زندان محکوم شود، فوراً صلاحیت‌اش برای نمایندگی پارلمان را از دست می‌دهد.

سپس دادگاه به قید وثیقه آقای گاندی را آزاد گذاشت تا علیه محکومیت خود تجدیدنظر کند.

شیوع ویروس کرونا، فعالیت‌های اقتصادی نتوانسته است به حالت اولیه خود باز گردد.

ارقام واردات خود چین هم برای نهمین ماه متوالی کاهش داشته، که حاکی از ضعف تقاضای داخلی در کشور بوده است. برخلاف اکثر نقاط جهان، به نظر می‌رسد قیمت‌ها در چین رو به کاهش است، زیرا کسب و کارها و مصرف‌کنندگان پس از دوران سیاست کووید-صفر تمایلی به خرج کردن ندارند و با انباشت بزرگ کالا در انبارها روبرو هستند.

با این حال، در حالی که کشور با افزایش بیکاری جوانان و بحران در بخش مسکن مواجه است، سیاستگذاران در چین تاکنون در برابر هر گونه اقدام اساسی برای تحریک اقتصاد کشور مقاومت کرده‌اند. اگرچه رهبران چین اخیراً مجموعه‌ای از اقدامات را جهت ایجاد تحریک اقتصادی به اجرا گذاشتند، اما کارشناسان می‌گویند که این میزان اقدامات کافی نیست و ارقام اخیر لزوم اقدامات بیشتر و فوری را گوشزد می‌کند. علت اصلی کاهش صادرات چین، رکود اقتصادی در ایالات متحده آمریکا و اروپا همراه با تورم بالا است که به تضعیف تقاضای بین‌المللی برای تولیدات چین منجر شده است.

بهرینها هم، اگر زمانی که باید نباشد، همان بهتر که نباشد!

● بوتو





ما و عربستان

راهی که عربستان به کمک فوتبال که در آن هیچ جایگاه معتبری در جهان نداشت رفت، بیش از آنکه مدیون پولهای نفت باشد، مدیون فکر بکری بود که درباره استفاده از فوتبال در عربستان شد

کسی هیچ یادی از خاشقچی و قتل فجیع او در سفارت عربستان نمی کند و حالا نام عربستان، همراه شده با نام نیمار، یکی از معروف ترین فوتبالیستهای جهان که خبرگزاری های عربستان از توافق تیم فوتبال الهلال عربستان با این فوتبالیست مشهور نوشته اند یا نام رونالدو که با تیم فوتبال النصر عربستان قرارداد بسته و تمام شهرت و محبوبیت خود را به عربستان سعودی منتقل کرده است و پیش از این هم انتقال کریم بنزما به عربستان تیتراول بسیاری از رسانه های جهان شد. همین مسیر برای چندین نام بزرگ جهان فوتبال تکرار شده که شاید پر آوازه ترین های این رشته ورزشی در دنیای

بینیم و در همین هشت سال قطعی روابط ایران و عربستان سعودی یک خبرنگار تبعه این کشور به نام "خاشقچی"، بر اساس گزارش رسانه ها در سفارت این کشور در ترکیه، به قتل می رسد و تکه تکه می شود!
بعد از اعلام این خبر و برای مدتها چهره این کشور در جهان، با لکه قتل فجیع یک روزنامه نگار مخالف شناخته می شود تا آنجا که دولت ایالات متحده آمریکا هم با تمام اشتراک نظرهایی که این کشور با عربستان سعودی دارد علیه این حادثه موضع گیری می کند.
امروز اما وقتی نام عربستان برده می شود، به ویژه در میان جوانان این منطقه یا شاید جهان،

یک روحانی شیعه در عربستان مظلومانه اعدام می شود و سال ۹۴ به سفارت عربستان در تهران هجوم برده می شود و رابطه سیاسی کشور برای ۸ سال به طور کامل قطع.
چند هفته پیش اما ناگهان اعلام شد که پس از مذاکراتی که چندان علنی نبود، روابط دو کشور بهبود پیدا کرده و سفارتخانه ها دوباره فعال شده اند. علت واقعی آن قطع و دلیل حقیقی این وصل، البته معلوم نیست، ولی این بهانه خوبی است که پس از هشت سال دوری از عربستان سعودی که خواه ناخواه رقیب منطقه ای و البته همسایه دریایی ایران است، اوضاع این کشور را از شعاعی نزدیک تر



ما و صندوق

به زبان ساده تر سطح رفاه و بهره مندی اقتصادی در عربستان سعودی، ۷ برابر بیشتر از ایران شده است

نوشته شده و هم نام عربستان سعودی. بر اساس این گزارش، سهم عربستان از کیک جهانی

در مورد سهم کشورها از اقتصاد جهان و شرایط اقتصادی آنها منتشر کرد که هم نام ایران در آن

در این هشت سال قطع رابطه ایران و عربستان، صندوق بین المللی پول هم گزارشی



ما و یمن

این بارش های کم و کوتاه هم کاش باعث آزدگی کسانی که ماهها منتظر تماشای بارش برف بوده اند نشود و آرزو نکنند ای کاش برف هم نیارد!

مرگ کشاند و ضربه های سختی به مردم و کشور یمن وارد کرد.

در جنوب عربستان، در جریان بود، نبردهایی که بسیاری از مردم مسلمان یمن را به کام

تقریباً در تمام طول این هشت سال قطع ارتباط، جنگهای داخلی در کشور مسلمان یمن



آزموده‌ها و نیاموخته‌ها

سالیانی دور در یکی از کشورهای اروپایی - که بیشترین مهاجر را از ترکیه پذیرفته است - خود دعوت گرانه هنگام افطار رمضان به مجمعی بزرگ از ایشان رفتم. خیل روزه‌داران مرد و زن، با حجاب و کم حجاب و بی حجاب، کراواتی و عرقچینی، بارش انبوه و صورت صیقل سه تیغ، همه در کنار هم آرام نشسته بودند. تا افطار، زمان داشتیم. یک گروه از هموطنانشان یک موسیقی سنتی در حال و هوای رضانی اجرامی کرد. کمی به اذان مانده، سازها را کناری نهادند و یکی از نوازندگان، قرآن گشود و به تلاوت پرداخت، مقارن با غروب، یکی دیگرشان از همان ساز نوازان بر خاست و اذان گفت و سپس همگی به هم قبول طاعت گفتند و روزه گشودند.

من که به طریق دیگری از خط کشی‌های برخی هموطنانم مأنوس بودم و به عهد دیگری مألوف، ابتدا عجب آوردم و پیش خود، خدایگانه، اما شماتت گرانه گفتم: مر حباتان باشد بدین تکثر و ناهم‌گرایی در رفتار! بابا، شما دیگه کی هستین؟! اندکی بعد، که وظیفه‌ی خدایگانی از گردهام فرو نهادم و به بطن ماجرا فرو شدم، دیدم از قضا ما ناهم‌گراییم و از خوش‌حادثه، آنان هم‌گرا؛ که به اندک و بی‌بیش تفاوتها، پنجه در چهره‌ی یکپارچگی خویش نمی‌کشند و تفاوت در حجاب و تشخصات ظاهری را دستمایه‌ی چالش‌ها و خشونت‌ورزی‌ها و بداخلاقی‌ها باهم نمی‌کنند.

اول قدم در امنیت ملی، یکپارچگی مردمی و افتخار همگانی به شهروندی مشترک است. طرح نویسان و لایحه‌نگاران و جری‌مه‌سازان، الحق و الانصاف اگر دغدغه و داعیه‌ی وحدت و ملیت و امنیت دارند، لااقل در این یک‌قلم، همه‌ی نظرات جامعه‌شناسان و روان‌شناسان و مصلحان و دلسوزان را یک‌جا نادیده‌نگیرند و پژواک‌سازی را که کوک کرده‌اند - و شاید امروزی‌بی‌صدا باشد - برای فردا و فرداها پیش‌بینی و پیش‌شنوایی کنند.

آخر، تا کجا آزموده‌را صدباره آزمودن و هیچ نیاموختن!؟

که هیچ بعید نیست از سوی صدا و سیما ایران پذیرفته شود و البته به احتمال فراوان این بازیکنان سرشناس به زودی با تیمهای عربستانی برای شرکت در مسابقات لیگ قهرمانی باشگاههای آسیا به تهران سفر خواهند کرد و آن زمان هم دهها هزار ایرانی به ورزشگاهها خواهند رفت، برای تماشای این تیمهای عربستانی که این بازیکنان را با خود همراه آورده‌اند.

این اتفاق هر چه که باشد، یک تجربه بسیار موفق سیاسی است، برای تبدیل تصویر ناخوشایند یک کشور و یک دولت و حتی یک ملت به چهره‌ای محبوب و جذاب و آشنا. راهی که عربستان به کمک فوتبال که در آن هیچ جایگاه معتبری در جهان نداشت رفت و البته به کمک میلیونها دلار پول نفت. تبلیغات و توجهات و درآمدزایی‌های این باشگاههای فوتبال عربستان هم به اندازه‌ای خواهد بود که بخش قابل توجهی از هزینه سنگینی که برای مهاجرت فوتبالیستهای معروف جهان به عربستان شده را جبران کند و به این ترتیب این تصویرسازی سیاسی بیش از آنکه مدیون پولهای نفت باشد، مدیون فکر بکری بود که درباره استفاده از فوتبال در عربستان شد.

سعودی، ۷ برابر بیشتر از ایران شده است. خواندن و دیدن این گزارشها، زمانی جالب‌تر می‌شود که به یاد بیاوریم بر اساس سند چشم‌انداز جمهوری اسلامی ایران در سال ۱۴۰۴، ایران کشوری است توسعه یافته، جایگاه اول اقتصادی، علمی و فناوری در سطح منطقه با هویت اسلامی و انقلابی، الهام‌بخش در جهان اسلام و با تعامل سازنده و موثر تر در روابط بین‌الملل... تا سال ۱۴۰۴، کمتر از دو سال باقی مانده است!

ایران و عربستان خوشنود شدند و البته پس از چند سال انجام مراسم حج تمتع پر حاشیه برای ایرانیان، امسال سفر حج برای مردم ایران با آرامش و اطمینان انجام گرفت و هیچ بعید نیست که آرزوی میلیونها ایرانی برای رفتن دوباره به سفر حج عمره و ملاقات کعبه و مزار رسول اکرم (ص) همین روزها بر آورده شود.

امروز باشند. امپایه، کانتسه، روبن نوس و چندین ستاره مشهور دیگر.

میلیونها دلار خرج شد تا تصویر ذهنی عربستان در جهان، ناگهان تغییر کند و از یک دولت جانی به دولتی پرستاره و محبوب تبدیل شود. به زودی علاقه‌مندان نیما و رونالدو و امپایه در کشورهای جهان یا حتی همین ایران عزیز، لباسهای ورزشی تیمهای عربستان را بر تن خواهند کرد و به این ترتیب نام عربستان تا آخرین پس کوجه‌های جهان شنیده خواهد شد، آن هم در کنار نامهای محبوبی مثل نیما، بنزما، رونالدو و امپایه! حتی مشتاقان تماشای مسابقات فوتبال که بیشتر علاقه‌مند به ایران و چهره و بازی ستاره‌های مورد علاقه خود هستند، هیچ بعید نیست که به جای دنبال کردن لیگهای معتبر اروپایی، پای تماشای لیگ عربستان سعودی بنشینند!

ظاهراً مقامات فوتبال عربستان هم اعلام کرده‌اند که اگر ایران قصد پخش زنده مسابقات فوتبال عربستان را داشته باشد تا جوانان ایرانی، بازی‌های رونالدو و نیما و امپایه را به طور زنده تماشا کنند، حاضر است حق پخش این مسابقات را به رایگان در اختیار ایران قرار دهد. پیشنهادی

اقتصاد، حدود ۱۱۰۰ میلیارد دلار است که بیش از یک درصد اقتصاد جهان است (چیزی نزدیک به ۱/۵ درصد از اقتصاد جهان) ولی سهم ایران با ۳۶۸ میلیارد دلار، کمتر از نیم درصد اقتصاد جهان است.

درآمد سرانه هر تبعه عربستان سعودی بیش از ۳۰ هزار دلار در سال است و درآمد سرانه هر ایرانی ۳ هزار دلار! شاید به زبان ساده‌تر بتوان گفت که سطح رفاه و بهره‌مندی اقتصادی در عربستان

این جنگ ادامه‌دار، خوشبختانه اما پس از توافق عربستان با ایران برای برقراری رابطه سیاسی و مصالحه و بازگشایی سفارتخانه‌ها تقریباً به پایان رسید یا دست کم شعله‌های سوزان این درگیری‌های داخلی، کاملاً فروکش کرد.

شاید بیش از مردم عربستان و ایرانیان، این مردم یمن بودند که از برقراری دوباره روابط سیاسی میان



طبیعت بهاری در تفریجان

تفریجان، باغها و بیشه‌زارهایی دارد که در بهار بسیار سرسبز و خرم هستند. باغها و دشتها و زمینهای تفریجان به دو قسمت عمده بالاها و پاینا تقسیم می‌شوند. از بزرگترین دریاچه‌ها و آبگیرها می‌توان به ایسیل و گچ‌کان اشاره نمود. ایسیل که در جنوب شرقی تفریجان قرار گرفته در دره‌ای به همین نام واقع شده است و در واقع آب‌بندی

تشکیل شده است. جان، در واقع گان بوده است که به معنی محل و معدن است. در حال حاضر نیز مکانهایی در تفریجان با همین پیشوند وجود دارند. تفر نیز در قدیم به معنی گبر بوده است که به معنی زرتشتی است. در واقع تفریجان در قدیم گبرگان یا گبریگان نامیده شده است که به معنی محل زرتشتیان بوده است.

روستای "تفریجان" در شهرستان همدان در استان همدان قرار دارد. این روستا در جنوب شرقی شهر همدان و در شرق کوه الوند واقع بوده و مرکز دهستان الوند کوه شرقی است. تفریجان در ارتفاع ۲۰۰۰ متری از سطح دریا قرار داشته و حدود ۲۲۰۰ نفر در آن زندگی می‌کنند. واژه تفریجان از دو بخش تفری و جان



شور در آن‌ها می‌ریزد و پس از مدتی هوا تیخیر و نمک نمایان می‌شود.

لازمه‌ی برداشت نمک وشته هوای گرم تابستان است و به این ترتیب این نمک از اواخر بهار تا اوایل پاییز قابل برداشت می‌کنند.

در وشته معمولاً هر خانواده صاحب یک تا چهار حوضچه هستند و برای آماده‌سازی آن‌ها در اواخر فصل بهار راهی سوسرک می‌شوند.

اهالی برای انجام این کار گل رس اطراف معدن را با آب شور چشمه در هم آمیخته و آن را تا اندازه‌ای لگد مال می‌کنند که گل رس حالت چسبندگی به خود بگیرد.

آن گاه برای آب‌بندی حوضچه ملات حاصله را در کف آن گسترده و روی آن را با استفاده از قلوه سنک‌هایی که از اطراف معدن جمع‌آوری شده؛ می‌پوشانند. در خاتمه برای صاف شده

عکس: محمد رضا ناظری

گزارش از: حسین مهدوی آسپایر

اینجایی نگرانی نمک بخورید!



نمک طبیعی وشته

این معدن در ارتفاعات شرق طالقان در روستای وشته قرار گرفته است. وشته در شمار روستاهای سرد و کوهستانی محسوب می‌شود و اهالی آن به زبان تاتی تکلم می‌کنند.

رگه‌های این معدن از زیر شاه‌رود شروع و نزد مردمان وشته به سوسرک یا نمک چال معروف است. نمک حاصل از این معدن به هیچ وجه از سوی بشر دستکاری نمی‌شود و کاملاً طبیعی است.

اهالی این دیار در مسیر چشمه آب شور، حوضچه‌هایی تعبیه می‌کنند و آب این چشمه

واژه نمک هر ایرانی را به یاد ضرب المثلهایی می‌اندازد که در فرهنگ ما جایگاه ویژه‌ای را به خود اختصاص داده است، اما این بار که صحبت از نمک شده قصد دارم شما خوانندگان گرمی را با معدنی پر از نمک آشنا کنم. معدنی که محتویات آن نه تنها مضر نیست، بلکه هر مقدارش حاوی سدیم، کلر، پتاسیم، ید، منیزیم، روی، مس و کلسیم بوده و برای سلامت بدن کاملاً مفید هم هست.



می باشد که توسط خود اهالی برای تأمین آب کشاورزی احداث شده است.
اما گچ کان دریاچه‌ای در "باغهای پایین" می باشد. این دریاچه در واقع معدن گچ متروکه‌ای بوده که اکنون به صورت دریاچه‌ای مورد بهره‌برداری قرار می گیرد.
از جاذبه‌های تفریحان می توان به کوه خورزنه اشاره کرد که در واقع تپه‌ای بزرگ و ارتفاع آن از سطح دریا ۲۲۰۰ متر بوده و در غرب تفریحان واقع است. در میان دل این کوه تعداد زیادی غار

وجود دارد، که به غیر از یکی از آنها، بقیه توسط انسان کنده شده‌اند. در سقف غارها، شکل‌های دایره شکلی به چشم می خورد، که گویا به عنوان چرخ آسیاب، از سقف یکپارچه غار جدا شده است. نظریات دیگری نظیر استفاده به عنوان نوعی تقویم نیز مشهور می باشد.
سقف غارها با نظم خاصی توسط تیشه و قلمی که سنگ یکپارچه سقف را شکافته، تزیین شده است. متأسفانه در چند سال اخیر برای ایجاد سایت ورزش‌های هوایی، برخی از بخش‌های غار

برای بازدید عموم مسدود شده‌اند. افسانه قدیمی راجع به دو پیکره سنگی در آخرین نقطه غربی آن نیز که سنگ شده‌اند، زبانزد اهالی می باشد. همچنین می گویند ارتفاع غارها از کف بسیار زیادتز از امروزه آن بوده است، ولی در اثر رفت و آمدها خاک و سنگ به داخل غارها وارد شده و کف آن بالاتر آمده است. حکایت دیگری هم عنوان می کند که انتهای یکی از غارها به زیر بازار مسگرهای همدان راه داشته است، اما مدرکی بر اثبات آن وجود ندارد.



کف حوضچه یک لایه دیگر ملات روی سنگ‌ها می ریزند. قابل ذکر است، این پوشش به خاطر وجود خاک رس از درصد تخلخل کمتری برخوردار و باعث نفوذ ناپذیری می شود و در نتیجه آب از کف استخر بیرون نخواهد ریخت. بعد از آماده‌سازی دیواره و لبه‌های حوض را با پارچه می پوشانند که خاک یا سنگریزه داخل آن نشود.
اهالی وشته با این روش به طور میانگین ۲ روز کاری وقت خود را صرف آماده سازی یک حوض می کنند.
مردم وشته به اولین یا دومین محصول معدن سوسرک که در فصل بهار برداشت می شود گل نمک می گویند. چراکه در این فصل آب باران که حاوی ذرات گرد و غبار، علی‌الخصوص خاک رس می باشد وارد حوضچه‌ها شده و محتویات

داخل آن را گل آلود می کند.

گل نمک دار وشته موارد استفاده فراوانی دارد. از جمله آن می توان به نمک اندود کردن پشت‌بام خانه‌ها اشاره کرد که در این حالت نمک حاوی ذرات گل رس برای آب‌بندی کامل پشت‌بام عالی است.
همچنین در فصل زمستان جهت تردد آسان در کوچه پس کوچه‌های روستا، از نمک یاد شده برای آب شدن یخ یا برف‌های تلنبار شده استفاده می کنند.
بعد از اتمام برداشت گل نمک از حوضچه‌های سوسرک، نمک سفید و عاری از هر گونه گل و سنگریزه برداشت می شود.
نمک سفید حاصله علاوه بر مصارف خوراکی برای انسان و دام مصرف دارویی نیز دارد. در گذشته‌های خیلی دور مردم در کنار هر

حوضچه آتش می افروختند و سنگی را

پس از حرارت دادن، به داخل این چاله‌های نمکی می انداختند تا آب آن گرم شود. آن گاه برای درمان کمر درد، زانو درد، پا درد و سایر دردهای مفصلی و برخی مشکلات پوستی به درون آن می رفتند. آنان برای این که در آب درمانی به نتیجه مطلوب برسند عسل و کره محلی تناول می کردند.
در ادوار گذشته که ترازویی در دسترس نبود واحد وزنی نمک در طالقان کیله = معادل ۱۷ کیلو گرم بود و فروش این محصول نیز در طالقان، مازندران، تهران، کرج و سایر شهرها رایج بود.
در حال حاضر علاوه بر منطقه طالقان سایر استان‌ها نیز باخاوص این نمک آشنا و آن را در شمار ادویه جات خود قرار می دهند.



رویایی که من را به دفترم نزدیک کرد

آیا برای پر کردن شکافی که بین خود و دخترش ایجاد شده بود، راهی وجود داشت؟

از تخت بلند شدم و به آشپزخانه رفتم. برای خودم قهوه ریختم و همان طور که جرعه جرعه قهوه می نوشیدم، به جزئیات آن خواب فکر کردم. خوابی که گویی در دنیای حقیقی اتفاق افتاده بود. برخلاف خواب هایی که همیشه در مورد "جنیفر" می دیدم، در این رویا او زنی بالغ بود و در فاصله ای دورتر از من، لابه لای جمعیت ایستاده بود. روی نوک پاهایم ایستادم، برایش دست تکان دادم و فریاد زدم: "جنیفر! اینجا! اینجا! من اینجا هستم!" اما او متوجه من نشد.

دلم می خواست با او حرف بزنم. اما الان برای تماس گرفتن خیلی زود نبود؟ با همه وجود، مشتاق شنیدن صدای دخترم بودم. اغلب وقتی تلفن می زدم، او خانه نبود و من با منشی تلفنی طرف می شدم و برای دخترم پیغام می گذاشتم. گاهی هم سرگرم بچه ها یا بازی تنیس یا تدریس بود. وقتی صحبت می کردم، گفت و گوهایمان چنان سرد و بی روح بود که احساس می کردم با دیوار همصاحب شده ام. بالاخره طاقت نیاوردم و تماس گرفتم. برخلاف همیشه، با دومین زنگ جواب داد. تا سلام کرد، گفتم: "دیشب خوابت رو دیدم." طوری حرف زدم که متوجه نشود آن خواب، چقدر ذهن و احساس مرا درگیر کرده است. با تعجب پرسید: "تو خواب منو دیدی؟"

می توانستم او را در آشپزخانه اش تصور کنم. موهای بلندش که نسبت به دوران کودکی اش تیره تر شده بود، اما همچنان براق و زیبا بود. کاش می توانستم دستم را دراز کنم و لمسش کنم. در همین فکرها بودم که "جنیفر" مرا غافلگیر کرد. "من هم خواب تو رو دیدم، اما وحشتناک بود. حتی نمی تونم بهت بگم."

به دخترم گفتم ما در رویاها نقشی نداریم و از طرفی نمی توانیم برای تغییر آن کاری کنیم. به او اصرار کردم خواب را برایش تعریف کند. گفت: "ما داشتیم می رفتیم عروسی. از باغی سرسبز میان بر رفتیم. عروسی خودم بود، برای همین باید به موقع می رسیدم. عجله داشتیم، اما یه کشاورز فریاد زد که من روی یکی از گوجه فرنگی های باغش یا گذاشتم و اون رو له کردم. بهش گفتم ببخشید. اما بی خیال نمی شد و همین طور داد و بیداد می کرد. پیشنهاد دادم پول اون گوجه فرنگی رو پرداخت کنم."

گفت: "باید یکی دیگه درست کنم، اما کاشکاو نداریم."

نگاهی به ساعت انداختم. آیا راهی وجود داشت که بتوانم قبل از اینکه پسرها را از مدرسه بگیرم و آنها را به کلاس ورزش برسانم، به فروشگاه بروم؟ از طرفی، کار مهمی داشتم. مشغول نوشتن مقاله ای بودم که برای تحویل آن وقت چندانی نداشتم و برایم حتی یک دقیقه هم مهم بود. قبل از اینکه بتوانم فکرم را جمع کنم و راه حلی بیابم، "جنیفر" این کار را کرد و گفت: "اشکالی نداره مامان. می دونم که سرت خیلی شلوغه. ببین، لابه لای خوبی. فقط همون رو می برم مدرسه." من که واقعاً از خدا خواسته بودم، پیشنهادش را پذیرفتم.

زمانی که دخترم "جنیفر" در کالج تحصیل می کرد، پدرش بیمار شد. مبارزه همسر من با سرطان مغز، مبارزه همه خانواده با یک بیماری هولناک بود. یک روز که من و "جنیفر" بیرون اتاق همسرم در بیمارستان منتظر پزشک معالجش بودیم، دخترم با حسرت گفت: "یه حسی بهم می گه موقع ازدواج من، بابا توی این دنیا نیست که دست من و همسرم رو توی دست هم بذاره." با ناراحتی سرم را تکان دادم و حرفش را تأیید کردم، در حالی که آن لحظه در درد و غصه خودم غرق بودم و نمی توانستم حال "جنیفر" را بفهمم و او را درک کنم. یک سال بعد، "جنیفر" اعلام کرد که می خواهد مستقل زندگی کند. نه تنها مخالفتی نکردم، بلکه درباره آرزوهای او که پیدا کرده بود و تصمیمش برای آینده هم چیزی نپرسیدم. یک هفته بعد، برادرهای دوقلویش او را به خانه جدیدش رساندند و جلو در پیاده کردند. و من نتوانستم جلوی این را بگیرم که کاش قبل از اینکه زندگی را به تنهایی شروع کند، من و او زمان بیشتری را با هم سیری می کردیم.

"جنیفر" ازدواج کرد و در نهایت مادر سه فرزند شد؛ دو پسر و یک دختر کوچولو که به طرز شگفت انگیزی شبیه او بودند. محل زندگی آنها تقریباً یک ساعت و نیم با خانه ما فاصله داشت. گاهی به معنای واقعی دلتنگش می شدم و حس می کردم "جنیفر" کیلومترها از من دور است. معمولاً خوابش را می دیدم. خواب می دیدم که ما دوباره به هم نزدیک هستیم، مانند زمانی که او کوچک بود. اما آخرین رویا، متفاوت بود.

کاملاً بیدار بودم. هنوز اولین بارقه های خورشید از پنجره داخل نشده بود که روی تخت نشستم. دوباره خواب "جنیفر"، فرزند وسطی ام را دیده بودم. او ۳۸ سال داشت و همسر و مادر سه فرزند بود. اما معمولاً در رویاهای من، او هنوز دختر بچه بود؛ دختری خجالتی و کم مکی با یک هدبند خوش رنگ که موهای براق قهوه ای رنگش را مرتب بالای سرش نگه داشته است. وقتی دخترم کوچک بود، عاشق موهایش بودم. قبل از اینکه به مدرسه برود، آن را دم اسبی می بستم و حفره کوچک پشت گردنش را می بوسیدم. "جنیفر" به معنای واقعی دختر مامان بود. من هم هرگز بدم نمی آمد که نیمه های شب مرا از خواب ناز بیدار کند تا او را از کابوسهای شبانه نجات بدهم یا بهانه های دیگرش را رفع و رجوع کنم. نصفه شب بیدارم می کرد و با ناله می گفت: "مامان، دلم درد می کنه." اما هر دو خوب می دانستیم که دلش می خواهد به هر بهانه ای کنار من باشد و حتی نصفه شب خودش را در آغوش من رها کند و به من بچسبد. عاشق این بود که کنار من بخوابد. آن وقت مثل تکه های پازل به هم می چسبیدیم و هر دو خوابهای خوش می دیدیم.

"جنیفر" پنج ساله و خواهر بزرگترش "جولی" هفت ساله بودند که دوقلوها به دنیا آمدند. از آن به بعد همه چیز تغییر کرد. پسرها آنقدر از من وقت و انرژی می گرفتند که برای خواهرهای بزرگشان دیگر چیزی باقی نمی ماند. من مدام خسته و بی حوصله بودم. بعد از تولد پسرها، واقعاً خلق و خویم تغییر کرد و اخلاقم عوض شد. از آن زمان، نوشتن تنها راه فرار من شد. "جنیفر" همچنان آرام و شیرین بود و تقریباً چیزی از من نمی خواست. من هم خیالم راحت بود که بچه بی دردسری است و با این سن کم، چقدر خوب موقعیت را درک کرده. او حتی دیگر برای بیدار کردن من در شب، بهانه ای نمی آورد و کاری به کارم نداشت.

یک روز بعد از ظهر، جنیفر یک کیک شکلاتی درست کرد تا در مدرسه بفروشد. او همه این کارها را خودش به تنهایی انجام می داد. آن روز هم با احتیاط فیلینگ را بین لایه ها پخش کرد و روی کیک را با خامه شکلاتی پوشاند. من در آشپزخانه ایستاده بودم و او را تحسین می کردم که ناگهان ظرف کیک از دستش افتاد و کیک روی زمین افتاد و لایه ها از هم جدا شدند. هر دو با تعجب به این صحنه خیره شده بودیم که انگار در حرکتی آهسته اتفاق افتاده بود. "جنیفر" آهی کشید و به آرامی

کار آفرین شیرازی ساکن البرز: هر وسیله چوبی خانه را می سازم

از: حسین مهدوی آسیابار از کرج

بنده "حسن مدرسی راد" در آبان ۱۳۴۷ در شیراز متولد شدم، سال ۷۵ زندگی مشترک خود را شروع کردم و حاصل این ازدواج یک دختر و پسر است. دیپلم درودگری را در هنرستان نمازی شیراز گرفته و بعد از آن با تلاش بی وقفه موفق به اخذ، کارشناسی در رشته عمران شدم و از سال ۷۹ عضو فعال و کارشناس رسمی سازمان نظام مهندسی ساختمان استان تهران محسوب شدم. در این دو سه سال اخیر به علت آلودگی تهران و تاثیر منفی آن به روی ریه همسرم بنا به توصیه پزشکان تصمیم گرفتم وی را به یک منطقه خوش آب و هوا در شهر جدید هشتگرد یا همان مهستان که در مجاورت روستای فشندر قرار گرفته؛ بیاورم.

هم چنین به علت شرایط مساعد مکان، بر آن شدم یک فعالیت خانوادگی راه اندازی کنم... در همین ارتباط چون در زمینه صنعت چوب تجربه نسبتاً کافی داشتم، قصد کردم به همراه اعضای خانواده، در حرفه درودگری فعالیت کنم و در این راستا از تمام اجزای درخت از جمله ریشه، تنه و شاخه درخت وسایل چوبی و تزئینی خلق کنم. البته برای تکمیل شدن اطلاعاتم در این شغل عزم خود را برای شرکت در دوره‌های اداره میراث فرهنگی ساوجبلاغ جزم کرده و تبحر لازم را در این حرفه، کسب کردم. اکنون که در خدمت شما هستم علاوه بر این که اکثر وسایل منزل را خود از چوب ساخته‌ام؛ در انجام فعالیت‌های دیگر هم مشغول هستم.

تولید ظروف چوبی که به صورت خراطی ساخته می‌شود / ساخت میز ناهار خوری، جلو میلی و عسلی که به صورت رستیک ساخته می‌شود / خلق تابلوهای معرق و منبت / اجرای نقش‌های سوخته‌نگاری بر روی چوب و کلیه مواردی که بتوان از چوب‌های خام و حتی ریشه برخی درختان مثل گردو و... در طراحی‌های منازل استفاده کرد. در خاتمه به جوانانی که به دنبال شغل هستند پیشنهاد می‌کنم برای درآمد زایی کافی به رهنمودهای والدینتان توجه و بدان تکیه کنید و همواره تجربیات آنان را در زندگی شخصی خود بکار گیرند.

از مسئولین زیربنا نیز تقاضا می‌کنم مرا در راستای حرفه‌ای که پیشه کردم حمایت کنند.

در این صورت بنده علاوه بر تغذیه بازارهای داخلی از تولیدات چوبی، محصولات ساخته شده‌ام را نیز به سایر کشورها صادر خواهم کرد.

دوستم گوش می‌دادم که پیشنهاد جالبی داد. دوستم گفت ترمیم این رابطه، به چیزهای کوچکی نیاز دارد و اصلاً کار سختی نیست. چیزهایی کوچک، مثل کیک شکلاتی. چیزهای کوچکی که نشانه چیزهای بزرگتری بودند. مثل گوجه‌فرنگی ۴۳ سنتی؟ از کشوی میز یک کاغذ یادداشت بیرون آوردم و روی آن نوشتم: "جنیفر عزیز، این همان کاری است که باید در خواب انجام می‌دادم." سپس یک کیف کوچک طلائی رنگ پیدا کردم. سالها در این کیف پس‌انداز می‌کردم. ۴۳ سنت در آن انداختم، بعد کیف و یادداشت را در پاکت گذاشتم و آن را برای "جنیفر" فرستادم. سریع خودم را به اداره پست رساندم تا بسته همان روز ارسال شود.

روز بعد، وقتی پشت لپ‌تاپم نشسته بودم و می‌نوشتم، تلفن زنگ خورد. "جنیفر بود. او گفت: "مامان، من ۴۳ سنت رو گرفتم! چقدر سریع!"

آهی کشیدم و گفتم: "ای کاش می‌تونستم به همین سرعت با تو ارتباط بگیرم، جنیفر، به نظرت می‌تونم گذشته رو جبران کنم؟" "جنیفر" گفت: "۴۳ سنت به شروعه."

کمی حرف زدیم و من حسابی سر شوق آمدم. گفتم: "شرط می‌بندم نمی‌تونی حدس بزنی دارم چه کار می‌کنم." "جنیفر" خندید و گفت: "شرط می‌بندم که می‌تونم!" گفتم: "خب بگو!"

گفت: "داری درباره ماجرای ۴۳ سنت می‌نویسی."

او دختر من بود، "جنیفر" خودم که مرا مثل یک کتاب می‌شناخت. هر دو خندیدیم. ماهنوز راهی برای رفتن داشتیم. راهی که تازه آن را شروع کرده بودیم. همه چیز با یک رویا شروع شد. در حقیقت دو رویا. خوابهایی که گشایش‌گر و ترمیم‌کننده رابطه من و دخترم بودند. شاید کمی احمقانه به نظر برسد. اینکه دخترم درباره خوابی که دیده به من بگوید و من هم برای او پول خرد بفرستم. هیچ چیزی خیلی احمقانه نیست، اگر از سر عشق انجام شود و هر چیزی که بتوان با آن عشق را باز گرداند، اصلاً احمقانه نیست.



کشاوری کمی فکر کرد و گفت ۴۳ سنت. یکهو فهمیدم پولی ندارم. خواستم از شما قرض بگیرم. گفتم پول ندارم و من شروع کردم به گریه کردن. کیفیت به جعبه سیاه بود که روی اون قفل زده بودی. نمی‌دونم چه جوری، اما موفق شدم قفل کیف رو باز کنم. برخلاف چیزی که گفته بودین، پول زیادی داشتین. بهتون التماس کردم. ازتون خواهش کردم بهم پول بدین. اما شما گفتمی خودت روی گوجه‌فرنگی پا گذاشتی و باید هزینه‌ش رو بدی. تمام راه تا خونه دویدم، پول برداشتم، برگشتم و پول کشاوری رو دادم. اما وقتی به کلیسا رسیدم، از عروسی خبری نبود. با گریه از خواب بیدار شدم."

در صدایش نفسم را برید. کیف من، جعبه سیاهی که قفل شده بود. آیا از نظر دخترم، من آنقدر دور از دسترس بودم؟ جنیفر سعی کرد بخندد و گفت: "خواب مسخره‌ای نبود، مادر؟" با دهانی خشک پاسخ دادم: "نه، اصلاً خیلی کارها بود که باید برایت انجام می‌دادم..." حرفم را قطع کرد و گفت: "خب، تو همیشه در حال نوشتن بودی. گاهی اوقات دوست داشتم از پشت اون ماشین تحریر بلند بشی و ببینی من چی نیاز دارم." نمی‌تونستم گذشته را خنثی کنم، اما دوست داشتم دخترم با من روراست و راحت باشد که همین‌طور بود. این شانس من بود. گفتم:

"جنیفر، حق با توهه. من خیلی وقتها تورو نادیده گرفتم. از بس توانا بودی و از عهده همه کارها برمی‌اومدی، فراموش کرده بودم که تو بچه‌ای و به مراقبت و کمک احتیاج داری."

"جنیفر" سکوت کرد. به نظر می‌رسید دوباره ارتباط میان من و دخترم به بن‌بست رسیده بود. کاملاً معلوم بود که دیگر تمایلی ندارد به این بحث ادامه بدهد. خدایا، دخترم را به من برگردان. "جنیفر" از من خداحافظی کرد. در حالی گوشه‌ای را گذاشتم که تمام صبح به او فکر می‌کردم. بالاخره به یکی از دوستان قدیمی‌ام زنگ زدم. او از زندگی من خیلی چیزها می‌دانست. در مورد رویای "جنیفر" و تلاش نافر جام برای ارتباط با او گفتم. دوستم گفت احتمالاً رابطه من و دخترم به خاطر چیزهایی کوچک، شکست خورده است؛ چیزهایی مثل همان کیک شکلاتی. در ناراحتی به حرف





Mohsen.ak212@gmail.com محمود اکبرزاده

محاكمه بینوایان

نمی‌تونم تکون بدم، کمرم... کمرم از درد داره می‌ترکه...
عابران پیاده و چند مغازه‌دار به سرعت خود را به صحنه تصادف رساندند و هر کس اظهار نظری می‌کرد: "فکر کنم که قطع نخاع شده باشه/ جوون بیچاره چه دردی داره تحمل می‌کنه/ به اورژانس تلفن بزنیم/ نه... اول باید پلیس راهنمایی بیاد و کروکی بکشه، من شنیدم بدون کروکی افسر بیمه هیچی پرداخت نمی‌کنه!"

دختر جوانی که کنار فریدون ایستاده بود و دلش به حال او می‌سوخت، خود را به پنجره راننده رساند و با عصبانیت رو به او کرد و فریاد زد: "زدی جوون مردم رو ناکار کردی، اون وقت نشستی داری نگاه می‌کنی؟" آقای یادگاری به خودش آمد و با سرعت از پشت فرمان پایین آمد و جمعیت را پس زد و خود را به "مصدوم" رساند و بالای سرش نشست و گفت: "تو یک دفعه از کجا مثل اجل معلق جلوی ماشین سبز شدی پسر جان؟"

فریدون که همچنان ناله می‌کرد گفت: "آهای ایهاالناس یک نفر به دادم برسه... این مرتیکه می‌خواد از من خسارت هم بگیره... بابا من دارم می‌میرم... یا خدا داره از ذهنم خون میاد... منو برسونین بیمارستان..."

یک نفر از عابران گفت: "تا آمبولانس برسه این بنده خدا تموم کرده! همان دختر جوان حرف آن عابر را تکرار کرد و گفت: "بابا کمک کنین این بیچاره رو بزاریم داخل ماشین" مردم جلو رفتند و در حالی که دست و پا و سر و کمر و گردن مصدوم را با احتیاط بلند می‌کردند، او را در صندلی عقب شاسی بلند جا دادند. دختر جوان رو کرد به یادگاری و با همان دلشوره قبلی گفت: "چرا وایسادی نگاه می‌کنی... تا این طفلکی نمرده برسونش بیمارستان... فریدون در کسری از ثانیه و طوری که بقیه نشنوند رو کرد به دختر جوان و پرسید: "شما هر روز همین ساعت از این خیابون رد میشی؟"

دختر جوان با حیرت نگاهش کرد و حرف در دهانش ماسید. آقای یادگاری دنده را جازد و راه افتاد.

کمی دورتر از صحنه تصادف، ارشیا که پشت فرمان اتومبیلش نشسته بود و همه چیز را تحت نظر داشت و مطمئن بود که فری از عهده کاری که بارها انجام داده به خوبی بر خواهد آمد. او فقط یک نگرانی داشت؛ که اگر یکی از عابران هم بخواهد سوار ماشین یادگاری شود، همه نقشه‌شان به هم می‌خورد. اما این اتفاق نیفتاد و مردمی که به همه چیز بی‌تفاوت هستند، نه نگران مصدوم شدند و نه به فکر راننده بودند؛ این خوش شانسی ارشیا بود که بعد از حرکت کردن شاسی بلند مشکی رنگ، ماشینش را روشن کرد و به آرامی پشت سر آنها راه افتاد. ارشیا اما که دو سید-سیصد متر از صحنه تصادف دور شده بود، متوجه اتفاقی که افتاد نشد. مردی میانسال که همسن و سال آقای یادگاری بود از قهوه‌خانه بیرون آمد و در حالی که یک سیگار به لب داشت، به جمعیتی که داشتند متفرق می‌شدند نزدیک شد و با صدای تودماغی‌اش از آنهايي که هنوز در صحنه حضور داشتند پرسید: "چه خبره؟ آپولو فرستادن به کره مریخ که همه تون اینجا جمع شدین؟"

چند نفر نگاهش کردند و لیخند زدند و دور شدند. اما یکی از مغازه‌داران همان خیابان که هم او را می‌شناخت و هم آقای یادگاری را، زد روی شانه مرد و گفت: آقا نعمت اونقدر نعشه بودی که متوجه نشدی رفیقت با یک عابر پیاده تصادف کرد و طرف رو برد بیمارستان؟
مرد که نامش "نعمت" بود، با چشمانی که به سختی باز می‌شد به مرد

در قسمتهای گذشته خواندید؛ ارشیا که جوان ثروتمند و خوش قیافه‌ای است، به کمک یک خواهر و برادر بااسامی "شبنم و فریدون" تصمیم می‌گیرد از پنج نفر که خانواده او را نابود کرده‌اند، انتقام بگیرد. آنها ابتدا جوانی به نام "بیژن قشنگه" را که باعث اعتیاد خواهرش "آرزو" شده بود می‌دزدند. نفر دوم زن جوان و زیبایی به نام "طلا" را که یک "پرستو" است و باعث بدنام شدن پدر ارشیا بوده. آنها این دو نفر را به یک "خانه باغ" در جاده چالوس می‌برد و سپس برای ربودن نفر سوم "خانم تجلی" که در ترکیه کازینو دارد، راهی استانبول می‌شوند و با کمک "پولاد" و زنش فرزانه خانم تجلی را هم به ایران می‌آورند. حالا نوبت ربودن چهارمین نفر است، مردی به نام آقای یادگاری که جعل کننده اسناد بوده و... و اینک ادامه داستان

فریدون آنچه را در مورد آقای یادگاری - که جعل کننده تشکیلات تیمور بود - تعریف کرد و خنداختند رو به ارشیا گفت: من فکر کردم بهترین راه واسه اینکه آقا یادگار رو به دام بندازیم، یک "صحنه زنی" خوب و باحاله که اگه معلم اخلاق اجازه بده، یک نقشه دقیق و کاردرست برایش کشیدم که مولای درزش نمی‌ره...! شبنم غرولند کنان گفت: "امیدوارم در این صحنه زنی طوری بخوری زمین که زبونت قطع بشه!..." فریدون خندید و ارشیا گفت: "پس استراحت کنین که همین فردا بریم سراغ این جاعل بی‌وجدان!"

ساعت نزدیک ۴ عصر بود که فریدون در آن خیابان شلوغ، روبروی قهوه‌خانه ایستاده و منتظر رسیدن اتومبیل آقای یادگاری بود. وقتی

یک ماشین شاسی بلند مشکی رنگ وارد خیابان اصلی شد، ارشیا که پشت فرمان اتومبیل پورش خودش نشسته بود، با موبایل فریدون تماس گرفت: داره میاد... فکر کنم تا سی ثانیه دیگه برسه به همون قهوه‌خانه. فقط فری خیلی مراقب باش که بلایی سرت نیاد که من نمی‌تونم جواب شبنم رو بدم...
-بگو شبنم خانم که دهنت عادت کنه!

فریدون این را گفت و راه افتاد تا عرض خیابان را طی کند. شاسی بلند نزدیک شد، فریدون شروع

کرد. عرض خیابان را طی کرد، نگاهش به شاسی بلند

مشکی رنگ بود و قدمهایش را با نزدیک شدن ماشین تنظیم

می‌کرد، فریدون تقریباً عرض خیابان را رد کرده بود. شاسی بلند نزدیک تر شد و حدود سه متر با او فاصله داشت. فریدون اما، مانند کسی که ناگهان چیزی یادش آمده باشد، در حالی که زیرچشمی هوای اطراف را داشت، یک مرتبه رو بر گرداند و عرض خیابان را که چند ثانیه قبل آمده بود برگشت. اتومبیل شاسی بلند مشکی رنگ که به طور ناگهانی یک عابر را مقابل خودش دید کوبید روی ترمز. فریدون هم که همین را می‌خواست، آنقدر در کار "صحنه زنی" خبره بود که بدون هیچ اشتباهی آنچه را می‌خواست انجام داد؛ چند سانتیمتر مانده بود که ماشین به او بزند، فریدون روی هوا جست زد و یک نیم چرخ هم به بدنش داد تا با نشیمن گاهش روی کاپوت ماشین بیفتد و همزمان، کیسول کوچکی را هم که در دهان پنهان کرده بود، لای دندانهایش شکست تا خون داخل کیسول از دهانش بزند بیرون و بعد هم روی زمین افتاد و غلتید... آقای یادگاری گیج و بهت زده پشت فرمان بود و برای چند لحظه فقط جلو را نگاه می‌کرد. فریادهای جگر خراش فریدون خیابان را پر کرد: "وای... مردم... یا ابوالفضل کمک کن... پام شکسته... گردنم رو



مغازه‌دار نگاه کرد و پرسید: "کی؟ آقا یادگار؟"

مرد مغازه‌دار پرسید و همانطور که به سوی مغازه‌اش می‌رفت پاسخ داد: "همچین می‌گه کی، انگار نصف تهران دوست و رفیقش... خب بنده خدا تو مگه غیر از یادگاری رفیق دیگه‌ای هم داری؟" آقا نعمت یکه خورد و یک عمیقی به سیگارش زد و از مرد پرسید: "وایسا بینم آقا جواد... مطمئنی آقا یادگار بود؟ اشتباه نمی‌کنی؟ با ماشین خودش بود؟"

-نه آقا نعمت اشتباه نمی‌کنم... با شاسی بلند خودش بود، هنوز زیاد دور نشده... بجنبی بهش می‌رسی! این را مرد مغازه‌دار گفت. آقا نعمت که انگار از هیروت درآمد و کاملاً هوشیار شده بود سیگارش را زیر پا خاموش کرد و نگاهی به اطراف انداخت و آن سوی خیابان چشمش به یکی از بچه محلپایش خورد که روی موتور نشسته بود، بعدهم با همان حال زار و نزارش عرض خیابان را دوید و با رفیقش دست داد و هن هن کنان گفت: ناصر جون چند دقیقه موتور رو قرض می‌خوام... این را گفت و صاحب موتور را با دست از روی موتورش پیاده کرد. صاحب موتور که "ناصر" نام داشت و دلش نمی‌خواست موتور را بدهد، از سر ناچاری پیاده شد و گفت: "آقا نعمت موتور سواری بلدی؟ کار ندی دستمون؟" آقا نعمت چپ‌چپ نگاهش کرد و پاسخ داد: "اون موقع که التماس می‌کردی و پیکان جوانان زرد قناری منو قرض می‌کردی که با نامزدت بری دور دور بکنی یادت رفته؟"

ناصر حرفی نزد و سرش را انداخت پایین. نعمت کلاج گرفت و با کف پایش دنده عوض کرد و راه افتاد. ارشیا هیچ کدام از این اتفاقات را متوجه نشد و با فاصله پشت سر شاسی بلند مشکی رنگ حرکت می‌کرد. چند صد متر جلوتر از او، فریدون داخل شاسی بلند ناله می‌کرد. او که می‌دانست فرصت زیادی ندارد و یادگاری دارد او را به طرف یک بیمارستان در همان نزدیکی‌ها می‌برد، ناله‌هایش را بیشتر کرد: "ای وای... دارم از درد می‌میرم، طحال و کبدم پاره شده... اثنی عشر و معده‌ام به هم گره خورده... دارم می‌میرم..." آقا یادگاری همانطور که به طرف بیمارستان می‌راند به مصدوم گفت: "بابا اینقدر داد و فریاد نکن... تا چند دقیقه دیگه می‌رسونمت بیمارستان! اما فریدون که این را نمی‌خواست، فریادش را بلندتر کرد: "ای جنایتکار... دارم می‌میرم، فکر کنم کرم شکسته، چرا منو از پشت خوابوندی؟ بیا جابجام کن... با تو هستم قاتل بالفطره... بز بگل و بیا منو برگردون که کرم داره نصف میشه!"

آقای یادگاری برای فرار از ناله‌های مصدوم هم که بود، کنار خیابان توقف کرد و پیاده شد. در همین فاصله فریدون دستمال آغشته به "اتر" را آماده کرد و در دستش نگه داشت. یادگاری در عقب ماشین را باز کرد تا مصدوم را جابجا کند. فریدون هم بلافاصله دستمال را روی بینی و صورت راننده گذاشت. یادگاری قبل از اینکه بتواند واکنش نشان بدهد بیهوش شد. فریدون به سرعت برخاست و جای خودش و راننده را عوض کرد، یادگاری را در ردیف عقب خواباند و خودش نشست پشت فرمان. ارشیا که همه این اتفاقات را از پشت سر می‌دید لبخند زد و پشت سر شاسی بلند راه افتاد. اما همین وقفه‌ای که به وجود آمد باعث شد آقا نعمت با موتورش به آنها نزدیک‌تر شود و در حالی که با سرعت از "پورش" سبقت گرفت، دست تکان داد و فریاد زد: "یادگار... آقا یادگار... وایسا من دارم میام داداش!"

ارشیا که اصلاً انتظار حضور کسی را نداشت، چندثانیه فکر کرد و بلافاصله با موبایل فریدون تماس گرفت و همین که "الو" گفت فریدون قهقهه زد: "کاتی کوتش کردم ارشیا جان... الان یادگاری داره خواب هفت پادشاه رو می‌بینه!" ارشیا سرش فریاد کشید: "یه دقیقه زبون به دهن بگیر و گوش کن فری... یه موتوری داره پشت سرت میاد و اسم یادگاری رو صدا می‌کنه... اگه توی آینه نگاه کنی می‌بینی که داره دست تکون می‌ده و بهت نزدیک میشه... حالا خوب گوش کن ببین چی بهت می‌گم..."

فریدون موتور سوار را در آینه دید، حرفهای ارشیا را هم شنید و سرعش را

کم کرد. موتور سوار رسید و شاسی بلند که توقف کرد، آقا نعمت با عجله دوید به طرف ماشین و گفت: "آقا یادگار وایسا... بیا داداش تو باموتور برگرد، من این یارو رو می‌رسونم بیمارستان، خوب نیست پای تو به کلانتری و این قصه‌ها باز بشه و..." فریدون از پشت فرمان که آمد پایین، آقا نعمت جا خورد و باچشم‌ان از حدقه بیرون زده گفت: "تو کی هستی؟ آقا یادگار کجاست؟" فریدون محکم پاسخ داد: "چی می‌گی عمو جون؟ این ماشین خودمه که همین چند ماه قبل "ددی" برام به عنوان هدیه تولد خرید!" آقا نعمت ثانیه‌ای دچار تردید شد، اما پلاک شاسی بلند را که دید شکش از بین رفت و نگاهی به فریدون انداخت و گفت: آره... خیلی هم به قیافهات میاد که از این مدل ماشینها سوار بشی! منو ایستگاه کردی؟ تو آگه یه فرغون بگیردی دستت و کوچه‌تون رو سر و ته کنی، بچه محل‌ها بهت می‌کن چه لاکچری شدی! حالا هم گوش کن ببین چی دارم می‌گم دوزاری، این ماشین رفیق منه و پلاکش هم همینه، پس بنال و بگو رفیق من کجاست؟"

فریدون خندید و گفت: "پدر من، آقای محترم، دوست عزیز، موسیو! چی زدی که دچار توهم شدی؟ عمو جان ساقبت رو عوض کن، این همه دارن می‌کن از موتوری جنس نگیرین چون جنساشون قاطی داره و..."

آقا نعمت برآق شد طرفش و گفت: "حرف مفت زنن، این جفنگیاتی رو هم که گفتمی می‌زارم به حساب قشنگیات! اما این ماشین مال رفیق منه، نشون هم به اون نشون که بالای چراغ راهنمای سمت راست عقب ماشین یک شکستگی داره که بچه‌های بزغاله‌ای مثل تو با تیر کمون زدن و اندازه یه بند انگشت از چراغ راهنما شکسته، بیا تا بهت نشون بدم و بفهمی من توهم زدم یا تو مشنگی!" آقا نعمت این را گفت و به طرف عقب ماشین رفت، فریدون دستش را گرفت. آقا نعمت دستش را پس زد. فریدون می‌خواست جلویش را بگیرد، اما عبور ماشینها در دو سوی خیابان طوری بود که امکان داشت مردم برای وساطت بیایند و او می‌دانست نباید این ریسک را بکند. سر برگرداند و نگاهی به "پورش" انداخت که ارشیا آن را پشت ماشین شاسی بلند پارک کرد. آقا نعمت رفت سراغ چراغ راهنمای سمت راست و انگشتش را داخل شکستگی راهنما فرو برد و به فریدون گفت: "آهای گلابی بیا این رو ببین و..." آقا نعمت حرفش را نیمه‌کاره گذاشت و برای اینکه در مورد آنچه داخل شاسی بلند می‌دید مطمئن شود، سرش را چسباند به شیشه و دستش را سایه‌بان چشمانش کرد و موقعی که رفیقش را دید که روی صندلی عقب افتاده فریاد زد: این که آقا یادگار... چه بلایی سر رفیق من آوردین که ...

فریدون که می‌خواست مانع فریادهای مرد شود، از پشت سر دست گذاشت روی دهانش و او را عقب کشید. آقا نعمت کمی تقلا کرد و سپس به هر سختی که بود از داخل جیب شلوارش یک چاقوی ضامن دار کوچک بیرون آورد و ضامنش را زد و تیغه چاقو را به نرمی اما به سرعت کشید روی انگشتان فریدون. با چاقو ضربه زد، فقط یک خط انداخت، اما همان هم کافی بود تا فریدون بی‌اختیار دستش را از روی دهان مرد بردارد. آقا نعمت چاقو را گذاشت زیر گلوی فریدون و گفت: حالا مثل بچه آدم برو اونور تا من هم بدون اینکه شاهرگت رو بزخم، سوار ماشین بشم و با رفیقم از اینجا بریم و...

هنوز حرف نعمت تمام نشده بود که یک دست از پشت سرش آمد و مچ او را گرفت و پیچاند و چاقو را از لای انگشتانش بیرون کشید. ارشیا بود که مچ دست مردی را که مزاحم نقشه‌شان شده بود پیچاند و در حالی که نعمت ناله می‌کرد ارشیا گفت: "توی لعنتی از کجا پیدات شد؟ حالا با تو چیکار کنیم؟" آقا نعمت که دستش درد گرفته بود گفت: "چند تایی بخار ریختن سر یک گردن کلفت...؟ من به درک، با رفیقم چیکار کردین نالوطی‌ها؟" بعد هم رفت در عقب سمت راست ماشین را باز کرد و گفت: "آقا یادگار... درچه حالی؟ خدا رو شکر هنوز زنده‌ای... الان نجات می‌دم..." به اشاره ارشیا، فریدون رفت تا دستمال و شیشه "اتر" را از داخل ماشین بردارد که آن سوی خیابان یک ماشین پلیس توقف کرد...

ادامه دارد

وقتی آخر همه چیز متفاوت می‌شود، اگر نشد، هنوز آخرش نرسیده

چاپین



خدا کند زلزله نیاید



هفته گذشته ریزش چند ساختمان در منطقه ۱۹ تهران خبرساز شد. ماجرا از این قرار بود که در محله خلایز در شهرک احمدیه از سال قبل با سرعت عده‌ای مشغول ساخت و ساز بوده‌اند و حتی شایعاتی بود که برخی از این ساختمانها در زمینهایی که وقفی است و مالکیت آن معارض دارد و به نوعی غصب شده و یا فاقد جواز است ساخته شده و اغلب هم این سازه‌ها دارای استانداردهای ایمنی مناسب هم نیستند تا اینکه سرانجام با اخذ مجوز قضایی شهرداری اقدام به تخریب یکی از این ساختمانها می‌کند که در جریان تخریب چون ساختمانهای در حال ساخت مجاور نکات ایمنی مناسبی اعمال نکرده بودند، در نهایت سه ساختمان مجاور هم دچار تخریب شد و چند کشته و چندین مجروح بر جای گذاشت که فرمانده پلیس امنیت منطقه و یک همکار دیگر پلیس امنیت از جمله آنها بودند. مهدی چمران رئیس شورای شهر تهران در این رابطه گفت که پیش از این هم مافیای ساخت و سازهای غیرمجاز با اسلحه به عوامل نیروی انتظامی و شهرداری تهران حمله‌ور شدند تا به کار غیرقانونی خود با این اقدامات ادامه دهند که آن غائله تمام شد تا اینکه این اتفاق افتاد...

اما نکته مهم در این ماجرا این است که هم دستگاه قضا، هم نیروی انتظامی و هم شهرداری بهتر است که در این رابطه کوچکترین عقب‌نشینی و مسامحه‌ای را تحمل نکنند... هیچ تبعیض و کم کاری و غفلتی را هم مرتکب نشوند و با قاطعیت در مورد تخریب ساختمانهای نایمن وارد میدان شوند. تهران شهری است به شدت آسیب‌پذیر در برابر زلزله ولذا علاج واقعه قبل از وقوع باید کرد... هرگز نباید اجازه داد منفعت‌طلبان و به قول چمران مافیای ساخت و ساز غیرمجاز با جان مردم بازی کنند و مطمئن باشید در صورت اقدام جدی و بدون تبعیض در این مورد تمام ملت پشتیبانی خواهند کرد. منتهی شرط این حمایت این است که اولاً گزینشی نباشد. ثانیاً کاملاً قانونی باشد و ثالثاً انگیزه غیرفنی و غیرمهندسی نداشته باشد.

عزیمت از طلا به نقره

رئیس اتحادیه طلا و جواهر تهران در مصاحبه‌ای که با مهر داشته گفته که بین ۲۰ تا ۴۰ درصد تقاضا برای خرید طلا کم شده و حتی ۲۰ درصد تقاضای عروس و دامادها برای خرید طلا به سمت بدلیجات و نقره رفته است...

حالا خوب است که قیمت سکه و طلا از اول سال تا حال بیشتر نشده و حتی بین ۵ تا ده درصد هم افت کرده، چرا که اگر قرار بود مثل سال قبل همین طور هر روز بالاتر برود تازه دامادهای عزیز مجبور می‌شدند کلاً قید خرید طلا را برای تازه عروس‌های نازنین بزنند و یا حداقل آمار ۲۰ درصدی فعلی می‌شد ۴۰ یا ۵۰ درصد... این روزها واقعاً هزینه‌ها بالا رفته و تورم رمقی برای بیشتر مردم نگذاشته و خیلی‌ها به فکر تأمین هزینه‌های اصلی زندگیشان مثل مسکن و خورد و خوراک هستند و قید طلا را زده‌اند.



قیمت برنج کمتر از پارسال!

در حالی که قیمت برنج در بازار جهانی امسال بین ده تا ۲۵ درصد رشد داشته و به حدود ۷۰۰ دلار در هر تن رسیده که از ۱۵ سال پیش تاکنون بی‌سابقه است، در بازار ایران، برنجکاران ایرانی به خاطر سیاستهای غلط دولت نه تنها با وجود تورم ۵۰ درصدی شاهد افزایش قیمتی نسبت به سال گذشته نیستند، بلکه ده تا بیست درصد هم شاهد کاهش قیمت این محصول که اقتصاد میلیونها کشاورز به آن وابسته است هستند و تمام روزهای خوشی که سال گذشته داشته و حسابی برای افزایش تولید و پرهیز از تکه تکه کردن زمینهایشان برای ویلاسازی انگیزه پیدا کرده بودند تمام شده و دوباره انگیزه‌هایشان را از دست داده و به چه کنم دچار شده‌اند و از ناترازی دخل و خرجشان صحبت می‌کنند و علت اصلی آن هم واردات بی‌رویه برنج و عدم حمایت کافی از این قشر تولیدکننده بوده است.



چرا گذاشتیم دریاچه بمیرد؟



تراز آب دریاچه ارومیه از دهم خرداد ماه تا به حال ۲۴ سانتیمتر کاهش یافت. شاید سابقه نداشته باشد که تراز آب این دریاچه تا این حد کم شده باشد. هر یک سانتیمتر کاهش تراز یعنی چندین کیلومتر مربع کاهش مساحت دریاچه. در حال حاضر این دریاچه کمتر از ده درصد مساحت و حجم نرمال آب خود را تجربه می‌کند.

ترازی که در شرایط نرمال باید ۱۳۷۴ متر از سطح دریا باشد، حال ۴ متر از تراز نرمال پایین‌تر است و تنها ۴۱۰ کیلومتر مربع آن اندکی کمتر از یک میلیارد مترمکعب آب دارد. امسال گرما و تبخیر زیاد بود، درست، اما آیا همه فاجعه را باید به حساب گرمای هوا و تبخیر گذاشت؟ آیا این وضعیت بارها و بارها توسط کارشناسان و دلسوزان هشدار داده نشده بود؟

حالا چند ده و چندصد برابر دهه‌های قبل باید هزینه کنیم تا خطر خشکی دریاچه برطرف شود و شاهد نجات آن باشیم؟ تازه اگر بشود با این وضعیت برایش کاری کرد.

به فکر نانویان نباید بود؟



هفته گذشته گران شدن نان در چند استان حسابی خبرساز شد. در حالی که اتفاق عجیبی نیفتاده بود که این همه خبرساز شود. نه قیمت آرد گران شده بود و نه نانواها می‌خواستند به مردم اجحاف کنند. بلکه ۴۰۰ تا ۵۰۰ تومان به قیمت نان بربری اضافه شده بود و قیمت نان در برخی مناطق از ۱۲۰۰ تومان به ۱۶۰۰ تومان رسید که دلیل آن هم کاملاً مشخص است. کافی است به وضعیت نانواها و نانوبانی‌ها نگاهی بیندازیم که تقریباً هیچ کدام آنها از درآمد خود راضی نیستند و آه و ناله آنها به آسمان بلند است. به همین خاطر در بسیاری از موارد یا از کیفیت نان زده می‌شد و یا با

۲۵۸ کیلو چقدر می‌ارزد؟



در خبرها داشتیم که بزرگترین محموله قاچاق مواد مخدر در سال جاری در گمرک بندرعباس کشف شد. حالا این مواد مخدر کجا مخفی شده بود؟ جداره آبگرمکن و دیگ بخار... چقدر؟ ۱۰۷ کیلو... در همین خبر هم آمده که محموله دیگری هم در بازرسی از محموله‌ها کشف شد که آن هم ۱۵۱ کیلو و ۴۰۰ گرم بود. یعنی در مجموع ۲۵۸ کیلو و ۴۰۰ گرم... حالا مواد مخدر چه بود؟ حشیش و تریاک.

در خبر نیامده بود که قیمت آن در بازار چقدر می‌شود. ما هم نمی‌دانیم که در بازار هر گرم حشیش یا تریاک را به خماران عزیز به چه قیمتی می‌فروشند، اما ۲۵۸ کیلو حتماً قیمت خیلی زیادی دارد. خدایم داند آنچه که کشف می‌شود در برابر آنچه که کشف نمی‌شود چه میزانی است؟ اما خدا کند روزی برسد که دیگر کسی به فکر دود کردن مواد نیفتد و کسی هم جرأت فروش آن را نداشته باشد.

مشکل دارو را حل کنید

افزایش قیمت زیربوستی بویژه داروهای وارداتی و یا مربوط به بیماریهای خاص حسابی بیماران را گرفتار کرده است. یکی از همکاران بازنشسته تعریف می‌کرد که یکی از قرصهایی که برای جلوگیری از پیشرفت آلزایمر همسرش خریداری می‌کرده از ابتدای سال تا به حال از ۵۶ هزار تومان به بالای ۲۰۰ هزار تومان در هر بسته ۳۰ تایی قرص که هر روز باید ۳ عدد از آن را مصرف کند رسیده که به معنای تورم سیصد و پنجاه درصدی است. بسیاری از خانواده‌های بیماران هم اعلام می‌کنند قیمت داروهای موردنیاز بیمارشان افزایش چشمگیری داشته و جالب اینکه این داروها یا در فهرست بیمه نیستند و یا سهم بیمار در آن بالاست.



ماجرای فیشهای حقوقی نجومی همچنان خبرساز است و ظاهر آ پایانی ندارد. دوستان همچنان پای سفرفه چرب و نرم نشسته‌اند و ده برابر حقوق یک کارگر حقوق می‌گیرند و به ریش دولت و ملت می‌خندند. بر اساس خبری که فارس منتشر کرده یک شرکت که اکثریت سهام آن به یک سرمایه‌گذاری وابسته به بانک سپه تعلق دارد (سیمان هرمزگان) به مدیرانش حقوق و مزایای صد میلیونی می‌دهد. در این گزارش فیش حقوقی یک مدیر شرکت هم منتشر شده که معاون اجرایی آن ۱۲۶ میلیون حقوق و مزایا گرفته و مدیرمالی همان مجموعه ۱۰۶ میلیون تومان و عجب اینکه مالیات حقوق آن ۱۲۶ میلیون، ۱۶ میلیون و مالیات فیش ۱۰۶ میلیونی کمتر از ۱۲ میلیون بوده است. حالا آقای رئیسی و وزیر اقتصاد و صنعت و کلاً دولت انقلابی توضیح بدهند که پس تعیین و تصویب حداکثر ۵۶ میلیون تومان حقوق و مزایا به چه دردی می‌خورد؟

یک کرسی و ۲۲۵ متقاضی!



تنها در ۵ روز اول پیش ثبت‌نام انتخابات مجلس که ۱۱ اسفند امسال انجام می‌شود حدود ۲۸ هزار نفر ثبت نام کردند. ظاهر آ هنوز نمایندگی پارلمان یک شغل جذاب و شاید هم پردرآمد و پر موهبت حساب می‌شود که این همه طرفدار حضور در آن هستند! مثلاً در استان البرز بابت هر کرسی تا اینجا کار ۲۲۵ متقاضی وجود دارد. در استان تهران این رقم ۱۳۸ داوطلب است. در قم ۱۳۷، در استان خراسان رضوی ۸۷ و در یزد ۸۶ نفر است. ۸۷ درصد داوطلبان مرد و ۱۳ درصد زن هستند. تحصیلات کاندیداها هم عبارت است از ۱۵ درصد دکترا، ۷۱ درصد کارشناس ارشد، مدارک حوزوی ۳ درصد و کارشناسی با سابقه ۹۲۹. اینارگری و نمایندگی مجلس هم ۱۱ درصد، ۹۲۹ نفر هم از اهل سنت ثبت نام کرده‌اند که البته همه این آمارها تا روز آخر ثبت‌نام تغییر می‌کند و افزایش خواهد داشت. واقعاً این همه علاقه و شوق خدمت به مردم جای تشکر ندارد؟ ضمناً بد نیست بدانید که برای هر کرسی استان سیستان و بلوچستان که ۸ کرسی دارد، ۴۳ نفر ثبت نام کرده‌اند و در فارس که ۱۸ کرسی دارد، ۷ نفر برای هر کرسی و در قزوین که ۴ کرسی دارد ۷۶ نفر برای هر کرسی ثبت نام داشته‌اند.

عجله نان خمیر دست مردم می‌رسید و یا تعطیلی یا تعدیل یا خدای نکرده تقلب و قاچاق... از گرانی در این وضعیت قدر مسلم کسی راضی نیست. فقر مردم را هم می‌دانیم اما به فکر نانوایان، نانوايي و کیفیت نان هم باید بود. وقتی ضررشان از جایی جبران نمی‌شود.

مشکل ناترازی برق حل نمی‌شود



اخیراً یکی از اساتید دانشگاه شریف گفتگویی با انتخاب درباره نحوه مصرف برق و ناترازی آن انجام و آمارهای جالبی هم ارائه داد که بد نیست گزیده‌ای از آن را بخوانید:
- کل ظرفیت منصوبه برق ۹۱ هزار مگاوات است.
- مصرف برق امسال رکورد زد و به ۷۴ هزار مگاوات رسید.

- ۸۲ درصد تولید برق وابسته به گاز و ۱۳ درصد وابسته به آب است. به این ترتیب ۹۵ درصد برق کشور از نیروگاههای حرارتی گازی و کمی هم به نیروگاههای آبی وابسته است. آن هم در شرایطی که آب زیادی پشت سدها نداریم که برق تولید کنیم. در مورد گاز هم مشکل داریم...
- سهم برق از کل انرژی مصرفی جهان در دو دهه اخیر از ۱۵ درصد به ۲۱ درصد رسیده، یعنی جهان دارد به سمت کاهش استفاده از انرژی‌های فسیلی یعنی نفت و گاز می‌رود. اما در ایران مرتب مصرف انرژی فسیلی بیشتر می‌شود و دلیل عمده آن پایین بودن نرخ انرژی و یارانه فراوانی است که به این بخش داده می‌شود اما در جهان به شدت به دنبال کاهش آن هستند.

در همین سال ۲۰۲۲ در کشور آلمان در ظرف یک سال حدود ۸ هزار مگاوات ظرفیت انرژی خورشیدی جدید احداث شد. در اسپانیا ۷ هزار و پانصد و در فرانسه ۲۷۰۰ مگاوات. در حالی که این رقم در ایران کمتر از ۹۰ مگاوات است! آن هم با کمال تأسف با وجود برخورداری از آفتاب خدادادی در اکثر مناطق کشور...

- ما در حال حاضر بین ده تا ۱۵ هزار مگاوات ناترازی در برق داریم که با این وضعیت و با این روند و با این نحوه قیمت‌گذاری امکان ندارد بتوانیم جبران کنیم و به احتمال زیاد هر ساله این ناترازی بیشتر هم می‌شود...

فیش‌های حقوقی نجومی پایانی ندارد



شما فکر می‌کنید؟

به اندازه کافی بازی می‌کنید؟

علم می‌گوید، بازی برای سلامتی و تندرستی انسانها در هر سنی بسیار مهم است



خلاقیت و مواجهه با عدم قطعیت است. "مارک بکوف"، استاد اکولوژی و زیست‌شناسی تکاملی، می‌گوید: "بازی به افراد آموزش می‌دهد که انتظار غیرمنتظره‌ها را داشته باشند و با آن سازگار شوند." دانشمندان عقیده دارند، جدیت غیرقابل اصلاح، هزینه زیادی برای سلامت روانی و جسمی دارد. متخصصان آمریکایی می‌گویند بحران ملی فعلی در زمینه سلامت روان، تاحدودی محصول تنهایی و انزوا است. اگر چنین است، بازی پادزهر خوبی خواهد بود؛ زیرا بازی وسیله اولیه‌ای است که کودکان از طریق آن یاد می‌گیرند با همسالان خود ارتباط برقرار کنند و در دوران بزرگسالی، ابزاری کلیدی برای پیوند اجتماعی است. دکتر "استوارت براون"، روانپزشک و بنیانگذار مؤسسه ملی بازی، می‌گوید: "تأثیر بازی بر انتقال دهنده‌های عصبی غیرقابل انکار است. بین کمبود خواب و کمبود بازی رابطه‌ای مستقیم وجود دارد. به همین دلیل، من فکر می‌کنم که بازی یک ضرورت بهداشت عمومی است."

● الفبای بازی

به نظر می‌رسد میل به بازی به اندازه خوردن، خوابیدن، جفت‌گیری و معاشرت اساسی است. از آنجایی که بازی در میان حیوانات رایج است، دانشمندان با مطالعه سگها، همسترها، میمونها، خزندگان، اختاپوس، ماهی‌ها و حتی زنبورها و عنکبوتها چیزهای زیادی یاد گرفته‌اند. بازی هم برای حیوانات و هم انسانها نوعی پاداش و لذت‌بخش است. اغلب اجتماعی و مشارکتی است و شامل بداهه‌گویی و آزمایش است. معمولاً در

شد، که تجربیات و امکاناتی را که همه بچه‌ها باید به آن دسترسی داشته باشند، برجسته می‌کند؛ از جمله هوای پاک، زمینهای بازی طراحی شده برای همه توانایی‌ها و برنامه‌هایی که به آنها کمک می‌کند در فضای باز قرار گیرند. برخی شهرها نیز ابتکار جدیدی را برای ترویج شهرهای دوستدار کودک آغاز کرده‌اند.

اگر می‌گویید سن و سالی از شما گذشته و بازی کردن چه معنایی دارد، اشتباه می‌کنید. نه فقط به این دلیل که بازی کردن حس خوبی دارد. دانشمندان از طریق انبوهی از مطالعات دریافته‌اند که انگیزه بازی، یک ابزار بیولوژیکی قدرتمند است که تقریباً در همه پستانداران مشترک است و برای توسعه آزمایش، تخیل، اکتشاف و خلاقیت کاربرد دارد. بازی مراکز پاداش مغز را فعال کرده و بقیه نواحی مغز را با مواد شیمیایی حس خوب مانند دوپامین و اکسی‌توسین پر می‌کند. همچنین باعث آزاد شدن فاکتورهای رشد عصبی قدرتمندی می‌شود که یادگیری و انعطاف‌پذیری ذهنی را تقویت می‌کنند. کاهش هورمونهای استرس، بهبود خلق و خو و افزایش انرژی نیز از اثرات مثبت بازی کردن است.

یکی از جنبه‌های مهم بازی که کمتر به آن توجه شده است، تأثیر بازی بر ادراک و شناخت است. دانشمندان دریافته‌اند که حیوانات در حال بازی، اقداماتی را دنبال می‌کنند و کارهایی انجام می‌دهند که اغلب بسیار تصادفی‌تر، بی‌نظم‌تر و متغیرتر از رویدادهای جدی زندگی واقعی هستند. این تغییر فعالیت مستلزم بداهه‌نوازی،

عصب‌شناسان، مربیان و روانشناسانی مانند "کتی هیرش پاسک" می‌دانند که بازی، عنصر ضروری زندگی کودکان و همچنین بزرگسالان است. شواهد و مطالعات بسیاری شامل زیست‌شناسی تکاملی، علوم اعصاب و روان‌شناسی رشد - در سالهای اخیر اهمیت بازی را در زندگی انسان تأیید کرده‌اند. بازی نه تنها بخش مهمی از رشد و یادگیری دوران کودکی است، بلکه ابزاری برای برقراری ارتباط با افراد جوان و مسن و روشی موثر برای افزایش خلاقیت و تعامل است. بازی کردن آنقدر اساسی است که بی‌توجهی به آن، خطر قابل توجهی برای سلامتی به همراه دارد. با این حال، نتایج تحقیقات نشان می‌دهد که بازی در زندگی انسانهای بالغ امروزی جایگاه چندانی ندارد. امروزه، یک فرد بزرگسال به‌طور متوسط نسبت به یک دهقان انگلیسی قرن چهاردهم، ساعت‌های بیشتری را در محل کار خود سپری می‌کند. اگرچه این روند مدتها قبل از شیوع همه‌گیری کووید ۱۹ در جریان بود، اما دو سال ترس، بیماری و مرگ، میزان تنهایی و انزوای کشورهای مختلف را به سطوح بالایی رساند. "هیرش پاسک"، کارشناس ارشد مؤسسه بروکینگز و نویسنده، فکر می‌کند که این اتفاق ناخوشایند ممکن است آدمهای خسته از کار را به لبه پرتگاه سوق دهد. او می‌گوید: "مردم در زندگی خود به شادی نیاز دارند. نشانه‌ها همه‌جا هستند. در دو سال همه‌گیری، بزرگسالان با شور و اشتیاق به پازلها و کتابهای رنگ آمیزی روی آوردند و بازی بالگوها و عروسکها را شروع کردند که باعث شد سازندگان اسباب‌بازی (در آمریکا) بازار جدیدی برای کودکان ایجاد کنند. **در سال ۲۰۲۲، این گروه، که به‌عنوان سنین ۱۲ سال و بالاتر تعریف می‌شود، یک چهارم کل فروش اسباب‌بازیها را به خود اختصاص داده‌اند که ارزش آن ۹ میلیارد دلار است.** در همان سال، بیش از ۲۱۵ میلیون آمریکایی - بیشتر بزرگسالان - گزارش کردند که بازی‌های ویدئویی انجام می‌دهند. کمپهای تابستانی برای بزرگسالان، جایی که برای پیاده‌روی یا زیپ‌لاین می‌روند و آشپزی یا نقاشی یاد می‌گیرند، زیاد شده است."

هیجان‌انگیزترین کار برای "هیرش پاسک"، کمپینی است که مربیان، والدین و سیاست‌گذاران آن را هدایت می‌کنند تا برای کودکان این فرصت را ایجاد کنند که از طریق بازی یاد بگیرند. در ماه آوریل، منشور حقوق کودکان در فضای باز منتشر



محیطهای نسبتاً عاری از استرس اتفاق می افتد. زیرا حیوانات در مواجهه با خطر قریب الوقوع، مانند وجود یک شکارچی، آشفته‌گی اجتماعی یا گرسنگی و تشنگی شدید بازی نمی کنند. حیوانات خانگی که به سرپرست یا مراقب خود وابستگی پایداری ایجاد نکرده‌اند و در نتیجه برای درگیر شدن ایمن با محیطهای جدید اعتماد به نفس ندارند، احتمالاً کمتر از بقیه بازی می کنند. موش‌های جوان با هجوم به بچه‌های خود، کشتی گرفتن و غلتیدن بازی می کنند. گاوها، بچه بزها و سایر حیوانات سُم دار همدیگر را تعقیب می کنند و پاشنه‌های خود را بالا می برند.

"مارا محمود"، مدیر اجرایی شبکه‌ای از برنامه‌های آموزشی مبتنی بر بازی که در پنج قاره فعالیت می کند، می گوید: "بازی به ما اجازه می دهد از چرخه آنچه که به طور منظم انجام می دهیم خارج شویم و چیزهای جدیدی را تصور، خلق و امتحان کنیم که در غیر این صورت نمی توانیم تجربه کنیم. این باعث می شود که هر چیزی ممکن به نظر برسد. همچنین، بازی برای توسعه مهارت‌های اجتماعی و ارتباطی بسیار مهم است."

● شکل دادن مغز

در سال ۱۹۶۶، "چارلز ویتمن"، یک کهنه‌سرباز تفنگدار دریایی، با یک تک تیرانداز به پشت‌بام ساختمان اصلی دانشگاه تگزاس رفت و ۹۰ دقیقه وقت گذاشت و به طور تصادفی افرادی را انتخاب کرد. او در پایان، ۱۵ نفر را کشت و ۳۱ نفر را مجروح کرد و افسران پلیس به او شلیک کردند. فرماندار تگزاس، "براون" را که در آن زمان روانپزشکی جوان در دانشکده پزشکی بیلور بود، به هدایت کمیته‌ای هفده نفره منصوب کرد و به آنها ماموریت داد انگیزه‌های "ویتمن" را کشف کنند. دکتر "براون" با پزشکان "ویتمن" گفت‌وگو کرد، خاطرات او را خواند و بر شهایی از مغز او را تجزیه و تحلیل کرد. او به این نتیجه رسید که "ویتمن" در کودکی از آزار و اذیتهای پدرش رنج می برده که این مسئله او را پر از خشم و انتقام جو کرد. با این حال، دکتر "براون" از نظرات یک

روانپزشک برجسته کودک متعجب شد. او و چند روانپزشک دیگر تأکید داشتند که اگر "ویتمن" در کودکی بازی می کرد، این طور نمی شد. هر چند دکتر "براون" و تیم او نتوانستند این فرضیه را در مورد "ویتمن" اثبات کنند، اما بیش از ۵۰ سال بعد، آکادمی اطفال آمریکا نتایج یک مطالعه مروری را منتشر کرد که نشان می داد بازی واقعاً ممکن است تعیین کننده باشد. در سال ۲۰۱۸،

تیمی از کارشناسان چندین موسسه دانشگاهی دریافته‌اند، بازی انقدر مهم است که پزشکان باید آن را به عنوان روش درمانی تجویز کنند. آنها عقیده داشتند: "وقتی بازی و روابط ایمن، پایدار و پرورشی در زندگی کودک وجود ندارد، استرس می تواند رشد عملکرد اجرایی و یادگیری رفتار اجتماعی را مختل کند. با وجود ناملایمات دوران کودکی، بازی اهمیت بیشتری پیدا می کند." محققان در مطالعات روی حیوانات، تأثیر عمیق بازی بر مغز در حال رشد را تأیید کرده‌اند. بیشتر حیوانات (از جمله انسان) با میلیاردها اتصال ضعیف بین نورونها متولد می شوند. با بلوغ، اتصالاتی که استفاده نمی شوند حذف و آنهایی که استفاده می شوند، تقویت می شوند. این فرایند که "هرس" نام دارد، برای کارآمدتر کردن مغز طراحی شده است. دانشمندان کانادایی، مغز موش‌هایی را که بدون بازی پرورش داده بودند، با موش‌هایی که مجاز به بازی بودند، مقایسه کردند. آنها دریافته‌اند موش‌های بازیگوش، هرس بسیار بیشتری را در قسمتهایی از قشر پیشانی مغز تجربه می کنند. لازم به توضیح است که قشر پیشانی مغز، در عملکردهای اجرایی مانند تنظیم هیجانی، اجتماعی بودن، انگیزه و پردازش شناختی دخالت دارد.

این تجربه بازی اولیه، پیامدهای قابل توجهی برای رفتارهای بعدی در زندگی داشت. همان طور که موش‌ها بالغ می شدند، موش‌های محروم از بازی نمی توانستند هم به جفت بالقوه و هم به سایر موش‌های تهاجمی واکنش مناسبی نشان دهند.

آنها همچنین فاقد کنترل تکانه بودند، که نشان می دهد در عملکرد اجرایی مشکل دارند. در آزمایشی جداگانه روی همسترها که بسیار کمتر از موش‌ها اجتماعی هستند، محققان دریافتند که حیوانات محروم از بازی، هنگام به چالش کشیدن یا قدری بیشتر مستعد استرس هستند.

"استفان سیوی"، روانشناس و محقق، می گوید: "هنگام بازی کردن، آنچه در مغز اتفاق می افتد این است که شما در حال بازسازی قسمت‌هایی از قشر مغز هستید که در رفتارهای ظریف اجتماعی نقش دارند." هر چند داده‌های علوم اعصاب برای انسانها بسیار ضعیف‌تر است، اما روان‌شناسان دریافته‌اند که بازی نکردن در دوران کودکی می تواند به نقص‌های اجتماعی مداوم منجر شود و باعث شود کودکان درسهایی مهمی را که ممکن است از بازی با همسالان خود به دست آورند، از دست بدهند. کودکانی که نمی توانند وابستگی سالمی به مراقبان خود ایجاد کنند، اغلب در دریافت نشانه‌های اجتماعی ظریف از همسالان شکست می خورند که این می تواند باعث طرد شدن از طرف همسالان شود. آنها فرصتهای بازی مشترک را از دست می دهند و از نظر اجتماعی دچار کمبودهایی می شوند. کودکانی که در دوره پیش دبستانی به طور نایمن وابسته هستند، سالها بعد با احتمال بیشتری مشکلات پایدار را با همسالان خود تجربه می کنند. البته به گفته کارشناسان، بازی، روان‌درمانی و سایر مداخلات می تواند کمک کند.

قدرت بازی برای آرام کردن کودکان و کاهش هورمونهای مضر استرس مانند کورتیزول و ایجاد حس آرامش بخش طبیعی اکنون دیگر به خوبی ثابت شده است. به همین دلیل است که سازمانهای امدادی مانند یونیسف، به همراه لوازم پزشکی و غذا، برای کودکانی که در جنگ گرفتار شده‌اند، جعبه‌های اسباب‌بازی ارسال می کنند. حتی دوره‌های کوتاه بازی می تواند تفاوت بزرگی ایجاد کند...

بقیه در صفحه ۴۴

برای آنکه بتوانید با دیگران در آرامش زندگی کنید از آنها جز آرامش نخواهید

کنت دولت



چطور درون چاه طلاق نیفتیم

حريم گذاري برمي گردد كه نياز است براي اقوام درجه يك توجه بيشتري شود. در انتقاد كردن براي افراد درجه يك فاميل، زنان نسبت به مردان به انتقادها كمتر اعتراض مي كنند.

✓ شخصيت افراد:

تفاوتهاي شخصيتي بدون اينكه در مركز توجه دعوها باشد در درگيريهاي ديگر ظاهر مي شود. پر حرفي و كمروبي و يا حتي بي احساسی در مقايسه با ديگر در گيريهام اهميت چنداني ندارد.

✓ دوستان:

اگر شما يا همسران از دوستانتان خوشتان نمي آيد. يا به فعاليتهايي كه آنها انجام مي دهند علاقه اي نداريد، مي توانيد آرام و بدون تنش اين مورد را مطرح كنيد كه همسران اين مشكل را بدانند و اگر خواست به طور فردي يا مستقر دوستي اش را ادامه دهد.

✓ وظايف روزمره:

در ازدواج هاي اين روزها چون هر دو زوجين مشغول به كار هستند و داراي درآمد، گاهي نقش ها جابجا شده و ايجاد مشكل مي كند. شواهد نشان مي دهد كه مشاركت نكردن آقا يان در كارهاي خانه را خانمها دليل عدم همدلي مي دانند و يا گاهي اوقات وارد يك جنگ قدرت مي شوند. در نتيجه چرخه اي از تعارضات به وجود مي آيد.

✓ فرزندان:

بچه ها از مهمترين دلایل دعواي زوجين هستند. اين دعوها مربوط به نحوه رفتار فرزندان، تفاوت در شيوه هاي فرزندپروري نحوه تنبيه آنان است. اختلافات زوجيني كه كودكي با نوعي ناتواني جسمي يا ذهني دارند، مسلماً بيشتتر است. كلاً هيچ روش درستي براي تربيت كودكان وجود ندارد و درگيريهاي فرزندان حتي پس از طلاق هم رفع نمي شود.

✓ پول:

بنابر تحقيقات انجام شده اين مشكل چون بار احساسی دارد، كمتر قابل حل است. پول موضوعی كليدی است در گذران تفریح، كار و دوستان و همه زوجها بهتر است در اوایل آشنایی در مورد خرج كردن و مسايل مالی با هم مشورت كنند.

✓ اقوام فاميل

درجه يك:

دعوا بر سر بستگان و دوستان، شبیه هم هستند، ولی کمی شدیدتر. این دعوها به

خانم شیوا شریعت پناهی مشاوره قبل از ازدواج، خیانت، طلاق، شکست عاطفی، اضطراب، وسواس، افسردگی فردي و كودك و نوجوان



روانشناسی

سوال: با سلام خدمت شما مشاوره عزيز، بنده دختری ۲۵ ساله هستم كه در شرف ازدواج هستم و موضوعی ذهنم را حسابی درگير كرده و براي من سوال شده كه بيشتترين دلايل دعواي زوجين چه مواردی مي تواند باشد و چطور مي توانيم با عبور از اين نگراني مشكلات روزهاي بعد از ازدواج را مديريت و رفع كنيم تا دچار بي تفاوتی در زندگي نشويم؟ لطفاً با تجربه خوبی كه داريد مرا راهنمایی كنيد.

س، ن - اليگودرز

پاسخ: با سلام خدمت شما خواننده گرامي، در واقع بايد بگويم كه دعواي زوجين دلايل مختلفی دارد كه با گذشت زمان تغيير مي كند. رايج ترين عللی كه موجب دعواي زوجين مي شود را با هم مرور مي كنيم.

✓ سبک ارتباطی:

گوش ندادن به حرفهاي همسر يا شنیده نشدن حرفها از دلائل درگيري زوجين است. زنان بيشتتر تمايل دارند كه احساساتشان را بصورت كلامی بيان كنند. اما مردان در مواجهه سكوت را بر مي گزينند آنچه در بحثها اهميت دارد اينست كه فقط در مورد موضوع مورد بحث حرف بزويد، نه اينكه مسائل ديگر را وارد بحث كنيد.

✓ كار و مشكلات آن:

مسافرتهاي كاری و و گذراندن ساعات طولانی با همكارانی از جنس مخالف مي تواند بحثهاي دربارۀ تعهد، اعتماد و حد و مرزها به وجود بياورد. چون معمولاً همسران ۵ روز در هفته كار مي كنند و اين مسائل بيشتتر پيش مي آيد.

رابطه ها

همه ما روابطی (در گذشته و حال) را با مهمترين افراد زندگي مان تجربه کرده ايم كه به اشكال گوناگون پاسخگوي نيازهاي عاطفی ما نبوده و در آن صدمه ديده ايم. چنين امری معمولاً با هيجانان بسيار سنگيني همچون غم سوگواری همراه است كه فرد براي اجتناب از تجربه آن دست به انكار آن زده و به انواع گوناگون در جهت تصحيح آن رابطه و يا تجربه جديد عاطفی تلاش مي كند.

در حالی كه غافل از اين امر است كه چنين مشكلي عموماً به دليل آن رخ داده كه فرد مورد نظر به هر شكل قادر به ايجاد چنين رابطه اي نبوده و نخواهد بود.

و در نهايت چنين تلاشی منجر به رنج مضاعف و تكرار آسيب خواهد شد. به همين دليل است كه در روان درماني معتقد هستند كه گاهي يك بار سوگواری بهتر از يك عمر افسردگی است.

دریافت توصیه های طلایی و کار ساز با کارشناسان مجله

آقای علی خوب کردار
مهندس عمران، مولف و مشاور تحصیلی به ویژه داوطلبان کنکور سراسری



تخصصی

خانم سیما میرلو
پزشک عمومی و روانشناس بالینی، تخصص در فرزندپروری، خانواده، ازدواج و واقعیت درمانی



روانشناسی

آقای سعید مجیدی نژاد
وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی



حقوقی

آقای دکتر بیژن عمویان
مشاوره پزشکی، ترک اعتیاد



پزشکی

شماره مشاوره تلفنی: ۲۹۹۹۳۲۳۸

مشاوره تلفنی با هماهنگی روابط عمومی و حضوری با تعیین وقت قبلی

آقای اکبر خوب کردار
وکیل دادگستری و کارشناس حقوقی و قضایی



حقوقی



زندگی خنده دار ما

را قورت هم بدهند و بعدش هم راهی جز جمع کردن سفره نداشتند باشند! چرا؟ چون حالا سفره محرومان آنقدر کوچک شده که دیگر بود و نبودش فرقی نمی کند و به قول جناب قالیباف: وقتی در یخچال را "وای" می کنیم بهو متوجه می شویم تویش چیزی نیست و در را می بندیم.

حالا چرا گفتند "وای" می کنیم؟ چون این خودش یک رویکرد سیاستمدارانه هست که آقای قالیباف در زمانی که شهردار تهران بوده قبل از باز کردن یخچال می دانسته که چیزی در آن نیست و "وای" را می گفته و اینطوری یک حذف به فرینه لفظی را صورت می داده که در اینجای خاص خیلی نیاز هست استفاده شود.

به لطف خدا دستور فارسی ادبیات را که فراموش نکرده اید...؟!

جمله هفته...!

بسیاری از خوانندگان پرسیده اند جناب نوروزی نماینده مجلس گفته لایحه حجاب در صورت شفاف شدن کمیسیون، هوا می شد، یعنی چه؟ با وجود اینکه قول داده بودیم موارد کاملاً واضح را توضیح ندهیم، در این مورد چون یکی مانده به آخر محسوب می شود می گویم که خود شما قضاوت کنید آیا هوا که تنفس می کنید شفاف هست؟ اگر جایی باشید و هوای تفستیان با بو یا رنگ مثلاً زرد مخلوط شود، نفس می کشید؟ پس قبول کنید بعضی حرفها خودش معنی را دارد و نیاز به تشریح نیست چون توضیح زیادی باعث می شود که هوا شود. همین سوالها را می پرسید که جناب میر سلیم می گوید مردم فرق شفاف بودن هوا را هم تشخیص نمی دهند و فقط بینیشان را باز می گذارند که یک چیزی از آن تو برود!! و مهم نیست که چی باشد...!

آزادی یعنی همین...!

با شروع فشار عجیب فیفا نسبت به حضور زنان، اعضای دلسوز فدراسیون، یک روز قبل بازی پرسپولیس متوجه شدند سرویس بهداشتی بانوان مشکل دارد و فوری اعلام کردند زنان نمی توانند برای این بازی به آزادی بروند. البته کاش مسئولان عزیز با زنان شرط می گذاشتند که اگر به محض دیدن استادیوم به یاد سرویسهای بهداشتی نرفتند و یا همراه خود نایلونی چیزی ببرند البته بعد که دیدند این توجیه حتی مرغ پخته را هم می خندانند کلاً قید تماشاچی را زدند!

و خیالتان راحت باشد که این ویروس لعنتی دیگر نمی تواند از سوراخ بینیمان تو برود، هر چند برخی کارشناسان تاکید دارند که سوراخهای دیگر (!) مثل گوش و حلق و غیره را ببندید بهتر است چون این ویروس اصلاً کارش معلوم نیست، ولی خواهشاً دیگر ماسک نزنید...!

فرق ما با دولت...!

چند روز پیش وقتی خبرنگاران پرسیدند چرا پس مردم کاهش تورم ادعایی دولت را حس نمی کنند؟ یکی از مسولان در جلسه پاسخ داد: سالها پیش، بچه های باهوش و بچه های خنگ در مکتبخانه درس می خواندند که استاد برای اثبات آن زیر گلیم بچه باهوش یک برگ کاغذ گذاشت و زیر گلیم بچه خنگ را به اندازه یک آجر بالا آورد و وقتی از آن دو پرسید: چه تغییری را نسب به قبل حس می کنید؟ بچه خنگ گفت: هیچ فرقی نکرده و بچه باهوش گفت: حس می کنم به اندازه یک برگ کاغذ به سقف نزدیکتر شده ام. حالا این حکایت مردم و دولت هست که مردم تغییر به اندازه آجر را حس نمی کنند ولی دولت تفاوت تورم و گرانی را به قطر یک برگ کاغذ هم حس می کند و در رسانه ها تغییر ایجاد شده را فریاد می زند و سازمانهای آمار سازش (!) هم بر کنترل تورم تایید می کنند و مردم (که به قول جناب میر سلیم فرقش را نمی فهمند) حاج و واج به حرفهای دولتی ها نگاه می کنند و دلیل اصلی اینکه دولت می گوید تورم کاهش یافته است و مردم می گویند نیست، به همین سطح هوش دو طرف مربوط می شود...!

ای وای قبل از وای...!

می دانیم که باورش سخت است، اما بپذیرید که دولت (۱۲+۱) در ایجاد گرانیها برای محرومان کشور برنامه دارد و از آنجا که دولت به عدد ۱۳ علاقه خاصی دارد بعد از ساعتها کار کارشناسی، قرار شد این پروژه عامه پسند از "سیزده" استان شروع شود و بعد به سایر استانها سرایت کند.

در واقع دولت محرومان به نتیجه رسید که با این حرکت حساب شده مردم متوجه گرانی نمی شوند و تا می آیند لقمه را در دهان بگذارند، یهویی می فهمند چیزی که دارد توی دهانشان می رود قیمتش گرانتر شده و اینطوری بین خوردن و نخوردن می مانند و مجبورند طرح جدید دولت

خوشحال باشیم...!

خبر خوش اینکه شرکت ملی گاز تعرفه گازبها را در قالب ۱۲ پله تدوین کرد، حالا چرا خبر خوش، چون الان هوا گرم هست و وقتی سرد شد باید بنشینیم کنار بخاری که با ۱۲ نرخ گاز می سوزاند و به هیزم سوزاندن ارویایی ها بختیم و مثل قدیم برای بچه ها داستان بگویم از زمانی که آب تک نرخی را می ریختیم توی کنری و چای تک نرخی را دم می کردیم و نخودچی به جای پسته چند نرخی تعارف کنیم و برای جوانانمان از مزایای چند فرزند بگویم و این در حالی است که در فضا بوی خوش پای مرغ بار گذاشته پیچیده و همه شاد و خندان از زندگی لذت ببریم...!

لطفاً ماسک نزنید...!

وزارت بهداشت اعلام کرد از شرایط اضطرار کرونا خارج شده ایم و با وجود اینکه هنوز کرونا در کشورمان قربانی می گیرد، دیگر نیازی به استفاده از ماسک نیست!

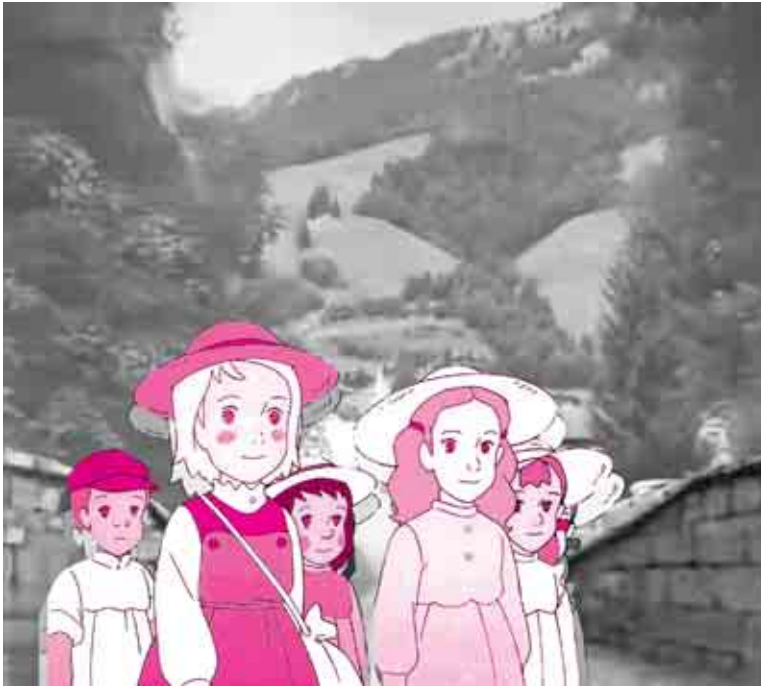
چرا؟ چون احتمالاً با زدن ماسک سیستم تشخیص چهره که برای ما کلی هزینه داشته، درست عمل نمی کند!

پس شما هم اگر قانع شدید همین حالا ماسکتان را بردارید، لبخند بزنید و جشن پایان ماسک بگیرید



طنز پروکسیه

به کیمیا زاری که این روزها در شرایط سخت کم آبی دریاچه آزادی برای حضور در بازی های آسیایی هانگژو تمرین می کند یک ست کمر بند و کیف چرمی مردانه هدیه شد (گفتنی است کیمیا نامی زنانه است اما برخی پسرانشان را هم کیمیا صدا می زنند)...



شنیده‌اید که می‌گویند زندگی با هیچ کس مهربان نیست؟ اما من فکر می‌کنم زندگی با عده‌ای نامهربان است و با عده‌ای نامهربانتر و من جزو دسته دوم بودم. برایش کلی دلیل دارم. ولی مهمترین دلیل این حرفم این است که اگر زندگی با عده‌ای نامهربان است، شاید به خاطر عملکرد خودشان است، شاید بد کرده‌اند. سستی کرده‌اند، حق کسی را خورده‌اند، خلاصه کاری کرده‌اند و به عقوبتش گرفتارند. اما عده دوم کاری نکرده‌اند، مشکلی دارند که خودشان در به وجود آوردنش هیچ نقشی نداشته‌اند، اما دقیقاً به خاطر همان مشکل و مساله چنان در تنگنا و فشار قرار دارند که روزگارشان از عاقبت یزید هم سیاه‌تر است. مثلاً بچه‌ای که در خانواده خلافکار به دنیا می‌آید این بچه خودش در به وجود آمدن این شرایط هیچ نقشی نداشته، اما تبعات متولد شدن در یک خانواده مشکل دار تا ابد با او خواهد بود. یا بچه‌ای که با یک نقص یا بیماری مادرزادی متولد می‌شود او هیچ نقشی در به وجود آوردن شرایطش نداشته، اما تا همیشه با مشکلاتی که برای دیگران شاید حتی قابل درک هم نباشد، باید دست و پنجه نرم کند. از این نمونه‌ها کم نیستند. بچه‌های طلاق، بچه‌های اوتیسم، بچه‌هایی که در تصادف، والدینشان را از دست می‌دهند، بچه‌هایی که کنار خیابان رها می‌شوند و... و من هم یکی از آنها هستم. از همانهایی که هیچ نقشی در به وجود آمدن مشکل بزرگم نداشتم، اما همیشه به خاطرش تنبیه شدم، توهین شنیدم و تحقیر شدم و با همه اینها رشد کردم و بزرگ شدم و در دوراهی سقوط و ایستادن با همه چیز، حتی خود زندگی جنگیدم.

خوب که فکر می‌کنم اولین خاطراتم از خودم برمی‌گردد به زمانی که سه ساله بودم. یعنی من حوادث و اتفاقات زندگی‌ام را از سه سالگی به یاد دارم و جمله‌ای که بیشتر از همه حرفها و جملات در ذهنم از آن روزها مانده این است:

"بچه بشین شیطونی نکن"

شیطونی و شیطنت با اسم من همراه و عجین بود، یک لحظه آرام و قرار نداشتم. مدام دلم می‌خواست بدوم، بازی کنم، یا به قول پدر و مادرم از در و دیوار راست بالا بروم. انرژی

خاطره‌ای تعریف می‌کردند، تحمل نداشتم تا پایان صحبتهایشان صبر کنم. هزار بار می‌پریدم وسط کلامشان. بلند می‌شدم، می‌نشستم، سرم را تکان می‌دادم، دستهایم را حرکت می‌دادم. حتی اگر هم می‌توانستم حرکاتم را کنترل کنم از یک جایی به بعد اصلاً انگار حرفهایشان را نمی‌شنیدم. انگار واژه‌ها معنایشان را از دست می‌دادند. برای همین بود که اگر کاری را اشتباه انجام می‌دادم و پدر و مادرم به من یاد می‌دادند که چطور باید آن کار را درست انجام بدهم، یاد نمی‌گرفتم و یک اشتباه را بارها و بارها و بارها مرتکب می‌شدم، هر چند هوش بالایی داشتم! من باهوش بودم، اما یادگیری‌ام ضعیف بود، چون تمرکز نداشتم. پارادوکسی بودم که برای هیچ کس قابل تعریف نبود. به تدریج با گذشت زمان سعی کردم کمتر با بچه‌های همسن و سال خودم همبازی شوم، در عوض پناه بردم به حیوانات و دوستهای خیالی. زندگی‌ام با همه بچه‌ها فرق داشت. زندگی کود کانه، اما دردناکی داشتم. دلم می‌خواست مثل بچه‌های دیگر رفتار کنم، اما نمی‌شد. انگار بین من و آنها هزاران فرسنگ فاصله بود. گاهی هم در دلم می‌گفتم کاش همه بچه‌ها مثل من بودند. همینقدر پرهیاهو، برتکاپو و به قول پدر و مادرم شیطان و بازیگوش.

بدترین دوران زندگی‌ام، وقتی شروع شد که وارد مدرسه شدم. محیط مدرسه برایم محیطی عذاب‌آور بود. اینکه بخوادم یک ساعت و نیم یکجا بنشینم و به حرفهای معلم گوش بدهم و سکوت کنم و یاد بگیرم مجموعه‌ای از کارهایی

من تمام نشدنی بود. حتی برای پنج دقیقه نمی‌توانستم یک نقطه آرام بگیرم. واژه منحوس بیش فعال یا A.D.H.D از پنج-شش سالگی به دایره واژگان من اضافه شد. من یک بچه بیش فعال بودم! مطمئن نیستم پدر و مادر من قبل از پنج-شش سالگی من متوجه این اختلال در من شده بودند یا نه، اما هر چه بود، من از این سن فهمیدم با بچه‌های دیگر فرق دارم. اینکه آنها متوجه شدند من بیش فعال هستم. باعث شد کمتر تنبیه شوم، اما هیچ اثر مثبتی روی خود من نداشت. من همچنان همان مشکلات سابقم را داشتم... من نمی‌توانستم با هیچ بچه‌ای بازی کنم، چون نمی‌توانستم منتظر باشم تا نوبت بازی‌ام برسد، نمی‌توانستم روی بازی تمرکز کنم، با اشتیاق وارد بازی یا جمع بچه‌ها می‌شدم اما فقط بازی را به هم می‌زدم و یا بچه‌ها از بازی بیرون می‌انداختند یا خودم قید بازی را می‌زدم. شدت بروز احساساتم خیلی خیلی زیاد بود. مثلاً اگر چیزی باب میل من نبود، شدت عصبانیت یا ناراحتی‌ام چندین برابر بچه‌های دیگر بود و در نتیجه واکنش فیزیکی‌ام هم خیلی شدیدتر بود.

من تحمل نداشتم یکجا بنشینم و مدام دلم می‌خواست تکان بخورم، بازی‌های پرسر و صدا را دوست داشتم. موزیکهای تند و پر از سازهای کوبه‌ای برایم جزو بهترینها بود، اما همان را هم نمی‌توانستم خیلی تحمل کنم. اصلاً برای من، هیچ چیزی مدت زمان زیادی جذاب و یا حتی قابل تحمل نبود. اگر پدر و مادرم با من صحبت می‌کردند، برایم قصه یا داستان یا حتی

بود که انجامش برای من یا محال بود یا بسیار بسیار سخت و طاقت فرسا.

مادم سر کلاس حرکت می کردم، گاهی حتی در کلاس راه می رفتم. نمی توانستم آرام و فرار داشته باشم. داد و بیداد معلمها، جریمه، تنبیه، گوشه کلاس ایستادن، اخراج از کلاس، خواستن پدر و مادرم به مدرسه و حتی اخراجم از مدرسه، نمی توانست باعث شود که من یکجا آرام و فرار بگیرم.

معلمها کمی شرایط مرا درک می کردند، اما حتی درک آنها هم کاری از پیش نمی برد، چون من نظم کلاس و تمرکز بقیه را از بین می بردم و باعث مشکل برای بقیه می شدم. همه اینها در کنار اینکه همان یک ربع تا نیم ساعتی که آرام بودم، هر چه را معلم می گفت یاد می گرفتم و همین باعث می شد تا آنها از من ناامید شوند. بالاخره دوران ابتدایی برایم اینطور تمام شد که با توافق معلمها، مدیر، ناظم و پدر و مادرم، من اجازه داشتم بین درس، از کلاس بیرون بروم و دوباره برگردم.

صندلی ام کنار در بود. حیاط پشتی مدرسه جوری بود که از دفتر مدیر و ناظم کاملاً قابل دید بود. بنابراین من مابین درس به حیاط پشتی می رفتم، می دویدم، توپ بازی می کردم و دوباره به کلاس برمی گشتم. اگرچه این وسط درس را از دست می دادم، ولیکن حداقل کلاس را به هم نمی ریختم. با همه اینها من با معدل متوسط چهارده-پانزده، درسهای دوره دبستان را تمام کردم. هیچ کس امیدوار نبود، حتی با گذشت زمان هم من بهتر نشدم. آینده من تاریکتر از چیزی بود که بتوان تصور کرد. دوره کودکی اگرچه شلوغترین دوره زندگی ام نبود، اما در عوض نسبت به بقیه دورانهای زندگی ام، کم هزینهترین دوره برایم بود. منظورم از هزینه، فقط جنبه مالی نیست، بلکه مسائل مهمتر مثل درگیری خانوادهام با مسائل و مشکلات من و آسیب به خودم و دیگران است.

طی دوران راهنمایی و دبیرستان من مشکلات زیادی را برای همه به وجود آوردم. در مدرسه عملاً باهوشها به دو دسته تقسیم می شدند، آنها که هوش حفظی بالایی داشتند و جذب علوم انسانی می شدند و آنهایی که هوش ریاضی خوبی داشتند و جذب علوم تجربی و ریاضی می شدند و بچههایی مثل من که شاید هوش دیگری داشتیم، رسماً با انگ درس نخوان و خنگ و کودن جزو بچههای تنبل مدرسه می شدیم. جای درس خوانها، میز و نیمکت اول تا سوم بود و جای ما بچه تنبلهای خرفت و کودن ته کلاس و ته کلاس یعنی

بلند می شدم، می نشستم، سرم را تکان می دادم، دستهایم را حرکت می دادم. حتی اگر هم می توانستم حرکاتم را کنترل کنم از یک جایی به بعد اصلاً انگار حرفهایشان را نمی شنیدم. انگار واژهها معنایشان را از دست می دادم

جایی که معلم هیچ دیدی نداشت و می شد به راحتی دست به هر کاری زد جز درس گوش دادن.

من خودم به تنهایی لشکر تک نفره بودم، ته کلاس و نشستن در کنار بچههایی که به قول معروف چایی معطل قند بودند، هم باعث شد تا زمینه مساعد و مناسب برای هر آتش سوزانی که می خواستیم فراهم شود.

من الان حتی نمی خواهم به آن روزها فکر کنم. گرچه خاطرات تلخ و شرمنده کننده آن تا ابد همراهم است. من در آن دوران هر کاری که فکرش را بکنید انجام دادم. من و همدستانم با هم، آزمایشگاه مدرسه را آتش زدیم، ماشین دبیرمان را داغان کردیم، مار در کیف دبیر انداختیم، برق مدرسه را قطع کردیم، باعث انفجار در دستشویی مدرسه شدیم، جوری که مدرسه یک هفته تعطیل شد! در را روی دبیرهای مدرسه قفل کردیم و همه اولیای رای خبر از مدیر و ناظم و معلمها به مدرسه دعوت کردیم. و خلاصه کاری نبود که تیم ما انجام ندهد. تیمی که دقیق برنامه ریزی می کرد و با جدیت برنامه را اجرا می کرد. هرچه زمان می گذشت دبیرها، ناظم و مدیر بیشتر به این نتیجه می رسیدند که عامل همه مشکلات مدرسه من هستیم و در نهایت در یک روز برفی و سرد زمستانی، والدینم را به مدرسه خواستند و محترمانه یا نا محترمانه پروندهام را با مهر قرمز اخراج به دستشان دادند و آن روز من برای اولین بار اشک پدرم را دیدم.

پدرم آن روز با هر جمله ای که دبیرها، مدیر و ناظم گفتند، خرد شد، شکست و ذره ذره شد. مادرم هق هق می زد و درمانده، مستاصل و ناامید به من نگاه می کرد. سال آخر دبیرستان بودم. همه انتظار داشتند، من مثل همه دانش آموزان برای کنکور لعنتی آماده شوم و من سرافکنده و ناراحت و بیشتر از همه دلشکسته بابت وضعیت رقت انگیز آن روز پدر و مادرم، در حالی که پرونده شرمساری در دستم بود، از دبیرستان بیرون آمدم. در طول مسیر از مدرسه تا خانه پدرم جلو می رفتم و مادرم با چند گام عقب تر از او و من با فاصله

زیادی از آن دو، پشت سرشان راه می رفتم. شانههای پدرم قوز کرده بود، مادرم گویی پاهایش را به زمین می کشید و من احساس می کردم سنگینی شانههای پدرم و پاهای مادرم همه به خاطر کارهایی است که من، من نادان مرتکب شده ام.

خوب که فکر می کردم می دیدم در این سالها حتی یک بار باعث افتخار آنها نشده ام. یک بار کاری نکردم که پدرم بابت آن لبخند رضایت روی لبهایش بیاید، کاری نکردم که مادرم با شوق مرا در آغوش بگیرد. همه اینها باعث شد تا سر حد مرگ از خودم متنفر شوم. آن روز مسیر مدرسه تا خانه مان برایم طولانی ترین مسیر دنیا شد. مثل اینکه اصلاً فرار نبود، به خانه برسیم. انگار هر چه جلوتر می رفتم خانه از مادورتر و دورتر می شد. آن روز در آن مسیر برفی بی پایان، من به خودم قول دادم، قول دادم کاری کنم تا همه این خاطرات تلخ و بد فراموش شود. آنها احتیاج داشتند تا من با یک کاری هر دویشان را شگفت زده کنم. من باید برای خوشحالی آنها تغییر می کردم، حتی اگر این تغییر دردناک بود. همان روز، در میان برفهایی که سطح پیاده رو را پوشانده بودند، من به خودم قول دادم و یک سال فرصت دادم تا این روز تلخ را برایشان جبران کنم. از فردای آن روز بزرگترین تغییر زندگی من شروع شد. برنامه ریزی دقیقی برای درس خواندن چیدم و شروع کردم به درس خواندن. در اتاقم را قفل کردم و کلید را از زیر در به مادرم دادم و گفتم تحت هیچ شرایطی در را باز نکنم.

حتی دستشویی هم زمان داشت. جز برای غذا خوردن از اتاق بیرون نمی رفتم. تمام چیزهایی که باعث حواس پرتی ام می شد را از اتاقم خارج کردم. پنجره را با رنگ سیاه تیره کردم. زندگی ام در شرایطی می گذشت که هیچ ارتباطی با هیچ کس نداشتم. انگار در یک زندان باشم، یک زندان خود خواسته! با هماهنگی هایی که پدرم با آموزش و پرورش یکی از مدارس انجام داد، من توانستم در امتحانات پایان سال شرکت کنم و در کمال تعجب بدون هیچ نمره پایینی من قبول شدم و دیپلمم را گرفتم. اما این پایان راه نبود. من تحت همین شرایط سخت و چه بسا سخت تر برای دانشگاہ درس خواندم و همان سال در رشته زبان و ادبیات انگلیسی قبول شدم. مهمانی قبولی ام یکی از خاطره انگیزترین جمع های خانوادگیمان شد. کسی که هیچ کس باورش نداشت حالا توانسته بود، شاخ غولی به اسم کنکور را بشکند.

بقیه در صفحه ۵۵

ناه کننده عشق این است که متوجه می شوی رفتار مقبول سابق دیگر مضحک شده است

• دانگات



پلی نزدیک شهر پنجوین

رفتیم که با وجود کوله‌پشتی سنگین، بالا رفتن از پله‌ها به دنبال نگهبان جوان برایم مشکل بود. فرم ساختمان خیلی شبیه دادگاه یا دادسرا بود و سالنهای بزرگ با درهای بزرگ و کریدورهای گشاد و بلند با نیمکتهای انتظار. مثل اینکه مکان از خدمه و کارمندان خالی بود. این بار نگهبان کنار من با تلفن همراهش چند بار تماس گرفت و منتظر ماندیم، حالا منتظر چی؟ نمی‌دانستم. بعد از مدتی فردی که از ظاهرش پیدا بود کارمند اداره است پیدایش شد و من با پرورنده و مدارک و تلفنم تحویل او داده شدیم. به داخل یکی از سالنهای بزرگ رفتیم و به روال همیشه محل جدید و مامور جدید و تکرار سوالها و بازجویی‌ها را انتظار داشتیم، اما کسی جز این کارمند در ساختمان نبود و صندلی‌ها و میزها خالی بودند و تازه فهمیدم چرا راننده جوان با آژیر و مثل دیوانه‌ها می‌راند، چون او می‌خواست قبل از تعطیل شدن آن محل به آنجا برسیم، ولی دیر شده بود و نرسیدیم! کارمند نه انگلیسی می‌دانست و نه فارسی و تلفنی با همکارش که فارسی می‌دانست تماس گرفت و گوشی را به من داد. آن طرف خط هر کسی بود، فارسی را به خوبی صحبت می‌کرد. بعد از چند سوال گفت: ادارات تعطیل شده‌اند و فردا قضیه را ختم می‌کنیم و من به کار و زندگی ام برمی‌گردم، ولی امشب را مهمان آنها خواهیم ماند. البته من باور نمی‌کردم و از طرفی هم نگران نبودم و این احساس دوگانه را مدیون وقایع دو روز گذشته بودم. آنچه که می‌دانستم این بود که دیگر با ماموران مسلح مواظب نبودند.

ادامه دارد



خیابانهای کردستان در حالت عادی

را به دوش انداختم و منتظر دستور بعدی شدم. این بار اما با یک نگهبان و یک پتو از آسایشگاه بیرون رفتیم و پیاده به طرف در ورودی محوطه به راه افتادیم و نگهبان به من حالی کرد که شب را با دربان و نگهبان پادگان در دهکده‌ای که در مجاورت در ورودی قرار داشت، خواهیم گذراند. اطاقکی بود با یک در و پنجره‌ای به سوی دروازه تاسیسات به طول و عرض سه متر در سه متر، یک صندلی، یک میز کوچک و یک بخاری برقی که تمام اثاثیه دهکده را تشکیل می‌دادند، نگهبان وقت هم با جابجا کردن اثاثیه، جایی کافی برایم باز کرد تا کف دهکده را بکشم و کوله‌پشتی را هم به شکل بالش استفاده کردم.

هر دو ساعت، نگهبانها عوض می‌شدند و اگر بیدار بودم با آنها خوش و بش می‌کردم. یادم نیست به چه زبانی، ولی مثل اینکه زبان مانع ارتباط نبود. آنها من را به چشم پدر می‌دیدند و من آنها را به چشم فرزند و برای گفتگو مطالب زیادی داشتیم. در این شرایط نه موزائیک سخت و سرد کف دهکده آزارم می‌داد و نه بیدار ماندن و کم خوابی. صبحها بعد از نوشیدن چای با نگهبانها، دو مامور جدید گفتند که باید با آنها محل را ترک کنیم، و این را فهمیده بودم که هیچوقت نمی‌گویند به کجا؟! این بار هم سوار یک خودروی نظامی شده

و بار دیگر مسیر سلیمانیه را پیش گرفتیم. در سلیمانیه به محوطه‌ای رفتیم که نگهبانی شده با ساختمانهای جدا از هم و منظم بود. مقابل یکی از این ساختمانها توقف کردیم. باز دستور پیاده شدن گرفتیم و در راهرویی منتظر ماندیم. نیم ساعتی بعد دو جوان مسلح از اطاقکی بیرون آمدند و باز وانمود کردند که موقع رفتن است!

البته در تمام این رد و بدل شدنهایم دقت می‌کردم که مدارک و تلفنم را هم همراه دارم؟ یکی از آنها نشانم داد که همراه اوست. باز سوار اتومبیلی ارتشی شدیم و با عجله از محوطه به بیرون رفتیم، به محض اینکه به مسیر شلوغ‌تر رسیدیم راننده آژیرش را هم به کار گرفت و سرعتش هم بالای ۱۲۰ بود. هر کسی هم که به آژیر توجه نمی‌کرد یا با عجله راه را باز نمی‌کرد، مورد تهدید و خشم این دو نفر قرار می‌گرفت. فکر کردم باید زندانی خطرناک و مهمی باشم که اینها به این شکل جابجایم می‌کنند! این اولین باری بود که در تمام عمرم با اتومبیل و آژیرش سفر می‌کردم، فکر می‌کنید نگران شدم؟! ... اصلاً نگران نبودم و البته خودم هم دلیلش را نمی‌دانم.

به ساختمانی بزرگتر، ولی کاملاً غیر نظامی رسیدیم که در منطقه خلوت شهر بود. در واقع یک ساختمان دولتی است. به طبقه دوم و بعد سوم



خوانندگان عزیز می‌خواهم که این پاورقی زنده را دنبال می‌کنند در جریان هستند که در سفری غیرمتداول به کردستان عراق قصد عزیمت به "کیلان" شهر زادگاهم را داشتیم که در جاده‌ای در کردستان عراق از سوی دو لباس شخصی بازداشت شدم و چند روزی هست که از این بازداشتگاه به آن بازداشتگاه برده می‌شوم و با وجود اینکه رفتار محبوس کنندگانم دوستانه و مودبانه است، بی‌اطلاعی از نتیجه کار آزارم می‌دهد و حالا در پادگان کوچکی در پنجوین هستم و با نگهبانها همخانه...!

۸ ادامه چهارم ماه می

گروهبان نگهبان که سعی داشت به من زیاد بد نگذرد، گفت: خوشبختانه در پادگان‌شان زندانی وجود ندارد و شب را باید با بقیه نگهبانها و در آسایشگاهشان بگذرانم.

در حال تدارک تختخواب و خوابیدن بودم که سر و کله افسر نگهبان پیدا شد. نمی‌فهمیدم چه می‌گفت، ولی اعتراض می‌کرد که من آنجا چه کار دارم. وقتی فهمیدم آنجا خواهم خوابیده شدت اعتراض کرد و با وجود اصرار بقیه باز جوابش "نه" بود و وقتی این کلمه را شنیدم، دیگر نیاز به ترجمه بقیه صحبت‌ها نبود و دستگیرم شد قضیه از چه قرار است و خود فلفور، بار دیگر کوله‌پشتی



بازاری در کردستان عراق



پریرو تاب مستوری ندارد؟

بیت هفته از سعدی:

مکن عیب خلق ای خردمند فاش
به عیب خود از خلق مشغول باش

به روز رسانی: زمان سعدی هم آره؟ اون وقتم اگه انتقاد می کردن، حال منتقد رو می گرفتن؟ سعدی تو مصرع اول گفته اگه عاقلی عیب بزرگان رو استوری نکن. تو مصرع دوم هم گفته برو دنبال عیب و ایرادهای خودت. چکار به این داری که فلان بزرگوار اختلاس کرده یا نکرده. انسان باید از لاپکشت یاد بگیره که سرش تو لاک خودشه و سیصد سال عمر می کنه اصلاً هم به این کار نداره که شیر به مورچه ظلم می کنه یا نه.

دزدهای محترم: دوستم می گفت رفته بودیم رستوران. وقت حساب کردن گفتن با کارتخون حساب نکن. کارت به کارت کن. گفتیم او کی ولی باید اون ۹ درصد ارزش افزوده رو از فاکتور کم کنی. تعجب کرد. گفتیم اینکه می خوای مالیات ندی، به من ربط نداره، اما اینی که می خوای اون ۹ درصد رو از ما بگیره بذاره جیب، به ما ربط داره. تو می خوای هم از دولت بدزدی هم از ملت؟

انتقاد نکن: شرایط یه جوریه که اگه به نابلدنا و غافلا و خلافکارا فوش بدی، به جرم توهین به مقامات باید جواب پس بدی. مثلاً اگه پرسی چرا دریاچه ارومیه که زیر نظر دولت و ستاد احیاس، خشک شده، واکنش دولت اینه: این حرف برای تضعیف نظام است! اگه بگی چرا تورم و گرونی افسار گسیخته شده، میگن جریانهای ناهمسو با دولت عامل گرونی و اگه تو از گرونی انتقاد کنی، مفهومش اینه که با جریانهای ناهمسو با دولت ریفی و حالت رو می گیرن.

یه ورزشکاری از خوابگاه ورزشی انتقاد کرده تو استوری ها چند عکس از غذای بد و سوسکای اتاقش گذاشته. اما به گزارش خبرگزاری تسنیم فدراسیون هم اونو از خوابگاه اخراج کرده. این بنده خدا ر کوردار پرتاب نیزه س. حالا اگه نیزه به دست انتقاد کرده بود چی که نمی شد!

جمله هولناک: برتولت برشت میگه کسی که می خندد هنوز خبر هولناک را نشنیده!
تاریخی: فردوسی یه جا میگه: "هواسرخ و زرد

و کبود و بنفش / از تاییدن کاویانی درفش " نتیجه می گیریم درفش کاویانی چهار رنگ سرخ و زرد و بنفش داشته. و جلو سر بازها چندین نفر بودن که درفش کاویانی دستشون بوده تا به سپاه دشمن نشون بدن لشکر منسجم و انبوهی دارن و دشمن خوف کنه. امروز نقاشی درفش کاویانی رو جوری می کشن که ربطی به اون درفش نداره.

فکرشو بکن! انجمن واردکنندگان فرآورده های بهداشتی آرایشی گفته " دو و نیم میلیارد دلار لوازم آرایشی قاچاق تو بازار ایران هست ". از اردیبهشت سال ۹۸ ورود لوازم آرایشی خارجی البته غیر از عطر و ادکلن، ممنوع شده و کاسبها رفتن سمت قاچاق. چند برابر همین مبلغ لوازم آرایشی داخلی خرید فروش میشه. **مزقونچی** که به خاطر چشم خودش و باز شدن دلش با هفت قلم آرایش موافقه، میگه به نظرت طبق قانون " پریرو تاب مستوری ندارد "، با این همه دلاری که خرج آرایش پریرویان میشه، آیا روی پروژه حجاب تاثیر منفی نمی ذاره؟ آدم پریرو باشه، آرایش کرده باشه تاب مستوری هم نداشته باشه... فکر شو بکن چی میشه!

خبرهای خیلی خوش: رئیس بسیج مستضعفین فرموده " غیر از فرزندآوری و ازدواج آسان، بحران دیگه ای نداریم. خونه ارزون و کاهش سن ازدواج این مشکل رو حل می کنه ". **مزقونچی** که تازه شده مشاور خودش در امور بحرانها میگه مردم کمک کنن تا این دو بحران حل شه و بشیم اولین کشوری که هیچ بحرانی نداره. از ش می پرسیم ای بلا گرفته مردم چطوری کمک کنن؟ میگه طبق قانون " نه چک زدیم نه چونه عروسو بردیم تو خونه " عمل کنن و دختراشونو آسون و ارزون شوهر بدن بعدشم با خیر و خوشی برن تو کار تولیدمثل.

از کره جنوبی هفت میلیارد طلب داشتیم و چون ارزش پولشون اومده پایین، یک میلیارد ضرر کردیم که فدای سر مدیریت مدیرهامون. خوش ترین خبرها هم اینه: نون سنگک ۹ تومن. بربری هفت تومن، تافتون چهار تومن. **مزقونچی** هم گفت به اینم کار نداریم آقای رئیسی بارها اعلام کرد نون گرون نمیشه. پرسیدم چرا؟ گفت

اصولاً با حرفاش کار نداریم، چون هر وعده ای داده، برعکسش عمل کرده. فقط به این کار دارم که مگه نگفته بود دولتش صادق الوعده...؟

بهانه: وقتی ساختمون خلاصی رو تخریب کردن و چند نفر کشته شدن، یکی از روسای بزرگ گفت این ساختمونها در زمان اغتشاشات ساخته شده بودن و مامورهای دولت مشغول آرام کردن اغتشاشات بودن و فرصت نکردیم جلو ساخت و سازهای غیر مجاز رو بگیریم. نایب رئیس کمیسیون امور داخلی کشور در مجلس هم گفته: " شهرداری موظفه جلو ساخت و سازهای غیر مجاز رو بگیره. ارتباط دادنش با اغتشاشات سال گذشته بهانه جوییه. " **مزقونچی** که سیکل رشته بهانه جویی شناسی داشت و بعد از سفرش به چین و ماچین و پاچین دکتراشو گرفت، میگه خوب راست میگه. کل اغتشاشگران تو کل کشور مگه به قول مقامات چند هزار نفر بیشتر بودن؟ مگه کل مامورها رو مامور کردن که از اغتشاش جلوگیری کنن؟ حالا به نحوه تخریبش کار نداریم که با سیم بکسل ساختمون رو کنشیدن تا خراب شه. آخه افلاطون! با سیم بکسل؟

بی پول به بوی کباب: یه فیلمی دیدم که فستیوال غذاهای ایرانی و آبدوغ خیار و کباب و صنایع دستی بود. خیلی عالی بود. خیلی استقبال کرده بودن. بوی کبابش تا اینجا میومد. **مزقونچی** که در حال تمرین تنفس سه مرحله ای بود، نفس عمیقی کشید و گفت: " پولدار به کباب، بی پول به بوی کباب. حتماً تو اون فستیوال امثال خاوری و آقازاده های کباب خوردن ما هم می تصور بوی کباب کردیم. دلم براش سوخت، نزدم تو ذوقش، نشستم کنارش تمرین تنفس و تصور بوی کباب کردم.

چپه شدن افت نداره: یه کامیونایی که ماشین وارداتی حمل می کردن، چپه شدن. گزارشگر می گفت این اولین محموله ماشینی وارداتی بود. بعداً رئیس واردات خودرو گفت اونو که چپه شد، مال ما نبود. جریان اینه که اینا خودشونو اونقدر بی عیب می دونن که حتی اگه چپه شن، زیر بار نمیرن و میگن مال ما نبود. داداش! به خدا اینجوریا نیس. ماشین هر کسی ممکنه چپه شه. این اونقدرام افت نداره.

دوست دارم یاد بگیرم و در ایران باشم

موتورسواری را دوست داشته، حتی وقتی سر کلاس دانشکده فنی نشسته، به موتورش فکر می کرده و دوست دارد تجربه های سفرهای خارجی و آموزشهایش را به داخل بیستهای ایران بیاورد. ترس برای او کم رنگ و خواستار حمایت فدراسیون موتورسواری از بانوان است.

مری رسمی فدراسیون موتورسواری و اتومبیلرانی، قهرمان شنا، قهرمان ورزش رزمی ووشو، مهندس برق... همه این عناوین برای زهرا عابدینی ایبانه دلگرم کننده تر از این نیست که این روزها می تواند انگیزه های برای دختران و بانوانی باشد که دوست دارند موتورسوار شوند. از کودکی

* لطفاً از اولش بگوید.

(می خندد) اول اولش؟! من از کودکی موتورسواری رو دوست داشتم. نه پدرم موتورسوار است نه داداشم. یک بار ترک موتور فامیلون نشسته بودم. بعد ایشون یک پیچی رو بالا رفت و من خیلی کیف می کردم. بعد من هر چی می گفتم به کسی که آقا موتورسواری یادمون بده، همه به جوری نگاهم می کردند که انگار دارم جوک تعریف می کنم! اصلاً هیچکس در این زمینه کمک نکرد. حدوداً ۱۷ ساله بودم که توی گوگل پیدا کردم گروهی را که در بیست شهران داشتند موتورسواری می کردند. با یکی از دوستان رفتم اونجا. هیچ چیزی نبود، پر از خاک و تپه و دوستم می ترسید و می گفت: چرا اومدیم اینجا، الان میان ما رو می دزدن! به هر حال رفتم و یک موتور سوزوکی ۸۰ سی سی به ما دادند و من یک دور زدم و توی سه چهار دقیقه راه افتادم، دلم نمی خواست حالا حالا موتور رو تحویل بدم! می رفتم کوه جاده سر بالایی. خیلی خوشم اومد و گفتم که می خواهم یک جلسه دیگر بیام. جلسه بعد که رفتم، آن ها گفتند که من موتورسواری ام خیلی خوبه، یک لباس بهم دادند و گفتن بر و توی بیست! خلاصه از من خیلی تعریف کردند و حتی یادم هست می گفتند، توی این بیست، آقایان زمین می خورند. چند وقت بعد موتور ۱۲۵ سی سی سوار شدم.

* چه مدت بعد به شما اعتماد کردند؟

۳- ماه شده بود. البته نمی گذاشتند ۲۵۰ سی سی سوار بشم. مدتی گذشت و اتفاقات دیگری افتاد.

* در این مرحله حمایت از شما خانواده از شما می کردند؟

نه متأسفانه، پدرم تا ۶ ماه نمی دونست من موتورسواری می کنم!

موتور و تجهیزات رو همونجا کرایه می کردیم. من این لباسی رو که بهم داده بودند رو گذاشته بودم توی ماشین فایم کرده بودم. داداشم دیده بود و گفته بود اینها چیه؟! بعد اونجا شد که پدرم متوجه شد.

* بر خوردنشان چگونه بود؟

از خانواده ام خواستم به پیست آزادی بریم. اونجا که پرشها بالا بود و خیلی حرفه ای عمل می کردند. بابای من تا اینها رو دید، بدتر شد!

* در این مقطع چند ساتون بود؟

تازه درسم تموم شده بود و رفته بودم دانشگاه مهندسی برق. خلاصه به پدرم گفتم بریم شهران، چون اونجا خانم هم هست و یادم است اون موقع، در کل ۲ تا خانم بودند. نورا نراقی و افسانه جباری. اونجا بود که پدرم وقتی دید، خانمها هم هستند دیگه چیزی نگفت. یعنی نه مخالفت کرد و نه راضی بود! دیگه گذشت و تحت فشار فامیل که! مگه دختر موتورسوار میشه! مگه مهندس موتورسوار میشه! کلی فشار رو تحمل کردم و حرف شنیدم.

* از مادر صحبتی نکردید؟

مادرم زیاد مخالفت نمی کرد، اما خیلی به من می گفت چرا تو اینجوری هستی. تو اصلاً به من نرفتی. من از بچگی خیلی شیطون بودم. خیلی پرانرژی بودم ولی مادرم متأسفانه ۱۳۹۵ فوت کردند.

* چه شغلی داشتند؟

کارمند وزارت فرهنگ و ارشاد بود و ویسنانس کتابداری. افر دیش بالا بود. پدرم دیپلمه بود و از کار افتاده سازمان مستضعفین بودند.

* مخارج خود را چگونه تامین می کردید؟

خب مهندس برق بودم و سر کار می رفتم.

* هنوز هم سر کار می روید؟

یک سالی است که رفتم ترکیه برای اخذ گواهینامه، دور کاری می کنم.

* ماجرای گواهینامه چیست؟

۲-۳ سال پیش من داشتم بایک

باک اچ دی می رفتم سر کار و برای اینکه کسی نفهمد، کلاه کاسکت رو می گذاشتم توی نگهبانی، بعد لباس رو می گذاشتم زیر کتم، یعنی کوچه بغل ساختمان، لباس رو می گذاشتم توی کیسه که همکارها نفهمند. یک روز داشتم از خونه دوستم می رفتم خونه مون. کرنا هم بود که مرا گرفتند! منم گفتم خب بریم ببینیم مشکل من چیه! بعد یک ده-دوازده ساعت اونجا بودم و متأسفانه پدرم هم تهران نبود. حتی نمی گذاشتند من به کسی زنگ بزنم. توی سالن نشسته بودم. حالا امتحان مربیگری فدراسیون هم داشتم. اصلاً نمی دونستم چیکار باید بکنم! حالا خود خانمهایی که در وزرا بودند. از من خوششان می آمد! وقتی دیدم فضا مثبت است گفتم خانم گوشی تون رو بدید زنگ بزنم. تماس گرفتم که کسی بیاید دنبالم، بعد حدود ۲ نصف شب وقتی با مادرم اومدم بیرون، فرداش رفتم مقر اصلی و گزارش نوشتم

* نتیجه چه شد؟

از من دلجویی شد، چون حرفهای ناروایی به من زده بودند، خیلی ناراحت شده بودم. با خودم می گفتم من ده سال برای ورزش این کشور زحمت کشیده و قهرمان ملی شده ام، مهندس برق رده بالا هستم و این حرفها رو شنیدم، در حالی که ما تا سال ۱۳۹۵ خیلی زحمت کشیدیم ه بودیم تا پیست برای بانوان آزاد شده بود.

* چه سخنی خیلی برای شما تلخ بود؟

طرف اومده می که خوش به حالت می تونی بری کانادا. گفتم یعنی چی؟ گفت: با این پرونده ات می تونی بری کانادا، من گفتم: من تحصیل کرده این جامعه هستم و خیلی راحت و قانونی می تونم رفت و آمد



کنم. اصلاً چه ربطی داره! بعد رفتم یک موتور مینی جی پی ای که داشتم و برای پیست بود، فر و ختم و رفتم تر کیه تایید شد. اقامتم اومد رفتم امتحان دادم و گواهینامه رو گرفتم. خیلی خوشم اومد و سریع اومدم ماشینم رو هم فر و ختم و اونجا یک موتور گرفتم و خیلی راحت سوار می شدم.

* چه سالی؟

همین سال اخیر. رفتم آموزش مربیگری دیدم و همه آموزشها را طی کردم. بعد برگشتم ایران برای کمک کردن به خانمها در سبک موتور سواری. استقبال خانمهای موتور سوار خیلی زیاد شده. خانمها الان که در بخش اسکوتر و ادونچر مجتمع شدند خوب است که دنده کشی رو خوب مسلط بشوند، چون واقعاً در بخش مسابقه هزینه ها زیاد است. مثلاً ۲۵۰ میلیون پول لاستیک باید بدهند. ۶۰۰ میلیون تومان باید پول موتور بدهند. ۲ میلیون هم پول ثبت نام که چی بشه آخرش یک جایزه یک میلیونی شاید برنده بشوند! پس بهتر است که دست به گاز شدن و دنده کشی رو توی پیست مسلط بشوند تا اگر خواستند گواهینامه بدهند، رانندگی بلد باشند.

* وضعیت صدور گواهینامه به خانمها در

چه مرحله ای است؟

متأسفانه هنوز برای خانمها گواهینامه صادر نمی شود. من برای همین رفتم یک کشور دیگر گواهینامه گرفتم. ولی قانون ممنوعیت وجود ندارد. یک جوری است که انگار فقط مختص آقایان است. * خدا را شکر که هنوز هم امید را از دست نداده اید. -بله. در واقع همین دختران و بانوانی که نسبت به ده، دوازده سال پیش خیلی پیشرفت کرده اند و نیاز به پرورش دارند. زمان بررسی مدارک برای تر کیه خیلی زیاد است و یک سال هم هست دور کار شده ام و از سن ۳۲ هم که رد می کنی، امتیاز بالا می آید پایین. * من فکر کردم شما الان ۱۸ ساله هستید،

از بس انرژی دارید.

(می خندد) ولی واقعاً این انرژی من برای این است که الان دخترها رو نگاه می کنم به یاد سختی های خودم می افتم و دوست دارم یاد بگیرم و مدام در ایران باشم تا خانمها چیزهای بیشتری یاد بگیرند... البته دیدی که من الان دارم، هیچ کدام از اینها ندارند.

* یعنی شما دارید ایتار می کنید؟

-واقعاً همینطور است. من وقتی که کراس سوار بودم و تازه دانشجو شده بودم، سه سال بود که فرانسه خوانده بودم که برم فرانسه و ادامه تحصیل بدهم. ولی چون کراس سوار بودم از درس دور شدم، الان خیلی ها به من حتی از فدراسیون می گویند: دیوانه ای که ماندی و مهاجرت نکردی!

* چه کسی در فدراسیون این را گفت؟

-هیات تهران. بماند که چه کسی گفت. گفتند اشتباه کردی ایران موندی.

* خیلی متأسفم.

-بله من واقعاً عاشق پیشرفت بانوان ایران هستم. رفتم مسابقات تر کیه را دیدم، حتی به فدراسیون ایران گفتم می خواهم بروم تر کیه و با پرچم ایران مسابقه بدهم، ولی اصلاً تحویل نگرفتند! حتی پار سال خواستم با هزینه خودم مسابقه بدهم، ولی باز هم فدراسیون جدی نگرفت!

* تا حالا مجله ما را دیدید؟

-خیلی کم. من نه اینکه مهندس برق هستم، خیلی درگیر مطالعه مجلات نیستم.

* بیشتر چه کتابهایی مطالعه می کنید؟

-کتابهای مورد علاقه من، بیشتر انگیزشی است. "بنویسید تا اتفاق بیفتند" یا کتاب "چگونه با دیگران صحبت کنیم."

* هنوز هم شنا و ووشو کار می کنید؟

-از کودکی شنا کار می کردم. ووشو هم زمانی بود که مدتی از موتور سواری فاصله گرفتم. حتی برای ووشو چهار سال حرفه ای کار می کردم، من یاد اون روزهایی می افتم که از هفت روز هفته، شش روز باشگاه بودم، فکر می کنم ۱۸ سالم بود. اون موقع رنو اسپند گرفته بودم با اون ماشین ۹ نفره می رفتم باشگاه.

(می خندد) به خاطر اینکه ورزش می کردم انرژی خیلی خوبی داشتم، بدنم روی فرم بود. الان به خاطر موتور کراس، دیسک کمر گرفتم و کمی آسیب دیدم. حتی دستم شکست و خیلی اتفاقات دیگر.

* از دواج!

-از جوانی خیلی خواستگار برای من می آمد و خانواده تلاش داشتند من از دواج کنم.

* چرا دوران دانشگاه این اتفاق نیفتاد؟

-توی دانشگاه یک اتفاق خیلی بدی برای من افتاد که جهت زندگی ام را عوض کرد. من در هجده سالگی تصادف کردم. با اتوبوس شرکت واحد در خط ویژه و ضربه مغزی شدم و رفتم کما.

* سوار موتور بودید؟

-خیر پیاده بودم. خلاصه کنکور داشتم و چون همه خانواده ما، دانشگاهی بودند، خیلی افسرده شدم چون دانشگاه آزاد قبول شدم! یک سال مرخصی گرفتم بعد مهندسی برق زدم و خلاصه قبول شدم و جهت زندگی ام عوض شد.

* داشتید درباره از دواج می فرمودید.

-خیلی خواستگار داشتم ولی آدم متفاوتی هستم هنوز هم خواستگار دارم. ولی اینکه آدمها از دور من رو نگاه می کنند و یک آدم موفق و فعال می بینند که مهندس برق هم هست و کارهای مردانه می کند، این آدم مجبور است کارهای مردانه و روابط خاصی داشته باشد که خیلی ها از آن خوششان نمی آید.

* یعنی اعتقاد دارید کارهای شما مردانه است؟!

-من مخالف این مساله هستم. من داشتم

انرژی من برای این است که الان دخترها رو نگاه می کنم به یاد سختی های خودم می افتم و دوست دارم یاد بگیرم و مدام در ایران باشم تا خانمها چیزهای بیشتری یاد بگیرند.

نظر اطرافیان رو می گفتم! و مشکل اساسی که ما داریم، شاید دهه هشتادی ها و نودی ها این مشکل رو نداشته باشند. ما از بچگی جوری بزرگ شدیم که خیلی چیزها رو برای بانوان نمی پسندیم.

* منظور از ما چه کسانی هستند؟

-ما دهه شصتی ها، گویا چنین دیدگاهی داریم. انگار مردهای دهه شصتی دوست ندارند زنان را بالاتر ببینند! من یک سال که موتور سوار نمی شدم، به مدیرم در شرکت می گفتم که دلم برای خودم تنگ شده!

* این نوع نگاه مربوط به زادگاه شماست!

-اتفاقاً برعکس ایبانه ای ها اصلاً چنین حساسیتهایی ندارند. هر کسی کاری که بخواهد رو انجام می دهد. مادرم سی سالگی ازدواج کرده بود و من در پاسخ برای پیشنهاد ازدواج می گفتم اول درس تموم بشه، کودکی و نوجوانی و جوانی ام رو کرده باشم بعد فرصت زیاد است. در این شرایط پدرم هم بی خیال شده بود. چون خیلی آبروریزی کرده بودم.

* چطور آبروریزی کرده بودید؟

-می رفتم توی اتاق و در رو روی خودم می بستم. حالا خواستگار ننشسته و من بیرون نمی اومدم!

* آینده را روشن می بینید؟

-صد در صد. اما یک سال و اندی است که دایره دوستان را کم کرده ام. چون خیلی اذیت شدم، مخصوصاً از طرف خانمها. ولی چند تا دوست با معرفت دارم.

* شیرین ترین خاطره اخیر شما؟

-اینکه توانستم موتور نینجا رو بخرم و با آن دور دنیا رو بزنم.

* اگر دوباره بخواهید زندگی کنید؟

-حتماً همین راه رو

می رفتم. چرا که نه.

ان الان موتور سواری

جا افتاده. حتی

پدرم الان با افتخار

کنارم می ایستد.

این احساس

لذت بخشی

است.



ترک سیگار، اولین شرط ازدواجمان بود

شیرین سوار ماشین یک مرد غریبه شد و از انتهای کوچه بیرون رفتند... محله مان کوچک بود و رفت و آمدها محدود. همه همدیگر را می شناختیم و از جزئیات زندگی هم باخبر می شدیم. خبر گرفتیم که آن پسر خواستگار شیرین است و قرار است به زودی نامزد کنند.

پدر شیرین یک مغازه ی چمدان فروشی داشت. رفته محل کارش و به او گله کردم که چرا دخترش را می خواهد شوهر دهد؟ او هم در جواب گفت من فقط یک شرط ساده برای تو گذاشتم و تو به آن عمل نکردی، انتظار داری دختر من چند سال منتظر بماند، بلکه شما سیگار را ترک کنید؟

باور کنید سخت ترین کار دنیا ترک سیگار است! و این موضوع را پدر شیرین اصلاً درک نمی کرد. خوشبختانه آن وصلت انجام نشد و من این بار وقتی به خواستگاری شیرین رفتم که سه ماه بود لب به سیگار نزده بودم. به پدرش گفتم الوعدہ وفا... او هم قبول کرد. سه ماه بعد باغ خانوادگی ما چراغانی شد

بر انگیز بود. برای همین با همان حقوق شاگردی هم می توانستم از عهده ی زندگی بر بیایم. خورد و خوراکمان که با پدرم بود و در واقع این درآمد فقط پول توجیبی ما محسوب می شد.

پدر شیرین، مرد سخت گیری نبود. همین که می دانست دخترش قرار نیست مستاجر باشد و در یک خانه ی زیبا زندگی اش را شروع خواهد کرد راضی بود. اما از اینکه من سیگار می کشیدم خیلی ناراضی بود و برای همین به من گفت هر وقت سیگار را ترک کردم، بر گردم.

بارها و بارها تلاش کردم، ولی فایده ای نداشت. یک سال بعد دوباره به خواستگاری شیرین رفتم. این بار یک تعمیر کار حرفه ای شده بودم. تقریباً همه ی کارهای آن تعمیر گاه زیر دست من بود و صاحب کارم به نوعی مرا در کارش شریک کرده بود. درآمدم بهتر شده بود. شیرین هم در داروخانه صندوقدار شده بود و حقوقش بیشتر شده بود. اما باز پدرش گفت سیگار را که ترک کردی بر گرد.

سه، چهار ماه بعد یک روز از دور دیدم که

سه بار به خواستگاری اش رفتم. هر سه بار جواب مثبت دادند، اما شرطی هم گذاشتند. آن هم این بود که سیگار را ترک کنم...

حاضر بودم هر شرطی را قبول کنم جز این... اولین بار که به خواستگاری اش رفتم، سه ماه بعد از تمام شدن سربازی ام بود. شیرین تازه دیپلمش را گرفته بود. در یک داروخانه کاری برای خودش دست و پا کرده بود. من هم در تعمیر گاه موتورسیکلت به عنوان شاگرد کارم را شروع کرده بودم. اما خانه ی پدری من، خانه ی بزرگی بود. یک باغ قدیمی در شمیران که همه ی عموزاده ها و عمه زاده ها با هم در آن زندگی می کردیم. هر کس در گوشه ی باغ برای خودش خانه ای ساخته بود. پدرم خانه ی نقلی قشنگی برای من آماده کرده بود. می گفتند در قدیم محل نگهداری علوفه ها بوده ولی پدر با چنان سلیقه ای از آن انبار خانه ای ساخته بود که تحسین

باور کنید سخت ترین کار دنیا ترک سیگار است! و اما سرانجام من این کار را کردم

نفهمید که نمی توان همه چیز را با هم داشت

خوبی هم داشتم اما درک این که چه چیزی به نفع من است به عهده ی او بود.

خلاصه در این رشته مشغول به تحصیل شدم. گاهی حتی در طراحی های من هم دخالت می کرد و نظر می داد. باور کنید زندگی کردن با چنین آدمی کار آسانی نبود. هر چه زمان بیشتر می گذشت او مقتدرانه تر عمل می کرد. کم کم طوری شده بود که حتی لباس پوشیدن من هم باید مطابق میل او می بود. مثل یک بیماری داشت همه ی وجودش را تکبر و اعتماد به نفس نابود می کرد. کم کم خانواده ام هم متوجه شده بودند که من از زندگی ام نه راضی هستم و نه علاقه ای به شوهرم دارم. راه حل هم برای همه بچه دار شدن بود.

بچه که آمد اوضاع وخیم تر شد. نمی گذاشت برای ساده ترین کارهای بچه مان، من تصمیم بگیرم. شب و روز مان شده بود جنگ و دعوا... درست در همین زمان بود که خانواده اش هم شروع به دفاع کردن از او کردند. قبل از آن هم مهران برایشان همه چیز بود، ولی حالا شروع کردند به تخریب من... انگار می خواستند ضعف های بچه شان را به گردن من بیاندازند. مهران در محیط های کاری هم

برای تدارک عروسی و انتخاب آپارتمانی که قرار بود در آن زندگی کنیم، همه و همه مهران تصمیم می گرفت. چون همه باور داشتند او همه ی جوانب را در نظر می گیرد و بهترین انتخابها را می کند. برای عروسی ما با چنان دقتی غذاها و کیک و سفره ی عقد را انتخاب کرده بود که مادرم می گفت در عمرش هیچ کس را ندیده است که مثل او حواس جمع باشد و کسی نتواند کلاه سرش بگذارد. این تصور در خانواده ی خودش چند برابر بود. مادرش او را از همه ی بچه هایش بیشتر دوست داشت و به راحتی این موضوع را بیان می کرد. خواهرهایش برای هر کاری از او نظر می خواستند و خلاصه من هم که سن و سالی نداشتم و دست و پا بسته به خانه ی شوهر رفتم. هر چند بچه بودم و کم تجربه، ولی حسم به من می گفت که این درست نیست که یک نفر همه چیز دان باشد و بقیه تحت دستور او عمل کنند.

با من مهران بود ولی مثل رییس و خدومه با هم رفتار می کردیم. برای هر کاری باید از او اجازه می گرفتم. حتی وقتی خواستم ادامه تحصیل بدهم هزار دلیل آورد که بهترین رشته برای من طراحی صنعتی است. من نقاش خوبی بودم. خلاقیت

در پیچ و خم دادگاه

راشین مختاری

باید بین من و خانواده اش یکی را انتخاب می کرد. دنیا جای محدودی است و نمی توانی همه چیز را با هم داشته باشی. ولی مهران فکر می کرد می تواند کل دنیا را داشته باشد. حق هم داشت چون از بچگی به او گفته بودند همه چیز قابل دسترس اوست.

پسر باهوشی بود. در همه ی امتحانها و کنکورها شاگرد ممتاز می شد. برای همین به راحتی در دانشگاه قبول شد و بعد از تمام شدن درسش، شغل های بسیار خوبی به او پیشنهاد می شد. همیشه حق انتخاب داشت. حتی وقتی مرا به همسری انتخاب کرد. در واقع یک انتخاب یک طرفه بود. مهران مرا پسندید و آنقدر موقعیت شغلی و تحصیلی اش خوب بود که خانواده ی من با هر معیاری که داشتند می دیدند شوهر بهتر از این برای من پیدا نمی شود. من فقط هجده سال داشتم و مهران ۳۲ ساله بود.

یک روز با پدر و مادرش صادقانه صحبت کردم و گفتم اگر پسران را دوست دارید تشویقش کنید به یک روانشناس مراجعه کند... این حرف من مثل اعلام جنگی بود که به نابودی زندگی مشترک ما انجامید

شکوفه های زندگی



دلارا قربانیان



سید رهام میر کریمی



فاطمه چراغیان - ۱۲ روزه از بردسکن



امیر سبحان بخشی زاده



محمد صادق بخشی زاده



تابان رضازاده



سارا اسداله زاده



سیگار کشیدن کردم.

شیرین ناگهان شروع به سرفه کرد.

روزهای بعد بیشتر سرفه می کرد. دست آخر از او پرسیدم چه مشکلی وجود دارد و او برای من توضیح داد که وقتی بچه بوده یک بار می افتد توی حوض یخ زده ی حیاطشان و سخت بیمار می شود. ریه هایش عفونت می کند و دکتر به خانوادهاش می گوید که این دختر تا آخر عمرش ریه های ضعیفی خواهد داشت...

تازه فهمیدم چرا پدرش اینقدر نگران بود که من سیگار بکشم.

حالا بیش از چهل سال از زندگی من و شیرین می گذرد. من هرگز سیگار نکشیدم و به خاطر ریه های ضعیف همسرم سالهاست که از تهران کوچ کرده ایم و در یکی از روستاهای اطراف شهریار زندگی می کنیم.

و شیرین با لباس

سفید عروسی به خانه ی ما آمد.

زندگی راحتی داشتیم. آن موقعها زندگی ها خرج زیادی نداشت. رسم بر این بود که برای هر وعده غذا همه ی پسرها و عروسها به خانه ی او می رفتند و همه دور یک سفره می نشستیم و غذا می خوردیم. درست سه سال از ازدواجمان می گذشت و من طبق قولی که به پدر خانم داده بودم سیگار نمی کشیدم. ولی کم کم وقتی آنها از آسیاب گذشت گاهی یک نخ و دو نخ می کشیدم و حواسم بود که کسی متوجه نشود. سیگار کشیدن من حکم مصرف مواد مخدر خطرناک را داشت، چون اگر کسی بویی می برد نمی دانستم چه جوابی به پدرزنم بدهم. اما روزگار گذشت و پدرخانم من فوت کرد. من کم کم سیگار کشیدنم را علنی کرده بودم. تا اینکه یک روز توی خانه شروع به



به مشکل بر خورد

بود. بالاخره دست بالای

دست زیاد است و از او باهوش تر و با استعدادتر و با سوادتر هم بودند که به کارهای انتقاد می کردند و این انتقادهای او را در حد جنون عصبانی می کرد.

در عرض یک سال سه بار شغلم را از دست داد. دوستانش حوصله ی او را نداشتند و من هم نمی خواستم با بچه مان رفتار مقتدرانه ای داشته باشم. مادرش به شدت از پسرش دفاع می کرد. مشکلات شغلی مهران را گردن من می انداخت که نمی توانم آرامش کافی را در خانه حفظ کنم و برای همین مهران با روحیه ی خراب به سر کار می رود. دست آخر حتی او را اخراج کردند و گفتند به درد ما نمی خورد. این برای مهران مثل مرگ بود. التماسش می کردم که به یک روانشناس مراجعه کند اما او قبول نمی کرد. خانوادهاش چنان از او

حمایت می کردند که انگار دنیا از درک او عاجز است. یک روز با پدر و مادرش صادقانه صحبت کردم و گفتم اگر پسران را دوست دارید تشویقش کنید به یک روانشناس مراجعه کند... این حرف من مثل اعلام جنگی بود که به نابودی زندگی مشترک ما انجامید. مادرش شروع به ایراد گرفتن از بچه داری من و خانه داری ام کرد. پدرش مدام تحقیرم می کرد و دست آخر کار به جایی رسید که به مهران گفتم برای مدتی هم که شده یا باید مرا انتخاب کنی یا خانوادهاش را... می خواهم در آرامش بچه ام را بزرگ کنم و تو در خلوت و تنهایی خودت به اتفاقات دور و برت فکر کنی. نشد... نخواست... و من امروز بعد از ده سال زندگی آمده ام دادگاه تا طلاق بگیرم.



مظفرالدین شاه و مشروطیت

هم خوب گفتیم، خوب خودم را خلاص و آسوده کرده‌ام؟ دبیر حضور که تازه چندروز بود دستخط مشروطیت را به خط خود صادر کرده بود با یک دنیا خوشحالی دستخط فرش اتاقها را به صحنه رساند و کاغذها را جمع کرده مرخص شد.

ده دوازده دقیقه بعد من نیز بیرون آمده به اتاقهای کشیکچی خانه رفته قبل از آنکه به اتاق بزرگ وسطی که امیربهادر در آنجا بود داخل شوم از اتاق جلو فریادهای او را که حتی الامکان در سینه خفه می‌کرد شنیدم که می‌گفت ای وای، ای امان، دخیل من هر قدر جان خود را به لب می‌رسانم که این تاج و سلطنت را بر سر او محکم کنم او خودش دستی دستی تاج را برداشته به دور می‌اندازد، چه کنم چه کنم، یکی از پیشخدمتها که قبلاً به نزد او آمده و راپرت قضیه را داده بود گفت شما خودتان می‌دانید و ما هم می‌دانیم که تقصیر، تقصیر او نیست، خدا بکشد آن کسانی را که این خیالات را در کله شاه وارد نموده و رسوخ داده‌اند تا کار به اینجا کشانیده شده است که می‌بینم امیربهادر گفت می‌دانم، می‌دانم اما چه کنم که هیچ چاره ندارم، چاره ندارم.

در نتیجه صحبت‌های خلوتانه من با شاه در موضوع مشروطیت و تاسیس مجلس او خود را از همه حیث آسوده خیال و فارغ البال دانسته بی‌دغدغه خاطر از اوضاع مملکتی و بدون هیچ گونه دلواپسی و مسئولیتی دنبال انجام آرزوهای خود را گرفته آسوده خیال گردیده بود.

خلاصه شده از کتاب مقالات مرحوم دکتر تقی اعظم الدوله

و نمی‌دانم چه وقت ممکن است من از زیر بار این مسئولیتها بیرون بروم؟ بدیهی است وقتی که احدی نمی‌توانست پی ببرد من تجدید مطلع نموده گفتم وقتی آسوده خواهید شد که مجلس ملی و مشروطیت برقرار گردد.

مخصوصاً یک شبی من و او در تالار صاحبقرانیه تنها بودیم خلوت کرده و همین صحبتها را می‌داشتیم و من مقدمات فوق العاده‌ای برای این کار چیده و او را تشنه مشروطیت می‌کردم.

موقع دیگر که محقق شد شاه درست ملتفت اوضاع مشروطیت شده است موقعی بود که در فرح آباد بودیم. دبیر حضور (قوام السلطنه) که جهت صدور دستخط اثاثیه حیات بیرونی و اضافه مخارج ناصرالدین میرزا شرفیاب شده بود شاه دستخط خرید اثاثیه و فروش را صحنه گذارده و در خصوص اضافه مخارج گفت به حضرت علیا بگویید قدری تحمل کنید تا ببینید این مجلس که خیال دارم برقرار کنم آیا عین ماهیانه‌ای را که حالا ناصرالدین میرزا می‌گیرد باقی خواهد گذارد تا آن وقت دنبال اضافه بروید یا آنکه در اصل آن گفتگو خواهد داشت؟! بلافاصله شاه نفس راحتی کشید و به من رو کرده با اشارت رمز آمیزی گفت ا

من اغلب چه در سفر و چه در حضر هر وقتی که خلوت بود با مظفرالدین شاه صحبت مشروطه را به میان آورده. به او خاطر نشان می‌کردم که

اگر ترتیب مشروطیت در مملکت برقرار گردد مسئولیتها گوناگون و بارهای سنگین که مخصوصاً بیشتر اسباب ناراحتی خیالات او بود از دوش او برداشته شده و به عهده دیگران خواهد بود.

یک روز تابستان در صاحبقرانیه بودم. نزدیک ناهار شاهزاده، تلگرافچی مخصوص از عمارت گلستان به من تلفن کرد که در شهر واقعه روی داده. سربازهای فوج نصر السلطنه

که در قراولخانه گذر باغ پسته بیک بودند شلیک کردند. یک نفر سیدعبدالمجید نام از طلاب مدرسه حاجی ابوالحسن را که نزدیک به همان گذر است کشته‌اند. این قسم خبرها را همه وقت از شاه مخفی می‌داشتند. من هیچ مکث نکردم، بلافاصله این خبر را به شاه رسانیدم. حالت شاه از شنیدن این خبر که سیدی کشته شده است در کمال شدت به هم خورد و حمله عصبانی که برای او عارض می‌شد بلافاصله روی داد، این بود که فوراً درباریان را احضار کرد و چندین شب تا صبح راحت نخوابیده و چندین بار از خواب برجسته می‌گفت. در روز قیامت جواب جدش را چه بدهم



در یک سینمای ایرانی

جنوب‌تر بروید آشکارتر و زنده‌تر است. در خود خیابان سپه سینمایی است موسوم به سینمانو. یک شب که یک فیلم قفقازی را نمایش می‌دادند دوست ایرانی من مرا با اصرار به آنجا دعوت کرد و من از فرط کنجکاوی در مطالعه روحیه مردم و دیدن یک فیلم شرقی "تیبیک" دعوت او را با وجود ازدحام زیادی که در سرسرا و بیرون در سینما بود، پذیرفتم. دوست من با عجله جمعیت را شکافت و به سمت گیشه رفت. ولی پس از نیم ساعت عرق ریزان با کلاه بوق شده از جمعیت خارج شد و سری به علامت ناامیدی تکان داد. از اظهارات او اینطور معلوم می‌شد که این جنجال و بی‌نظمی حتی به چشم این ایرانی هم غیرعادی می‌آمد. من نظیر این جنجال و افتضاح را فقط چندین سال پیش در مسافرت اولم به تهران در گزاره آهنی که به شاه عبدالعظیم

است که بعضی اوقات تفاوت عادات و رسوم بین مردم این طرف و آن طرف مرز و کشور به پای آن نمی‌رسد. روزنامه مخصوصاً روزنامه‌های دست چپ که اغلب مقالاتشان علمی و سیاسی است بیشتر در شمال این خیابان خواننده و خریدار دارد تا جنوب آن.

اغلب طبقات اشراف و یا اشخاصی که تازگی ثروتمند شده‌اند در شمال این خیابان سکنی دارند یا به آنجا تغییر منزل می‌دهند، زیرا از آنجا که مردم جنوب این خیابان به حقوق خود آشنا نیستند دولت هم توجهی به آباد کردن نظافت تزئین و آبیاری آنجا ندارد و این کیفیت هر چه به

مشاهدات ادگار اسنو خبرنگار مشهور آمریکایی در سینمانو
... یکی از خیابانهای قدیمی تهران که کف آن سنگ فرش است به یادگار ایام سردار سپهی پادشاه فقید ایران به خیابان سپه موسوم شده، از نقطه نظر موفقیت قابل بحث و ملاحظه که این خیابان دارد و قدری بایستی اوضاع آن را مفصل‌تر تشریح نمود.

این خیابان در حقیقت فصل مشترک بین تهران متمدن و متجدد و تهران عقب افتاده است. کلیه عادات و اخلاق و رسوم مردمان شمال این خیابان با مردم جنوب آن به قدری با هم متفاوت

می رود دیده بودم این گار که بدون رعایت میزان مسافری ساخته شده اغلب به قدری شلوغ می شد که گذشته از همه چیز هوای آن غیر قابل تنفس می گردد.

مسافری این خط که بیشتر اهالی جنوب خیابان سپه هستند روزهای تعطیل، غیر عرق خوردن و به شاه عبدالعظیم رفتن، تفریح دیگری ندارند و به همین دلیل هیچ جمعه نیست که دعوا و چاقو کشی رخ ندهد. علیرغم سیدمثنوی خوان که گدایی آنجا مونوپول اوست ناگهان در باز می شود. مردم بی تاب هجوم آورده و عده زن و بچه و پیرمرد را زیر دست و پا لگدمال می کنند و از روی آنها رد می شوند. مخصوصاً یک میله آهنی که درست در محل انصاف دو در به زمین کار گذاشته شده به این زمین خوردنها خیلی کمک می کند. عمامه و کلاه و لنگه کفش است که جا می ماند...

***عین همین جنجال و افتضاح را در سینما نو دیدم.**
موقع بلیط خریدن اشخاصی که جرات آن را نداشتند که خود را در این تاتر تراژیک نمایش وحشی گری داخل کنند، در گوشه ایستاده و منتظر بودند ببینند عاقبت چه می شود. بیشتر جنجال و بی نظمی را چند نفر گردن کلفت باعث می شدند که برای خریدن بلیط اضافه از دور دورخیز برداشته و یک مرتبه روی سر و کله کسانی که برای خرید بلیط دولا شده بودند سوار می شدند و به ضرب فحشهای رکیک و عربده و کتک کاری چند بلیط می خریدند و همانجا به اشخاص بی دست و پا گراتر می فروختند و هیچ پاسبانی در آنجا دیده نمی شد که نظمی به این کار بدهد. کارکنان سینما هم به نظر عادی به این منظره می نگرستند. و گوششان به ضجه های زنها و بچه ها بدهکار نبود، فقط از اینکه سینما آنقدر شلوغ است خوشحال بودند.

بلیط فروش یک مرتبه بلیط دو سه سانس را فروخت و هر کس بلیط به دستش می رسید سراسیمه رو به سالن می شتافت. اینجا هم هیچکس نبود که مردم را از هجوم بی موقع به سالن جلوگیری کند.

دوست من که از این منظره وحشت کرده و پیدا بود که در مقابل من خیلی سرشکسته و سرافکنده شده است به من گفت: "من الان به کلانتوری تلفن می کنم و کار را درست می کنم." ولی با وجود تلفن او هیچ اقدامی از طرف کلانتوری آن ناحیه به عمل نیامد."

در این موقع سر و کله دو پاسبان که تا این وقت با یقه باز و خیال راحت آن عقب لم داده بودند به فریاد اعتراض آمیز دوست من پیدا شد. رفیقم به آنها گفت: شما چرا وظایف خود را انجام نمی دهید، گفتند تقصیر ما نیست این سینما

آنقدر هر دمبیل و بی نظم است که مردم به آن خو گرفته اند ما نمی توانیم جلوی مردم را بگیریم، ولی در دسر آن بود که این دو پاسبان اصولاً در مدت سه ربعی که مادچار جنجال بلیط بودیم دیده نشده شماره یکی از آنها ۹۹۰ بود.

معلوم بود که صاحب سینما که مقصود اصلی اش بر کردن جیب است از عدم بازخواست و لایبالی گری مردم و عدم توجه شهرداری و شهرداری سوءاستفاده نموده و مردم بدبخت را به چشم گوسفند نگاه می کند و تریبات (یعنی در حقیقت بی ترتیبی) سینمای خود را نیز روی این نظر قرار داده که یکی از کارکنان سینما که از قیافه رفیق من و از بودن من تشخیص داد که ممکن است فردا اسباب دردسرش فراهم شود. یواشکی دو بلیط به رفیق من داد و ما از حیاطی گذشته و به اتاق انتظار داخل شدیم. در این جا دو - سه نفر من جمله یک پاسبان سبیلو را دیدم که با کمر و یقه باز و گیوه مچ پیچ مشغول عربده کشی و عرق خوردند. این پاسبان نمره به سینه اش نداشت.

ضمناً به طوری که دوست من می گفت بوفه آنجا خوراکی ها را تقریباً دو برابر نرخ شهرداری می فروشد. پس از یک ساعت سانس به پایان رسید و بین مردمی که با بی تابی داخل می شدند و مردمی که با همان عجله خارج می شدند تصادفاتی رخ داد.

ما هم با موج جمعیت داخل شده و به بالکن رفتیم. منظره سالن مرا بی اختیار به یاد زندان "دخو" انداخت. زیرا یک جمعیت بی حساب در فضای مسدودی که فقط چهار پنجره نیم متر در یک متر آن هم نزدیک طاق داشت و وول می زد و هوای متعفن را تنفس می نمود، با وجود اینکه قیمت بلیتها را از روی یک نوع درجه بندی می گرفتند معهداً وقتی سیل جمعیت به سالن باز می شد هر کس هر جا می توانست می نشست.

اینجا دیگر بسته به این بود که کسی بهتر از روی صندلی ها جست و خیز کند. بین صندلی ها بعضی جاها پیچ و بعضی جاها یک راهروی خیلی باریک طولی گذاشته شده بود. به همین جهت همه با لگد کردن و پریدن از روی سر این و آن از ردیفی به ردیف دیگری می رفتند. در ردیف جلوی ما سه نفر با حالت و لباسی که خیلی با لباس اهالی شمال تهران فرق داشت نشستند و عرق را با بطری سر می کشیدند. رفیق من گفت اینها را ما "بابا شمل" می گوئیم و خودشان بین هم خود را "جاهل" می خوانند و این جور کارها به اضافه چاقو کشی جزو افتخارات آنهاست. تعجب آنجا بود که یک نفر پاسبان در جبهه دار هم وسط این دو سه نفر نشستند و از مزه عرق آنها لفت و لیس می کرد. شماره این پاسن ۴۷۶ بود هوای متعفن و گرم و

خفه کننده سالن و عرق خوردن خرکی اینها باعث شد یک نفر از آنها به استفراغ افتاد و نقص منظره را با کثیف کردن لباس خانم شیکی که ردیف جلو نشسته بود برطرف کرد. هر نفر زن سه چهار بچه که بین آنها دو سه طفل یک ماهه نظر را جلب می کرد همراه خود آورده بود. صدای ضجه بچه ها و قال و مقال تماشاچیان و صدای شرق شرق تخمه به قدری زیاد بود که فیلم به عینه مانند یک فیلم صامت به نظر می آمد. زیرا دهان بازی کنان تکان می خورد بدون اینکه صدایی بشنویم، وقتی زیر نویس فارسی فیلم ظاهر می شد تمام مردم با صدای بلند آن را می خواندند، مخصوصاً بعضی ها که سمت مترجمی بی سوادان اطراف خود را داشتند در توضیح دادن هیچ کوتاهی نداشتند؛ هر چند دقیقه یک مرتبه کافه چی با سینی خوراکی آنجا سبز می شد و درست مثل فروشندگان فریاد می زد: آب نبات، آبجو، سینال... یکی دو بچه که ادرارشان گرفته بود با راهنمایی و کمک مادرشان لب پنجره بالکن ایستاده و با خیال راحت به شاشیدن مشغول بودند.

اعتراف می کنم که در مسافرت قبلیم آنطور که شایسته یک خبرنگار است در سیاحت و دیدن سوراخ سمبه های تهران پشتکار به خرج نادم. این است که باید اقرار کنم مطالبی که در کتاب "طرفداران ما" نوشته ام ناقص و بعضی اوقات مبالغه آمیز است، زیرا آن را یکی از بهترین شهرهای خاورمیانه قلمداد کرده ام. رفیقم می گفت در جنوب شهر سینماهایی بدتر و از این مفتضح تر هم هست و من روی هم رفته دلم به حال مردم بدبخت می سوخت، زیرا فهمیدم که از طرفی دولت در بالا بردن سطح فرهنگ و در آموزش و پرورش اینها هیچ اقدامی نکرده و از طرف دیگر این بینواها هم خیال می کنند معنی زندگی و تفریح همین است.

چاپ شده در مجله خواندنیها - مرداد ۱۳۲۵



* ورشکستگی آبی



تو قصه‌های قدیمی مثل هزار و یک شب و بقیه‌شون یکی از دعا‌های خیلی خوب این بوده: "الهی نانت گرم و آبت سرد باشد". بچه که بودیم این دعا رو نمی‌فهمیدم، چون نون مون گرم و آب مون سرد و یخ بود. خوش تر داشتیم بگن "ایشالا نون و کباب و دوغت به راه باشه". امروز اما اون دعای خیلی قدیمی رو جدی می‌گیریم. نون گرون شده و وُسع

* از فقر بنویس تا پولدار شی!



خیلی‌ها به خریدن نون گرم نمی‌رسه. گیرم هم بتونی بربری بخری، زود سرد و خشک و بدمزه میشه. خیلی جاها آب هم ندارن. امروز حتی نمیشه گفت: "فکر نون باش که خربوزهت آبه" چون نون و خربوزه لاکچری شدن. حالا کار نداریم که خربوزه و هندونه تا بخواد عمل بیاد چقدر آب می‌خوره. این از این! حالا بریم سراغ دریاچه ارومیه که خشک شده، سطح دریاچه خزر هم هر سال میره پایین‌تر. از تالابها هم چی بگم که دلمون خون، بلکه گاوخونیه. از رئیس آب کاشون پرسیدن چرا آب قطع شده؟ فرمود چون گردشگر زیاده و مصرف آب رفته بالا. از یه رئیس دیگه هم پرسیدن چرا یه حالی به دریاچه ارومیه نمی‌دین؟ فرمود داداش ما تو آب خوردن مردم موندیم، تو داری از دریاچه میگی؟ اینایی که نوشتم یعنی خود ملت باید واسه آب فکری کنن و به دولت جش ندوزن. جش دوختن خطر ساجمه داره.

این عکس مال چند سال پیشه. یه بچه آفریقایی از گشنگی و تشنگی و از لاغری و ناتوانی سرشو گذاشته روی خاک و منتظر فرشته مرگه. یه کرکس هم نزدیکش نشسته و منتظره فرشته مرگ بیاد جون بچه رو بگیره تا یه سفره لاغر و بی گوشت و بی چربی گیرش بیاد. آگه از کنار همین صحنه با کشورهای دیگه تماس تصویری بگیری، می‌بینی چقدر استخر و سرسره آبی دارن. سطلمهای زباله‌شون پر از غذاهاییه که دور ریختن. هر سطل می‌تونه چند کفتار رو سیر کنه. غذاهای نیم‌خورده‌ای که تو رستورانها میرن تو سطل زباله اونقدر زیاده که می‌تونه خیلی‌ها رو سیر کنه. اینم بگم که عجیبه: آدمهای سیر و شیک گنده و اصرافکار از فیلم‌ها و گزارشهایی که درباره گشنگی‌ها تهیه شده، خیلی خوششون میاد حتی اسپانسر میشن که یه عده برن جاهای فقیر نشین فیلم و عکس بگیرن. یه جور ی شدن که ممکنه عکاس این عکس رو سرزنش کرده باشن که چرا صبر نکردی کرکسه بیاد بچه‌ه رو بخوره و عکس بگیری؟ آره... آگه می‌خوای پولدار شی از فقر قصه دلخراش بنویس.

* فوش آن کسی که کره فر آمد الاغ رفت



یه دهه هشتادی می‌گفت: "علم و ادب و معرفت و وجدان یه قرون نمی‌ارزه. آدم باید زرنک باشه بره دنبال پول." به خودم گفتم جواب حکیمانه‌ای بهش بدم از خواب غفلت بیدار شه: "یعنی مثل خر که فقط دنبال کاه و یونجه‌س، فقط بره دنبال پول؟" مطمئن بودم بهش برمی‌خورم، ولی بر نخورد و گفت: "دقیقاً همینه که گفتم. کدوم دانشمند رو می‌شناسی در رفاه باشه؟ همه پولدارها بی‌سوادن." گفتم: "آخه آدم با حیوون فرق می‌کنه. آدم فلسفه و ایدئولوژی داره." گفت: "فلسفه تو سر آدم بخوره، فلسفه به چه دردت خورده تا حالا؟ به من چه که یه عده گشنگه و گرفتارن؟ چرا باید غم مردمو بخورم؟ به من چه ربطی داره که دریاچه ارومیه خشک شده یا فلانی اختلاس کرده؟

منم یه روزی به مقامی می‌رسم و اختلاس می‌کنم. آدم باید بلد باشه دروغ بگه و سر همه کلاه بذاره. خودت که وجدان داری و بلد نیستی کلک بزنی، امروز چی داری؟ مستاجری تو یه آلونک. پرسیدم: "پس معتقدی خوشبخت آنکه کره خر آمد، الاغ رفت؟" گفت: "بله. خوشحال و بی‌خیال و بی‌غصه." پرسیدم: "وقتی بزرگ شدی، می‌خوای چه کاره شی؟" گفت: "از بالاسری‌ها. آخه دوس دارم بجهم آفازاده بشه بره تورنتو شلوارک بیوشه و ماءالشعیر غیر اسلامی بخوره."



سنگ آسمانی
Neveshte_Nab@yahoo

ارسال متن تلگرامی و پیامک
فقط یادکر نام: ۰۹۳۰۶۹۲۵۸۳۷



نازنینم، خوبم؛

تو

آن حال خوبی

که می‌خواهمش!

کنارم بمان، برایم بتوان که دلتنگ آن

فنده‌ها گشته‌ام!...

سنگ آسمانی



توروانشناسی یه اثری هست به نام اثر بن فرانکلین. اینطوریه که اگه شما به یه نفر بدی کنی، مغز شما از اون شخص یه آدم بد و نفرت انگیز میسازه، تا کمکتون کنه که کار بد خودتون رو توجیه کنید!

پربوش افراسیابی _ آسیابک

مولانا در «فیه ما فیه» می گوید:

ما چندین تلخی کشیده ایم

تا به منزلت شیرینی رسیدیم،

تولذت شیرینی چه دانی

چون مشقت تلخی نکشیده‌ای؟

پریسا مدبر _ تبریز

نامه فرانتس کافکا به محبوبش ملینا:

«اگر میلیون ها نفر دوست داشتند؛

من، یکی از آن ها بودم...

اگر یک نفر دوست داشت؛

من، او بودم...

و اگر هیچکس دوست نداشت؛

من مرده‌ام...»

نادر عبیری _ دماوند

مرحله از زندگی هم هست که به آن می گویند:

«بی تفاوتی ناشی از صبر بیش از حد»

اینجوریه که دیگه مثل گذشته

واسه نبودن های بی قرار نمیکنی

بابت دیر جواب دادن ها ناراحت نمیشی

حساسیت هات کمتر میشه

ولی الله صبوری _ بیرانشهر

مکش منت به هر نامرد و مردی

مده دل را به ذلت دست فردی

اگر او را به تو مهر و وفا نیست

اگر او بر جراتت دوا نیست

رهایش کن مرنجان خویشتن را

میر هرگز یادت این سخن را!...

صائب تبریزی - شهرام ر. - دزفول

خوب بودن با آدمای اطرافت مثل

دروازه بان بوده؛ مهم نیست چندتا توپ رو

گرفتی، آدمها همیشه فقط همون یک گلی که

خوردی رو به خاطر میارن.

مینا اعتماسی - تهران

خدا: تا به دیداری اگر

مهلت، که این قلم مدارا

تا به فردا نیز نتواند

دلتم تنگ است و

چشمانم پراز آهنگ غمبار غروبی

تا اید سرد است و بارانی

دلتم تنگ است و

می دایم که می دانی

ولی افسوس که می میرم از این دلتنگیم

امروز یا فردا و توهرگز نمی دانی

دلتم تنگ است و می گریم به حال فردایش

لیک جاناناز پریشا حالیم بر گو چه می دانی؟

شیرین شیروانیان

چند نکته از مولانا:

• این قمار عاقبتش جان مرا می بازدا!

• از همانجا که رسد درد، همانجا ست دوا.

• تو آن نوری که دوزخ را به آب خود پیمیرانی

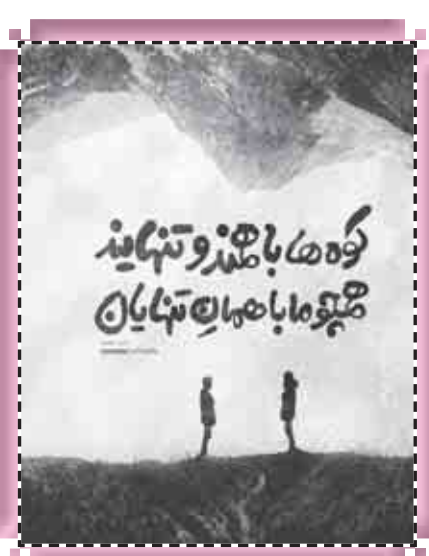
• در روز خوشی همه جهان یار تواند

یار شب غم نشان کسی کم داده است

• اندر تن من جان و رگ و خون همه اوست

• به هر سو رو بگردانی، بگردانم به جان تو

سمیرا میرآبی - خوی



اسرار زندگی

چرا تصور می کنید، عده‌ای دارند باشما دشمنی می کنند. آن ها فقط منافعشان با منافع شما در تعارض قرار می گیرد و هر کس فکر خودش است.

هر گاه عصبانی می شوید، احساس ناامنی روانی می کنید و تصور می کنید شما را دچار چالش کرده‌اند، تقصیرش را گردن، روزگار یا دیگران نیندازید. مقصر خود شما هستید. شما باید احساسات خود را مدیریت کنید، همین و بس. ما آمده ایم که روی محیط اثر گذار باشیم و نه اثر پذیر صرف با...

اثر گذاری و اثر پذیری متقابل معامله‌ی عادلانه‌ای است. گاهی وقت ها لازم است آب مارا ببرد، و گاهی هم باید بر خلاف مسیر آب شنا کنیم. پس بیاموزیم بر خلاف آب شنا کردن را.

انسان هابیشتر از پول و ثروت مادی به احترام و عاطفه بیشتر نیاز مندند. اگر پول را انتخاب می کنند، تصور می کنند، می توانند با آن احترام و عاطفه را بخرند. چه بسا اثری که یک فرد روی محیطش می گذارد، میلیاردها دلار نتواند چنین کند.

واکنش های عصبی ما انفعالی و غریزی است و برای دفاع اتوماتیک وار در انسان های اولیه طراحی شده‌اند. تمرکز روی کار و مسئولیت ها رمز موفقیت است. بشر فردی فراموش کار است، او فراموش می کند، چه تکالیف یا وظایفی بر عهده دارد که انجامش نداده و یا باید بدهد!

ولی الله رضی

فراموش نکنیم!

دیدن برنامه های شادی بخش و شنیدن موسیقی های شور انگیز و فاخر و پاکوبی و در یک کلام ایجاد شور و شادی در بین خانواده و دوستان و نزدیکان که یقینا چراغ عشق و امید را در دل دوباره برمی افروزد. تلاش برای اینکه خویشتن مهربان، سازنده و با اصالت و ارزش خویش را به یاد آوریم و ایجاد ارتباط سازنده دوباره با خویش و جلوه های زیبای هستی در همین دنیای پیرامون با یاد آوری این جمله زیبا: چشم ها را باید شست جور دیگر «و البته چیز دیگر» باید دید.

و فراموش نکنیم هنوز بسیاری از انسان ها و خانواده های مهربان و دلسوز در این پهنه زیبای زندگی می کنند که قلبشان برای هم و زادگاه مادریشان میتپد و می توان با یافتن و برقراری ارتباط و آشتی دوباره با آنها چراغ عشق و امید را در دل زنده نگه داشت. اینگونه می توانیم گام نخست را در درمان دردهای فردی و ملی برداریم.

ناهید دالایی

نبرد غول‌ها



مارک زاکربرگ و ایلان ماسک، دو غول دنیای تکنولوژی و هوش مصنوعی از رقبای سرسخت یکدیگر محسوب می‌شوند. چندی قبل ایلان ماسک در پیامی همگانی مارک زاکربرگ را به چالشی برای شرکت در یک مبارزه رزمی دعوت کرد. او در روزهای پس از آن هم با پیامهای متعدد دیگری همواره مارک زاکربرگ را تهدید و تحقیر می‌کرد. اما زاکربرگ هم این دعوت را بی‌پاسخ نگذاشت و قبول کرد که با او مبارزه کند. ایلان ماسک مردی ۵۲ ساله است و عقیده دارد می‌تواند زاکربرگ ۳۹ ساله را به راحتی شکست دهد. مگر اینکه مبارزه طولانی شود و استقامت بدن جوان‌تر زاکربرگ بتواند بر او غلبه کند. اما فارغ از تمام جزئیات این مبارزه، این خبر هفته‌هاست که یکی از داغ‌ترین اخبار روز است. این دو کارآفرین حوزه فناوری با پیامهای مکرر به این کری خوانی ادامه می‌دهند. ایلان ماسک که چندی قبل توئیتر را خرید و کمی قبل اعلام کرد که نامش را به پلتفرم X تغییر خواهد داد، اعلام کرد که مبارزه‌اش با زاکربرگ به طور زنده از طریق این شبکه اجتماعی پخش خواهد شد. زاکربرگ هم در پاسخ، ایلان ماسک را یک ترسو خواند و اعلام کرد در همان ابتدا به ایلان ماسک پیشنهاد داد تا ۲۶ ماه آگوست مبارزه را انجام دهند، اما او هیچ تاییدی یا تاریخ دیگری اعلام نمی‌کند و فقط کری می‌خواند! بسیاری از مردم جهان نیز از این نوع رفتار از سمت دو فرد بسیار تاثیر گذار در امور فناوری و بین‌المللی انتقاد کرده‌اند.

رژیم قلمی و نیم قلمی



خانمی ۶۶ ساله به علت دل درد به بیمارستان دانشگاه سنت وینسنت مراجعه کرد و بعد از معاینه اولیه و تصویربرداری با اشعه ایکس، مشخص شد که دهها باتری باعث دل درد عجیب این زن شده‌اند. باتری‌ها به قدری زیاد بودند که باعث سنگینی معده او شده، به طوری که معده او بسیار پایین‌تر از محل اصلی قرار گرفته بود. باتری‌ها که به دلیل اسید معده و البته ترکیب آن با مواد شیمیایی داخل باتری بسیار خطرناک بودند، برای خارج شدن نیاز به عمل جراحی فوری داشتند. تیم پزشکان در طی جراحی موفق شدند تمام باتری‌ها را از معده و روده این زن خارج کنند که مجموعاً ۵۵ عدد بودند. بلعیدن اشیاء و بروز ناراحتی‌های گوارشی ناشی از آن در کودکان خردسال بسیار شایع است. اما در بزرگسالان بسیار نادر است و معمولاً تعداد اشیای خارجی کم است که بطور تصادفی بلعیده شده‌اند. اما در این مورد، گمان می‌رود که احتمالاً این زن از نوعی بیماری روانی رنج می‌برد که در زمانهایی که احساس اضطراب شدید داشته اقدام به بلعیدن باتری می‌کرده است. خود او اظهار بی‌اطلاعی کرد و چیزی به یاد نمی‌آورد. این اولین بار بود که پزشکان با چنین موردی مواجه می‌شدند. اگر چه باتری‌ها برای وسایل الکترونیک بسیار کاربردی هستند، قطعاً هیچ نیرویی به بدن انسان نمی‌بخشند.

نتایج این بررسی‌ها نشان می‌دهد که خیلی از گیاهان به دلیل تخریب ادامه‌دار طبیعت توسط فعالیت‌های انسانی با این سر نوشت روبرو هستند. نابودی برخی گیاهان خاص می‌تواند تاثیری فاجعه‌آمیز روی زندگی در سیاره زمین بگذارد. برای مثال، گیاهان و قارچها در تکمیل چرخه‌های حیات سیاره‌مان نقشی اساسی دارند. آنها مانند ترکیبات دارویی عمل می‌کنند، برای انسانها و گیاهان غذا تولید می‌کنند و حتی به عنوان سوخت سبز مورد استفاده قرار می‌گیرند. در سال ۲۰۱۹ بیش از ۴ هزار گونه گیاهی جدید شناخته شد. اما در مقابل، حدود ۲۵۰۰ گونه گیاهی هم برای همیشه از بین رفتند. این نشان می‌دهد که هنوز گونه‌های زیادی وجود دارند که می‌توانند به انسان کمک کنند، اما باید قبل از نابودیشان از آنها محافظت کرد. تحقیق مذکور توسط ۲۱۰ محقق از ۴۲ کشور دنیا انجام شده است. متأسفانه در همایشهای دولتهای جهانی که در ۱۰ سال گذشته انجام شده است، هنوز دولتهای جهان نتوانسته‌اند به هدفی مشترک برای نحوه جلوگیری از نابودی گیاهان برسند. برای درک اهمیت این مشکل کافی است تصور کنید که چند صد دارویی که هر روزه مصرف می‌کنیم از گیاهان به دست می‌آیند و یا سبزیجات بسیاری هستند که موارد اولیه بخش عمده‌ای از غذاهای روزمره ما را تشکیل می‌دهند. آیا آینده‌ای بدون گیاهان وجود خواهد داشت؟

نابودی سبز

تحقیقاتی که توسط باغهای گیاهشناسی مختلف در کشورهای جهان انجام شده است، نشان می‌دهد که از هر ۵ نوع گیاه موجود در جهان، ۲ گیاه یا به عبارتی ۴۰ درصد گیاهان کل جهان در معرض نابودی و انقراض هستند.



آب در فضا



دهها سال است که دانشمندان به دنبال پیدا کردن ردی از آب در سیارات دیگری که قابل زیست باشند می گردند. اما برای اولین بار در تکه شهاب سنگی که در بریتانیا سقوط کرد، آب پیدا شد. شهاب سنگ **وینچکامب** که در شهر کوچک گلاسترشایر فرود آمد، همراه خود سر نخ هایی از دیرینه ترین کنجکاوی انسان در مورد فضا را به ارمغان آورد. **اشلی کینگ**، یکی از محققان ستاره شناس در موزه تاریخ طبیعت اعلام کرد که ۱۲ درصد از این شهاب سنگ از آب تشکیل شده است و بعد از اینکه خالص ترین بخش آب آن را استخراج کنند، می توانند اطلاعات بسیار ارزشمندی از آن به دست بیاورند. اصلی ترین نکته این است که می توانند اطلاعات بیشتری درباره اینکه آب موجود در سیاره زمین از کجا آمده است، پیدا کنند. او در گزارش خود افزود که ترکیبات داخل آب موجود در این شهاب سنگ بسیار شبیه به ترکیبات آب اقیانوسهای زمین است. این شهاب سنگ توسط **هاننا، راب و کاترین ویلکاک** که اعضای یک خانواده هستند کشف شد. اگر چه مقدار آب مذکور، در داخل مواد معدنی شهاب سنگ محبوس است، ولی اولین بار است که منبعی فرازمینی از آب را از نزدیک مشاهده می کنیم. این شهاب سنگ حدود ۵۰۰ گرم وزن دارد و چون به سرعت و در کمتر از ۱۲ ساعت کشف شد، ترکیبات آن چندان تحت تاثیر ترکیبات آب و خاک زمین قرار نگرفته و آلوده نشدند. در نتیجه نمونه ای بسیار خاص و دست نخورده برای تحقیقات را فراهم کرده است. شهاب سنگهای بی شماری که سالیان دراز روی زمین بوده اند، به دلیل ترکیب شدن با ذرات خاک و آب زمین، نمی توان از آنها به عنوان مدرکی قابل استناد استفاده کرد.

سارق گرسنه



پیرزنی ۸۷ ساله نیمه شب از خواب بیدار شد و متوجه شد یک مرد غریبه بالای سر او ایستاده است. خانم **"مارجری پرکینز"** خواب بود که صدای ورود سارق در ساعت ۲ صبح او را بیدار کرد. سارق که یک پسر نوجوان بود، او را تهدید کرد که اگر سعی کند همسایه ها را خبر کند با چاقو به او آسیب خواهد زد. خانم پرکینز در این باره می گوید: **"با خودم فکر کردم، اگر او چاقو می زند، من هم می توانم او را بزنم!"** او به سرعت از رختخواب بیرون آمد و یک صندلی را برداشت تا از ضربات چاقو در امان باشد. این دو با هم درگیر شدند و خانم پرکینز از ناحیه گونه و پیشانی آسیب دید. نهایتاً سارق نوجوان خسته شد و به سمت آشپزخانه رفت. او به خانم پرکینز گفت که به شدت گرسنه است و ساعتهاست هیچ غذایی نخورده است. خانم پرکینز هم یک بسته کره بادام زمینی و بیسکویت عسلی، دو نوشابه انرژی زا و دو نارنگی به او داد. او سعی کرد نوجوان را نصیحت کند و متوجه اشتباهش کند، اما نوجوان پاسخی نمی داد و خانم پرکینز هم با پلیس تماس گرفت. علی رغم فرار فوری سارق، پلیس چند بلوک آن طرف تر او را دستگیر کرد. خانم پرکینز بعد از این ماجرا، در محله شان معروف شد به خانم مهربانی که حتی به دزدها هم غذا می دهد.

تبهکار فوتبالی

یکی از ۱۰۰ جنایتکار خطرناک ایتالیا بعد از ۱۱ سال دستگیر شد. اما تنها عامل دستگیری اش بعد از ۱۱ سال فرار، تماشای فوتبال تیم ناپولی در یک رستوران یونانی بود. **"وینچنزو لاپورتا"** که تیم مورد علاقه اش توانست در این مسابقه از رقابتهای قهرمانی سری A برنده شود، در حال خوشحالی در بالکن بود که دوربینها شکارش کردند. کار آگاهان چهره او را در میان عکسها شناسایی کردند و برای دستگیری او به آنجا رفتند و توانستند او را سوار بر موتور در خیابان دستگیر کنند. عشق و علاقه او به فوتبال و تیم محبوبش باعث لورفتن محل اختفایش شد و اگر تیمش نبرده بود، او هم پیدا نمی شد. او از اعضای اصلی و بسیار با نفوذ گروههای گانگستری ایتالیا است و سالها درگیر مسائل فرار مالیاتی و انواع کلاهبرداری و جعل اسناد بوده است. در دادگاه اولیه ای که برای او برگزار شد، دستور به زندانی شدن او صادر شد تا مقامات ایتالیا اقدامات و بررسی لازم را انجام دهند. صرفاً برای چند فقره جرم مربوط به مالیات و سرعت، او به ۱۴ سال حبس محکوم شد و باید به ایتالیا برگردانده شود تا ضمن شروع دوران حبس در جلسات بعدی دادگاه هم شرکت کند.





کلمه تصاویر و مطالب از شماره ۶۲۲ دوم مرداد ماه ۱۳۳۲ انتخاب شده است.



جسد وطن دوست در دره های پس قلعه

چگونه این کوهنورد تلف شد (صفحه ۲۷)

واقعه‌ای که جمعه گذشته رخ داد سقوط یک کوهنورد در کوههای آبشار بود. وقتی یک اکیپ ۵ و ۶ یاسه نفره به چنین مسافرتی برون رفت نتیجه آن خواهد بود که اگر قهرمانی در حال سقوط باشد دیگران از سقوط او جلوگیری خواهند کرد. ولی **وطن دوست** که سر و جان برای ورزش می‌خواست و روزهای تعطیل به جای گردش در جاهایی که واقعاً باعث فساد اخلاق است به کوه و بیابان پناه می‌برد. به چنین سرنویشت شومی دچار شد. زیرا او با تنهار فیکش به چنین کوهنوردی رفته بودند که گویا بر اثر لغزیدن پا و عدم حمایت کافی به قعر دره سقوط کرد. وطن دوست در زمستان همیشه در بیستهای پربرف بالا و پایین می‌رفت. در ایام تابستان به کوهنوردی می‌پرداخت. عزیز وطن دوست به علت حجب ذاتی خود مورد تحسین عموم ورزشکاران و حتی اولیای تربیت بدنی که مدتی در آنجا کار می‌کرد، بود. باید یاد آوری کرد که برای روزهای تعطیل بهتر است شعبه اسکی و کوهنوردی بر نامه‌های مرتبی ترتیب دهد که حدالمقدور از مسافرت‌های دسته‌های کوچک جلوگیری به عمل آورد که چنین اتفاقات غیر جبرانی روی ندهد. نکته دیگر قابل ذکر این است که معلوم نیست بیچاره وطن دوست به طوری که شایع است بر اثر لغزش پایه دره سقوط کرده یا موضوع دیگری باعث از بین رفتن او شده است.

بو کسور مهندس باغبان (صفحه ۲۷)

در مسابقات بو کس باشگاه تاج و آارات بین قهرمانان در وزن سوم مصیب نامی بازی می‌کرد که در یکی از خانه‌های اطراف باشگاه باغبان است و رفقای او را به شوخی مهندس صدا می‌کنند. این آقای بو کسور مهندس باغبان، خیلی با استعداد است و بیش از یک ماه هم از تمریناتش نمی‌گذرد. او بدشانس بود در راند دوم با آنکه مرتب با حریف خود زد و خورد می‌کرد ناگهان ناک‌دان شد و چون تازه کار است به جای آنکه قبل از شماره ده، مثلاً شماره هشت یا نه بایستد و سپس به بازی بپردازد، تا شماره ده هم منتظر شد و ناگهان از جا پرید و گارد خود را محکم گرفت، ولی افسوس که وقت دیر شده بود و رقبیش برنده اعلام شد. موضوع قابل توجه این بود که خانم و آقای او هم برای دیدن این مسابقه حاضر شده و او را تشویق می‌کردند.

ملی سپرد. ضمناً دکتر بقایی و علی زهری از اوایل هفته گذشته در مجلس متحصن شدند. این عکس دکتر بقایی و علی زهری را پس از آب‌تنی در کنار استخر باغ مجلس نشان می‌دهد.

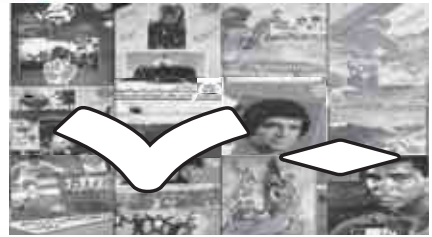
همیشه بهار، همه از دیده دیده‌ام (صفحه ۹)

من هر چه دیده‌ام ز دل و دیده دیده‌ام / گاهی ز دل بود گله، گاهی ز دیده‌ام / من هر چه دیده‌ام ز دل و دیده تاکنون / از دل ندیده‌ام، همه از دیده دیده‌ام / آه دهن در دیده، مرا فاش کرد دراز / او را گناه نیست، منش بر کشیده‌ام / اول کسی که ریخته است آبروی من / اشک است، کش به خون جگر پروریده‌ام / عمری بدان امید که روزی رسم به کام / سودای خام پخته‌ام و نار سیده‌ام / تا مهر ماه چهره تو در دلم نشست / از مهر و ماه مهر به کلی بریده‌ام / عشقت به جان خریدم و قصدم چنان کند / بر جان خویش دشمن جان را گزیده‌ام / بازا که در غم تو، به بازار عاشقان / جان را بداده و غم عشقت خریدم / شیدا صفت شراب غمت خورده‌ام بسی / لیکن ز باغ وصل تو یک گل نچیده‌ام / گویند بوی زلف تو جان تازه می‌کند / سلمان قبول کن که من از جان شنیده‌ام

سلمان ساوجی

پست اطلاعات هفتگی (صفحه ۱۶)**دوشیزه م م ی - تبریز**

نقشه این افسر جوان از همان شب نقشه فریب آمیزی بود. منتها شما هم از او خوشتان آمد و نخواستید این حقیقت را باور کنید که یارو مرد فریبکاری است. شما هم حق دارید، زیرا جوانی از این ماجراها بسیار دارد. ولی باید بدانید که از هر حقی در هر وقتی نمی‌شود استفاده کرد. با او آشنا شدید و به این آشنایی وسعت و قدرت دادید و کار را به امروز کشانیدید. پس اعتراف کنید که عمداً یا سهواً فریب خوردید. اینکه به شما می‌گوید دوست دارم و به قول امیر خسرو دهلوی آفاقها گردیده‌ام / مهر بتان ورزیده‌ام / بسیار خوبان دیده‌ام / اما تو چیز دیگری... دروغ می‌گویی. این که می‌گوید گرفتاری دارم و نمی‌توانم رسماً نامزدتان باشم هم دروغ می‌گوید. هر چه می‌گوید دروغ می‌گوید و اگر شما دختری هستید که چشم به آینده خود دارید از این آدم هر چه زودتر بگریزید. هر چه زودتر جلوی ضرر را بگیرید نفعتان شروع می‌شود. اگر دیدید که زن زندگی نیستید و تشکیلات زندگی را شایسته اعتنا نمی‌شمارید، تکلیف دیگری دارید. البته خودتان بهتر می‌دانید که تکلیف شما چیست. از اینکه حرف حق ناگوار است معذرت می‌خواهم.

**مراسم یادبود شهدای سی تیر (صفحه ۳)**

صبح روز سه‌شنبه جمعیتها و احزاب مختلف ملی و جمع کثیری از دانشجویان دبیرستانها و مدارس دیگر با نظم و ترتیبی بی‌سابقه در مراسم یادبود شهیدان روز سی‌ام تیر در میدان بهارستان شرکت کردند. علاوه بر میدان بهارستان که از جمعیت موج می‌زد در خیابانهای اطراف بهارستان هم، تا مسافتی پر از جمعیت بود. آقای دکتر شایگان و آقای انگلی نماینده آذربایجان، از جمله سخنوران مراسم بودند.

روزهای بحرانی مجلس هفدهم (صفحه ۶)

هفته گذشته معلوم شد که دیگر امیدی به تشکیل جلسه علنی مجلس هفدهم نیست. از مجموع نمایندگان این دوره ۵۶ نفر استعفا دادند. از روز گذشته دکتر معظمی رئیس مجلس ورود کلیه اشخاص متفرقه حتی خبرنگاران جرأید را به باغ بهارستان ممنوع کرد. پس از یاس از تشکیل جلسات علنی آینده دوره هفدهم آقای میلانی رئیس سابق کمیسیون دادگستری مجلس اول وقت روز بعد به مجلس آمد و رونویشت پرونده قتل افشارطوس و اوراق بازجویی از متهمین را که تا آن روز در صندوق اداره کمیسیونهای مجلس مهر و موم بود، با حضور بعضی از روسای ادارات مجلس در صندوق نسوز مجلس به امانت گذاشت و کلید صندوق را به بانک



دکتر معظمی سرلشکر زاهدی را از تحصن خارج کرد

دکتر بقایی و علی زهری

نقشه چپ برای شوهر



چندی قبل مردی ۷۰ ساله با مراجعه به پلیس از همسر ۶۵ ساله‌اش شکایت کرد و گفت: امروز وقتی با دخترانم به خانه رفتم، مردی غریبه را در خانه‌ام دیدم که با همسرم در حال صحبت بودند. وی ادامه داد: من و همسرم چهل و یک سال قبل با هم ازدواج کردیم و حالا هم صاحب سه دختر و داماد و نوه هستیم. هر چند که با همسرم سالهاست اختلاف داریم و چند سال قبل همسرم خواهان دریافت مهریه‌اش شد و موضوع با وساطت فامیل خاتمه یافت، اما اخیراً او دوباره مدعی شده که اگر خانه را به نامش نکنم، مهریه‌اش را به اجرا می‌گذارد و من هم به خاطر اینکه نمی‌دانم بعد از انتقال

سند چه سرنوشتی در انتظارم است، با خواسته‌اش مخالفت کردم. او اضافه کرد: بعد از این ماجرا رفتار همسرم تغییر کرد و وقتی پیگیر شدم دریافتیم با مرد دیگری در ارتباط است و او را زیر نظر گرفتیم تا اینکه امروز فهمیدم آن مرد به خانه ما رفته است. به همین خاطر با دخترانم وارد خانه شدیم، اما مرد غریبه با دیدن ما فرار کرد. با این شکایت همسر این مرد بازداشت شد و گفت من برای انتقام از همسرم این نقشه را طراحی کردم و در ادامه مرد غریبه نیز دستگیر شد و گفت: من از همه چیز بی‌خبرم و آن روز سر کار بودم که این خانم با من تماس گرفت و از من خواست به خانه‌شان بروم. من بنگاه املاک دارم و وقتی به آنجا رسیدم، ناگهان همسر و فرزندان و دامادهایشان وارد خانه شدند و می‌خواستند به من حمله کنند که من فرار کردم. در ادامه زن میانسالی به جایگاه رفت گفت: من به خاطر انتقام از شوهرم این نقشه را کشیدم و از مرد بنگاهی خواستم کمک کند. اما مرد شاکي و دخترانش از دادگاه خواستند که مرد بنگاهدار و مادرشان را به اشد مجازات محکوم کند. در پایان جلسه دادگاه هم با توجه به مدرکهای موجود در پرونده و اظهارات شاهدان، دو متهم از اتهام زنا تبرئه و هر یک به ۹۹ ضربه شلاق محکوم شدند!

زندگی را بهتر آن است که خرج لطافت کنیم تا خشونت

قبل از خرید قسطی بخوانید



مرد جوانی در کنار خودروی واتسی که داخلش پر از وسایل برقی خانه و آشپزخانه بود ایستاده و به محض دیدن زنان رهگذر، با لهجه‌ای خاص صدایشان می‌کرد و می‌گفت: خانم وسایل برقی ارزان و قسطی بخرید!

زن جوانی که وسوسه شده بود، پرسید چه شرایطی دارد؟ مرد جوان گفت: هر چه می‌خواهی بردار ماهی ۵۰۰ تومان و یک پیش پرداخت و بقیه را شماره کارت می‌دهم هر ماه برایت واریز کنیم!

زن جوان که از چهره‌اش معلوم بود با شرایط موافق است یک اتوبخار خرید و به مرد فروشنده گفت: ۵۰۰ تومان نقد بدهید و بقیه را به شماره کارت من واریز کنید.

زن جوان کارت بانکی‌اش را به فروشنده داد و رمزش را گفت و پس از کشیدن کارت و گرفتن شماره کارت فروشنده برای ریختن اقساط، ساعتی بعد به خانه رسیده بود که ناگهان پیامکی به تلفن همراهش ارسال شد.

او وقتی پیامک را خواند رنگش پرید، چون مبلغ ۶ میلیون از حسابش برداشت شده بود و بعداً متوجه شد که این مبلغ از طریق اینترنتی برداشت شده است. بنابراین با عجله به کلانتری رفت و پس از شکایت پرونده را به پلیس فتا فرستادند و تازه در آنجا بود که فهمید دهها نفر دیگر نیز مثل او قربانی کلاهبرداری اسکیمری شده‌اند که به بهانه فروش اجناس مختلف کنار خیابان با قیمت ارزان برایشان دام گسترده بودند.

بدین ترتیب با شکایت مالباختگان، موضوع در دستور کار قرار گرفت و کارشناسان پلیس فتا دریافتند که همه قربانیان این پرونده بعد از خرید قسطی لوازم خانه از یک دوره‌گرد در تهران حسابشان خالی شده است.

پلیس فتا با توجه به انبوه شکایت مالباختگان این افراد را شناسایی و پس از تشریفات قضایی هر دو مجرم را در محل اختفای خود در یکی از مناطق جنوبی تهران دستگیر کردند. متهمین پس از انتقال به پلیس فتا و مواجهه با شاکي‌های پرونده و مستندات جمع‌آوری شده به کلاهبرداری بیش از ۵۵ نفر با این روش به ارزش حدود ۵ میلیارد تومان اعتراف کردند.

پلیس فتا از شهروندان خواست برای پیشگیری از سرقت به صورت اسکیمینگ، رمز کارت بانکی را خودشان وارد کنند، چرا که حتی در صورت نصب اسکیم روی دستگاه کارتخوان، بدون اطلاع از رمز عبور امکان برداشت از حساب شهروندان امکانپذیر نخواهد بود.

پریدن زبان پسر جوان در پارک



چند روز پیش ماجرای یک درگیری در پارک شکوفه تهران در ساعات اولیه صبح منجر به حضور کارآگاهان در محل حادثه شد و ماموران دریافتند زبان یک نفر در این نزاع بریده و مرد افغان زخمی شده است. آنها ابتدا افراد حاضر در درگیری را بازداشت کردند. یکی از بازداشت‌شدگان گفت، دقیقی قبل از ماجرا من و یکی از دوستانم در پارک روی نیمکت نشسته بودیم که یک مرد افغان روی همان نیمکتی که ما نشسته بودیم، نشست. به همین دلیل من و دوستانم به او اعتراض کردیم و مرد افغان از کنار ما بلند شد و رفت. اما چند دقیقه بعد با داد و فریاد به پیش ما برگشت و از ما کمک خواست. دوستانم گفت می‌رود ببیند چه خبر است. بعد از ده دقیقه دیدم خبری از او نشد و برای همین دنبالش رفتم، اما با صحنه عجیبی روبرو شدم و دیدم مرد افغان که کنار ما نشسته بود نیمه برهنه و چاقو خورده و دوستانم هم دهانش پر خون شده است. او در ادامه افزود: آن موقع بود که متوجه دایم شدم و دیدم چاقوی خونی دست اوست. نمی‌دانم دایم با این دو نفر چه اختلافی داشت که این کار را کرد. بعد از اظهارات پسر جوان، دایم او گفت: من اصلاً از ماجرای که منجر به زخمی شدن مرد افغان و بریده شدن زبان دوست خواهرزاده‌ام شد، بی‌اطلاعم. وقتی از آنجا رد می‌شدم دیدم آنها زخمی هستند و چاقوی روی زمین افتاده و با این خیال که آنها با هم درگیر شده‌اند، چاقو را از زمین برداشتم. در پایان با توجه به اظهارات خواهرزاده و دایم و شواهد پرونده، بازپرس جنایی دستور بازداشت دایم را صادر کرد و تحقیقات در این زمینه ادامه دارد.

شکسپیر

پرسیج‌های سوخته

* تمامی اسامی مستعار است

در شماره‌های قبل خواندید:

در شماره‌های پیش خواندید: حمید معروفی در سال ۳۷ در یک خانواده فقیر بدینا آمد و پدرش یک تریاکی و برادرش حسین یک فرد لابلالی و بی‌بند و بار که در پی یک اقدام نافر جام از شهرستان به تهران فرار کرده و نشانی از خود برجای نگذاشته. آسیه خواهر بزرگتر حمید در دانشگاه قبول شد و به تهران رفت. حمید و خواهر همقلوی او معصوم در کنار مادر خود ماندند و به تحصیل پرداختند. او همچنین علاقمند دختری به

نام سعیده بود که راهش را از او جدا کرد و همین افسردگی شدید او را در پی داشت. چندی بعد از آمنه بزرگترین فرزند خانواده که به اتفاق شوهر و فرزنداننش در تهران زندگی می‌کرد نامه‌ای رسید که به تهران برود. در تهران با یک مامور ساواک بنام ابهری آشنا و وارد کار ساواک شد. اولین مأموریت او در ساواک کشتن منشی اداره ساواک بود، بعد از این مأموریت در ساواک مورد اعتماد بیشتری قرار گرفت و برای مأموریت بعدی نوار کاستی در اختیارش گذاشت و... اینک ادامه داستان و اینک ادامه داستان...

ساعت چهار بعد از ظهر بعد مدت‌ها کشمکش و درگیری ذهنی، تصمیم گرفتم به خانه آمنه بروم و با معصوم ملاقات کنم. از دیدنم خوشحال شدند. آمنه خیلی گریه کرد و گفت: "فکر کردیم مردی، آخه یک جوون سر به زیر شهرستانی توی تهران چه کاری ازش ساخته است؟ انتظار نداشتم بی خبر بذاری و بری..."

گفتم: "درست می‌گی ولی من تحمل نداشتم، از این گذشته، باید می‌گشتم و آبدیده می‌شدم، لازم بود." معصوم بار دیگر مساله کارم را پیش کشید و پرسید: "بالاخره نگفتی کجا کار می‌کنی که بهت سر بز نیم، حالا من هم دیگه تهران نشین شدم، باید بیشتر همدیگر رو ببینیم، محل کارت کجاست؟" گفتم: "قبلاً گفتم که جای دقیقش هنوز معلوم نیست، بعد بهت خبر می‌دم."

"می‌خواهی با هم زندگی کنیم و خونه بگیریم؟ کار می‌کنیم و اجاره شو در می‌یاریم."

"نه معصوم جان، پول می‌خواهی بهت می‌دم خودت خونه بگیر یا توی یک خانواده خوب پانسیون شو، ولی من دوست دارم تنها باشم، می‌دونی کار و زندگیم قاطیبه، برای تو که درس خونی راحت نیست." گفتم: "باشه اصرار ندارم، خوابگاه دانشجویی هست، همین جوری گفتم شاید..."

"شاید چی؟ نکنه نگرانی که شاید فاسد بشم، هان؟"

"نه بابا، تو هم چقدر زود ناراحت میشی."

"ناراحت نشدم، حق هم داری، بس که حسین کثافتکاری کرد، حالا همه رو مثل اون می‌بینی. سه ساعت در خانه آمنه ماندم و پیش از آنکه شوهرش از مسافر کشی برگرده با آمنه، معصوم و

خیاطی کوچکی که آدرس آن در نوار آمده بود، رفتم و کارتن حاوی ابزار و چند قاب شیشه را تحویل گرفتم. ابتدا فکر کردم بمب است و یا چیزی شبیه به آن که هر لحظه احتمال انفجار دارد، اما هنگامی که به کلاس آموزش قرآن وارد شدم و کارتن را گشودم، دیدم هیچ چیزی که غیر عادی جلوه کند، بین لوازم و اشیاء وجود ندارد. سرایدار که پیرزنی قوز کرده بود در یکی از چهار اتاق منزل زندگی می‌کرد، پرسید: "چه کمکی از من بر می‌یاد؟" گفتم: "هیچی مادر جان، من کار خودم می‌کنم، شما هم به کارهای خودت برس، آگه چیزی لازم بود خبرتون می‌کنم..." رفت و از پنجره دیدم که مشغول جارو کردن حیاط آجری است. خرده‌های شیشه شکسته را برداشتم، محل نصب را سنباده کشیدم و چهار قاب شیشه را کار گذاشتم اما شیشه‌ها زهوار نداشت و چون پنجره قدیمی بود، از خمیری که خاص این کار در کارتن گذاشته بودند، استفاده کردم و کار را در مدت یک ساعت تمام کردم و از مکتب بیرون آمدم. نفس راحتی کشیدم و از این که نقش مهمی در این مأموریت نداشتم، خوشحال بودم. وسایل را به خانه بردم و ساعتی استراحت کردم. فکر اینکه به سعیده نزدیک شده‌ام و امروز در اتاقی بوده‌ام که او آنجا بوده، احساس گذشته را در دلم تازه کرد و به فکر فرو رفتم. اما با یاد آوردن رفتار و خیانت او، بار دیگر کینه و خشم در دلم لانه کرد. یکسره به فرادا می‌انداشیدم که چه کسی را مقابل پیکان قهوه‌ای رنگ خواهم دید و در مکتب چه پیش خواهد آمد. آیا جریان دستگیری بود، آیا فرادا باید از اسلحه استفاده می‌کردم؟

...ساعت دوازده و نیم بود. پنجره را باز کرده و هوای خنک اواخر شهریور به اتاق هجوم می‌آورد. بار دیگر نوار را به اول برگرداندم و گوش سپردم. صدا که خارج از فرکانس معمولی ضبط شده بود، به زنی تعلق داشت و بسیار جدی و غیر دوستانه بود: "من، فاطمه سرایی" همسر شما "اسماعیل مختاری" هستم. دیروز، هنگامی که در مکتب زهرابه طور اتفاقی چند قاب از شیشه‌های پنجره کلاس آموزش را شکستم و برای خواهران مکتب باعث نگرانی و مزاحمت شدم. اما به آنان قول دادم همسرم که حرفه نجاری دارد فردا به آنجا می‌آید و شیشه‌ها را نصب می‌کند. امروز مجدداً کلاس قرآن تشکیل و فردا که کلاس نیست خواهران پذیرفتند شما به مکتب بروید و با کمک سرایدار شیشه‌ها را نصب کنید. ابزار کار شما و شیشه‌های اندازه گرفته شده آماده است که می‌توانید ساعت ۱۱ صبح به این آدرس مراجعه و آنهارا تحویل بگیرید و روز بعد، ساعت ۱۰ صبح در اولین ایستگاه اتوبوس بعد از پل رومی به سمت شمیران - مقابل پیکان قهوه‌ای رنگی که پایین تر از ایستگاه پارک شده - منتظر من باشید."

چندین بار دیگر به نوار گوش دادم، اما مطلب دیگری نداشتم. همه را به دقت حفظ کردم و چند بار از ذهنم گذراندم. حدس می‌زدم در ارتباط با سعیده و خواهرش باشد، اما نمی‌دانستم چه تله‌ای قرار است کار گذاشته شود و یا وجود من به عنوان نجار و شیشه‌گر برای چه لازم بود. با این حدس و گمان، خود را برای هر اتفاقی آماده کردم و با فکری خسته به خواب رفتم. فردا، ساعت یازده به دکان

بچه‌ها خدا حافظی کردم و به خیابان زدم. نگرانی و دغدغه‌ای نداشتم. سینما و بعد به سمت خانه رفتم، اما از آنجا که آسایش برای آدمهای بیچاره ناپایدار و از دست رفتنی است، کابوسهای وحشتناک قتل و جنایت به سراغم آمد. ساعت ۸ خواب بیدار شدم و بی آنکه لحظه‌ای فکر کنم، آماده شدم و به نزدیکی مکتب زهر رفتم. تصمیم داشتم سعیده را ببینم. دلم شور می زد و احساس می کردم حادثه ناگواری در پیش است. روبروی مکتب ایستادم و با آگاهی به اینکه این کارم جزو برنامه نیست، به تماشای دختران و زنانی پرداختم که وارد آنجا می شدند. ساعت ۹ بود که سعیده به همراه خواهرش ساعده از پیکان سبز رنگی پیاده شدند و باراننده خدا حافظی کردند. به سرعت به آن سوی خیابان دویدم و طوری در مقابل آنان قرار گرفتم که مرا ببینند، اما نگاهشان به زمین بود و مراندیدند. دلم تاب نیاورد. صدازدم: "سعیده" سر بر گرداندند و نگاه کردند. دست و پایم لرزید و قلمم از حرکت ایستاد. بی آنکه کلامی بگویند راه افتادند و در پس چادری که بر در مکتب آویزان بود، گم شدند. از رفتار خود بشیمان شدم. نمی دانستم چرا و به چه منظور به این کار احمقانه دست زدم. سیگاری روشن کردم و به سوی ایستگاه اتوبوس راه افتادم. تشویش داشتم نکند رفتار من در برنامه اختلالی ایجاد کرده باشد. برنامه‌ای که نمی دانستم چه خواهد بود.

به ایستگاه اتوبوس رسیدم. پیکان قهوه‌ای رنگ پایین تر از ایستگاه پارک شده بود. مقابل آن ایستادم و باز سیگار روشن کردم. سردی نگاه سعیده و بر خورد سرد و غریبانه او به سختی افسرده‌ام کرده بود. به ساعت نگاه کردم، پنج دقیقه به ده بود. نمی دانستم منتظر چه کسی هستم. دست و پایم به وضوح می لرزید و برای دلگرمی خود، مرتباً به اسلحه‌ام دست می زدم و آن را لمس می کردم. دود قیقه به ساعت ده، تا کسی در مقابل پیکان قهوه‌ای رنگ توقف کرد و زنی با حجاب کامل پیاده شد. قلمم تیر کشید. فکر کردم سعیده است، اما او با سر به من اشاره کرد و بعد از آن که در ماشین را باز کرد، سوار شد. من هم سوار شدم. دستکش سیاهش را در آورد. چادر و مقنعه کت و کلفت مشکی رنگش را به صندلی عقب پرت کرد و در حالی که از داشبورد بسته‌ای سیگار بر می داشت، گفت: "بیچاره‌ها چه جوری توی این چادرها زندگی می کنن، این یک ماهه پدرم در اوامد." صدای او در گوشم طنین انداخت و به دنبال آن چشمم به بسته سیگار افتاد. به چهره اش نگاه کردم. بادستمال کاغذی سرمه غلیظ چشمش را تمیزی می کرد و آینه ماشین را به جای اصلی اش باز می گرداند. سپس به من رو کرد و به سیگار اشاره کرد و گفت: "فندک داری؟"

از شدت وحشت و تعجب قادر نبودم جواب بدهم، پرسیدم: "تو... تو... توران نیستی؟" باخونسردی فندک را از دستم گرفت و سیگارش را روشن کرد: "من؟ نه اسم من افسانه‌ست." با تعجب نگاه کردم و گفتم: "ولی... نه، تو تورانی... خودم تو رو کشتم..." - "به سادگی ات ایمان داشتم... درست بود. بذار برای بعد..." سپس به ساعت مچی اش نگاه کردم و من هم نگاه کردم. سی ثانیه به ساعت ده مانده بود. دستانش را روی فرمان گذاشت و به خیابان خیره شد. حال بدی داشتم. مغزم به سرعت تقلامی کرد که گذشته را مرور کند و حوادث آن شب را به هم مربوط سازد. پس من جنایت نکرده بودم، هنوز دستم به خون کسی آلوده نشده بود؟ ولی چرا؟ پاسخش زیاد هم مشکل نبود. چند دقیقه ساکت و بی‌کار داخل پیکان نشستیم و من به تدریج حال طبیعی خود را باز یافتم. امید و خوشحالی در دلم جوانه زده بود. از این که هنوز پاک بودم، احساس سبکی و آسودگی کردم. به سادگی ام افسوس خوردم. به کیانوش ابهری فکر کردم که چقدر زیرک و شیطان است. تحسین اش گفتم و به نقشه‌اش برای پایبند کردن منی بر دم. سرم را بین دود دست گرفتم و به فکر فرو رفتم. تازه به خاطر آوردم که کجا هستم و چه چیزی اتفاق افتاده یا قرار است اتفاق بیفتد. اما هیچ مایل نبودم آرامشم را که آن را تازه یافته بودم خراب کنم و مشوش شوم. اما ناگهان چنان صدای انفجاری در خیابان پیچید که زندگی در چند ثانیه از حرکت باز ماند و مرگ در رگها دوید و به چهره‌ها نشست. نمی دانستم به چه فکر کنم؟ راستی، سعیده خواهرش و ده - پانزده دختر و زنی که به مکتب رفته بودند تکه تکه شدند و مردند؟ نه، اما چطور به بهر وز جواب بدهم و بگویم من نکرده‌ام، من بی گناهم و همه زیر سر کیانوش است، من... باور کن بهر وز... باور کن من بی گناهم... من چطور می توانستم سعیده را این طور بکشم... ولی کشتم... من از او متفر بودم... از او، از ساعده... از همه آنان... این کافی نبود؟ نه... من نکشتم." ماشین روشن شد و صدای افسانه مرا به خود آورد: "بیاسیگار بکش، زیاد فکر نکن." سیگار برداشتم و دستانم می لرزید: "بریم، فقط از اینجا بریم، دارم خفه میشم." - "عجله نکن... خونسرد باش می ریم." سیگار را بر ایتم آتش زد و یکی هم برای خود روشن کرد. رفتارش بسیار آرام و به دور از عجله و تشویش بود، سپس به آرامی گفت: "مگه خودت مرگ اونارو آرزو نکرده بودی؟" جواب ندادم و به خیابان چشم دوختم. راه از دو - سه کیلومتر پایین تر بند آمده بود و عابرین کنجاو به سمت محل حادثه می دویدند. در این هنگام موتور سواری

از کنار ما گذشت و چندین بار بوق زد. افسانه با شنیدن بوق موتور حرکت کرد و به بالای خیابان، سمت تجریش رفت. همه چیز تموم شد. دیگه سعی کن فکر نکنی. سرم را به صندلی تکیه دادم و چشمانم را بستم. مهم نبود کجایم و چه در پیش دارم. در دنیای سرگردانی و تفکرات هولناک زود گذر سیر می کردم و نمی خواستم بپذیرم در سه ماه کوتاه به این قله مرگ خیز رسیده‌ام. چقدر زود گذشت. چقدر زود عوض شدم. مرتباً با خود تکرار می کردم حمید تو آدم گذشته نیستی، آلوده‌ای، کثیف شده‌ای، آلوده می فهمی؟ بی آنکه حس کنی و بترسی... کثیف... آلوده... و جانی..."

به خانه‌ای رسیدیم و داخل رفتیم. نمی دانستم کجاست، اما وقتی دود دختر و پسر ۴-۵ ساله به سوی افسانه دویدند و مامان مامان گفتند، فهمیدم در خانه او هستم. اتاقها ریخته و پاشیده بود. بچه‌ها در غیبت مادرشان از هیچ شیطنتی دریغ نکرده بودند. افسانه مرا به اتاقی ساکت و خلوت راهنمایی کرد و خود به دنبال کارهای دیگر رفت. چند دقیقه‌ای گذشت و او برایم مشروب آورد. احساس کردم بیشتر از هر وقت دیگر به آن احتیاج دارم. گفت: "اسلحه تو بده به من."

گفتم: "نه تحویل منه، برای چی می خواهی؟" گفت: "فعلاً بده، بعد خودم بهت برمی گردونم... خودم دارم... نترس." حدس زدم به این فکر کرده که ممکن است خیال خود کشتی به سرم بزند و با این حدس برای اولین بار در طول زندگی کوتاهم به خود کشتی فکر کردم. اما به خود مجال ندادم بیشتر به آن بیندیشم و ذهنم را آشفته کنم. چون شهامت آن را نداشتم. "اسلحه را به او دادم و پرسیدم: "چرا اونارو کشتی، مگه نمی شد دستگیر شون کرد یا زندان و شکنجه..."

- "اول اینکه من اونارو نکشتم، تو کشتی... دوم اینکه... با تعجب گفتم: "من؟ نه، من هیچ نقشی رانداشتم، خودت هم می دونی." که گفت: "آره می دونم تو بمب رو کار گذاشتی و من فیوزش رو به برق زدم. با تعجب بیشتر گفتم: "من؟ کدوم بمب؟" اونم با خنده جواب داد: "انشاءالله توی دوره‌های آموزشی بعد همه رو یاد می گیری..."

- "نه، الان بگو، من فقط شیشه‌ها رو نصب کردم... و حرفم را قطع کرد و گفت: و با بمب پلاستیکی دور و بر شیشه‌ها رو محکم کردم."

با شگفتی تمام گفتم: "دروغ می گی..." - "نه مثل اینکه تو با بمب خمیری آشنا نیستی... اون مقداری که مصرف کردی به تونل رو هم منفجر می کنه... گفتم که بعد با این چیزها آشناییشی، کیانوش صلاح دیده بود که فعلاً چیزی ندونی... البته برات هیچ خطری نداشت و متوجه باش که فیوز با خمیر معمولی فرقی نداره..."

ادامه دارد

آب انبار

بلندش را از جیب کتش بیرون آورد و از داخل کیسه‌ای که در جیب دیگر کتش بود، توتون را با انگشت شست در گودی انتهای چُپُک جا داد. کبریت زد و روی توتون گرفت. با نفسهای عمیقی که چاله‌هایی در دو طرف صورتش ایجاد می‌کرد به سرفه افتاد و عاقبت چُپُکش را گیراند.

-حیف بود که صادق بره و من هنوز زنده باشم. کاش مرده بودم و همچنین روزهایی رو نمی‌دیدم. صدای ناله‌های جمعیت بلند شده بود و چند نفر در بین اهالی روستا، "حسنک" شیرین عقل را ساکت می‌کردند که چند بار پشت سر هم گفت: کاش، کاش! کدخدا اشاره کرد که کاری به کار حسنک نداشته باشند و ادامه داد:

-ولش کنید اون بیچاره رو! درست می‌گه؛ کاش، کاش. درسته که من کدخدای این روستا هستم ولی کیه که ندونه کربلایی صادق بیشتر از همه ما برای این روستا و مردمش زحمت کشیده. حسنک با صدای بلند گریه‌ی زوزه ماندندی کرد و گفت: هیچ کس نمی‌دونه ولی من می‌دونم. کسی از بین جمعیت دست او را گرفت و با انگشتی که روی دماغش گذاشت، فهماند که باید ساکت باشد. حسنک چند بار با تعجب پلک زد و آرام شد. کدخدا پکی به چُپُکش زد:

-همین اواخر هم که ناخوش احوال بود، برای یه لحظه فکر اهالی روستا ره‌اش نمی‌کرد. با همون حال نزارش روی اسبش نشست و رفت که از روستاهای اطراف یه معماری، بنایی یا یه کاربلدی پیدا کنه که بالاخره آرزوی بزرگش رو برآورده کنه و آب انباری برای روستا دست و پا کنه. حسنک بلند شد. خنده‌ی بی‌ربطی کرد و بعد

کسی بود که همسن او باشد ولی هیچ کس تا آن روز کدخدا را اینقدر شکسته و افتاده ندیده بود، شانه‌های ستبرش به سمت پایین شیب برداشته بود و ریشش انبوه‌تر از همیشه بود، ولی چیزی که بیشتر از همه جلب توجه می‌کرد، خمیدگی کمرش بود که به وضوح بیشتر از پیش شده بود. جمعیت نشست، به احترام او از جا بلند شدند و بعد از نشستن او روی سکوی سنگی و با اشاره دست او که آنها را به نشستن دعوت می‌کرد، دوباره هر کس سر جای قبلی خود نشست. "حبیب" تنها پسر کربلایی صادق که کنار کدخدا بود، بعد از همه نشست و دستمالی را که در دست داشت، روی چشم‌هایش گذاشت و شانه‌هایش به آرامی لرزید.

با اشاره دست کدخدا، پیرمرد سلمانی که مردی لاغر اندام بود، به سمت حبیب حرکت کرد و پارچه‌ای را دور گردن او انداخت و با آرامشی که گویی تا ابد ادامه خواهد داشت، شروع به کوتاه کردن موهای سر و صورت حبیب کرد. حالا بغض‌هایی که مدتی بود در گلوها گیر کرده و راهی برای رها شدن پیدا نمی‌کرد، تبدیل به اشکهایی شد که از گونه‌های اهالی روستا پایین می‌غلغلتید. بعد از اتمام کوتاه کردن موهای حبیب، کدخدا از میان باقه‌ای که در دست یکی از خدمه‌اش بود، پیراهن سفیدی بیرون آورد و با کمک یکی -دو نفر از نزدیکان حبیب، جایگزین پیراهن عزای او شد. صدای ناله چند نفر به وضوح شنیده می‌شد و پیراهن عزای تمامی کسانی که سیاه پوشیده بودند، جای خود را به پیراهنهای سفید داد. کدخدا نیز بعد از همه، پیراهن سفید بر تن کرد و چُپُک

دور تا دور میدان بزرگ وسط روستا، پر از جمعیت بود. مدتها بود که این همه جمعیت در میدان روستا جمع نشده بود. هر کس منتظر اتفاقی بود که در ذهن خود آن را ساخته و پرداخته بود و جمعیت منتظر شخصی بودند که به یکباره از گوشه‌ای بیرون آمده و کاری بکند کارستان.

اگر گاه به گاه صدای گریه نوزاد یا کودک خردسالی که هنوز عقلش نمی‌رسید تا شرایط حاکم بر میدان وسط روستا را درک کند یا صدای پای حیوانی که به آهستگی از کنار جمعیت می‌گذشت نبود، به سختی می‌شد در آن سکوت نفس گیر حضور آن همه آدم را باور کرد.

خورشید به سمت کوهی که در مغرب روستا بود حرکت می‌کرد و خنکای دلنشینی را در غروب یکی از روزهای وسط تابستان به یادگار می‌گذاشت. خورشید به سمت کوهی حرکت می‌کرد که در دامنه آن و در شیب ملایمی که گورستان قدیمی روستا را در دل خود داشت، درست چهل روز پیش "کربلایی صادق" در آن به خاک سپرده شد تا غمی سنگین در دل مردم روستا و حتی در کوچه باغهای زیبای روستا خودش را جا کند. غمی که کوچک و بزرگ و زن و مرد را در بهت از دست دادن او فرو برده بود!

در چوبی بزرگ خانه کدخدا جیر جیر صدا کرد و به آهستگی از وسط گشوده شد. "کدخدا" آرام و باوقار در حالی که به عصای چوبی‌اش تکیه داده بود، بیرون آمد و چند قدمی به سمت سکوی سنگی کنار در که در امتداد دیوار خانه‌اش بود، حرکت کرد. همه‌های آرام بین جمعیت پیچید. با این که سن و سالی از کدخدا گذشته بود و کمتر

حالت غصه گرفت:

- کدخدا، راسته که می گن اهالی روستای اطراف کتکش زدن و بیرونش کردن؟ دلم بر اش می سوزه! اگه زنده بشه نمی دارم بره منت کشی. زنده میشه؟

صدای گریه‌ی حبیب که بلند شد، چند نفر با تهدید او را سر جایش نشانده و برایش خط و نشان کشیدند. گوشه‌ای نشست و حالت ترس و گریه گرفت. کدخدا سرفه‌ای کرد و سر تکان داد. - می دونم که تقریباً همه تون صحبت‌های لحظه آخر صادق رو شنیدید. صحبت‌هایی که نشون می ده دم مرگ هم به فکر روستا و مردمش بود. حسنک به یکباره جستی زد و از دست کسانی که دست و پای او را گرفته بودند بیرون آمد:

- منو زنی! این دفعه حرف بد نمی زنم. من اونجا بودم کدخدا کربلایی صادق رو برد پیش خودش. چند بار چشم‌اش رو باز و بسته کرد و گفت آب انبار تا چهل روز درست میشه، نه، نه، گفت چهلمم درست میشه. شاید هم گفت چهل تا آب انبار درست میشه! اینا رو به همه گفت، به من هم گفت. مهربون شده بود با من. مثل همیشه. لبخند زد و خوابید. دیگه هم بیدار نشد. وقتی با آب هم شستش، باز بیدار نشد. انگار دیگه سردش نمی شد؛ خدا نمی داشت سردش بشه. خدا مهربونه، مگه نه؟!

شروع به گریه کرد. حبیب پیشانی او را بوسید و کنار خودش نشانده. سرش را به سینه گرفت و نوازش کرد. حسنک آرام گرفته بود و چشم‌های بی قرارش را روی هم گذاشت. به نظر می رسید خوابیده باشد! کدخدا توتون چُغش را کنار دیوار خالی کرد و آن را در جیبش گذاشت.

- کربلایی صادق امیدوار بود که بعد از مراسم چهلمش سنگ بنای آب انبار گذاشته بشه. می دونم که به چی فکر می کنی! شما هم مثل من یاد اون روزی افتادید که کربلایی صادق گفت روز جمعه سر و سامونی به چشمه روستا داده میشه! بعد، عصر همون جمعه سر و کله چند کوهکن پیدا شد که دل سنگ رو شکافتن و سر چشمه رو پیدا کردن. بعد در دل کوه یه حوضچه‌ای کندن که آب برای آشامیدن جمع می شد و سرپناهی داشت که آلوده نشه. با چه ظرافتی آب به حوضچه پایین تر می رفت که حیوانات و گله‌ها همون می تونستن سیراب بشن و یه مسیر دیگه‌ای که آب به حوضچه شستشوی رخت و لباس می رسید. اگه الان آب تمیز می خوریم و لباس‌ها همون به راحتی شسته میشه و حتی حیوانات روستا به راحتی آب می خورن، همه رو مدیون صادق هستیم.

کدخدا ساکت شد. حسنک چشم‌هایش را باز کرد و وسط میدان رفت:

به غیر از شرکت در مراسم چهلم کربلایی صادق، دلیل دیگری که همه اهالی روستا را در میدان اصلی جمع کرده بود، به انتظار نشستن برای برآورده شدن وعده کربلایی صادق بود

-بازم کسی میاد که آب انبار درست کنه؟! کربلایی صادق که دروغ نمی گه؟ می گه؟! بشنیم ببینیم که کسی میاد؟!

این بار هیچ کس به حسنک اعتراض نکرد. به غیر از شرکت در مراسم چهلم کربلایی صادق، دلیل دیگری که همه اهالی روستا را در میدان اصلی جمع کرده بود، به انتظار نشستن برای برآورده شدن وعده کربلایی صادق بود. حسنک حرف دل همه را زده بود. کدخدا همه جمعیتی را که در میدانگاهی جلو خانه‌اش جمع شده بودند از نظر گذراند.

-شاید صادق توانسته بود در آخرین روزهای زندگی اش کسی را برای این کار پیدا کند. البته شاید! خیلی امیدوار بود که بعد از مراسم چهلمش سنگ بنای انبار گذاشته بشه. شاید کسی قول این کار را به او داده بود. شاید هم این فقط یه آرزو بود. کسی چه می دونه. من هم مثل شما امیدم رو از دست نمی دم و منتظر می مونم.

در خانه کدخدا دوباره باز شد و سینی خرما و بعد از آن سینی میوه برای پذیرایی از اهالی روستا از در خانه خارج شد و پذیرایی از اهالی شروع شد. بعد از آن انتظار بود و انتظار بود و انتظار. همه چشم به راه بودند تا شاید از جایی که کسی نمی دانست کجا! یک نفر پیدا شود که برای سنگ بنای آب انبار آستین بالا بزند. لحظات به کندی می گذشت و زمان کش می آمد.

حسنک بلند شد و نگاهی به خورشید انداخت که ابرهای کم پشت را سرخ کرده بود. چرخ زدن و با دست به خورشید اشاره کرد:

-روز داره تموم میشه. هیچ کس نیما. با صدای بلند خندید و بلافاصله غمگین و ساکت شد. همه نگران جملاتی بودند که ممکن بود او به زبان بیاورد. با پشت دست روی چشم‌هایش مالید و ادای گریه کردن در آورد:

-صادق دروغ گفته؟؟
بعد با صدای بلند خندید. حبیب به زور خودش را کنترل کرد، ولی کسی از میان جمعیت بلند شد و کشیده‌ای زیر گوش حسنک خواباند و جلو دهانش را گرفت تا نتواند به صحبت‌هایش ادامه دهد. حسنک زوزه‌ای کشید و کلماتش در فضای دهان بسته به آواهایی گنگ تبدیل شد. جو سنگینی حاکم شده بود. کورسوها امید هم در حال از بین رفتن بود. کدخدا به مسیری که به میدانگاهی ختم می شد نگاه کرد؛ هیچ نشانی از

آمدن کسی به آنجا نبود. به عصایش تکیه داد و بلند شد تا به خانه بر گردد. حسنک یک بار دیگر از زیر دست و پای جمعیت خودش را بیرون کشید و وسط میدانگاهی ایستاد. کدخدا بدون توجه به او به سمت در خانه‌اش حرکت کرد ولی با شنیدن صحبت‌های حسنک سر جایش ایستاد:

-صادق دروغ نمی گه، صادق دروغ نمی گه. صادق هیچ وقت دروغ نگفته. یه بار با من درد دل کرد.

چند نفر خندیدند ولی او بی اعتنا به خنده آنها ادامه داد:

-دو سه روز قبل از این که بره پیش خدا، پرسیدم کربلایی صادق پس کی آب انبار درست میشه؟! صادق منو بوس کرد. منو خیلی دوست داشت. گفت وقتشه که به امید کسی نباشیم. گفت وقتشه که خودی نشون بدیم. وقتشه که بیدار بشیم و ببینیم خودمون باید دست به کار بشیم. اینارو صادق به من گفت. صادق منو خیلی دوست داشت. مگه نه؟

با صدایی از سر ذوق زدگی خندید. کدخدا و حبیب نگاه معناداری به هم کردند و کدخدا به سمت حسنک راه افتاد. حسنک خودش را در آغوش کدخداها کرد:

-صادق منو دوست داشت. کدخدا سر و روی او را بوسید و به حبیب نگاه کرد. انگار بدون اینکه کلمه‌ای رد و بدل بشود، عهده‌ی باهم بسته بودند. حبیب بالای سکوی در خانه کدخدا رفت:

-کسی هست که از ساخت آب انبار سر در بیاره؟

اندکی به سکوت گذشت و بعد از مدتی پیرمردی جلو آمد:

-جوانتر که بودم چند سالی با یک استاد بتا که کارش ساخت آب انبار بود کار کردم. فکر می کنم هنوز یادم مونده باشه.

حبیب لبخندی زد:

-کسانی که می خوان تو ساختن آب انبار شریک باشن آماده باشن.

تقریباً تمامی اهل روستا کنار کدخدا و حبیب جمع شدند. حبیب از کدخدا اجازه خواست که برای ساختن آب انبار اقدام کنند. کدخدا برای همه آنها آرزوی موفقیت کرد و به زیردستانش سپرد که هرچه خواستند در اختیار آنها بگذارند. آفتاب در حال غروب بود که زمین آب انبار مشخص شد و حبیب از حسنک خواست که اولین کلنگ را بزند. حسنک لبخند زد و کلنگ را در دل خاک فرود آورد، در حالی که زیر لب تکرار می کرد:

-صادق دروغ نمی گه. صادق دروغ نمی گه! ■



زیر نظر: محمدرضا مهدبزرگ

قصه‌های شکر کرم

عشق تو

دل بردی از من به یغما، ای ترک غارتگر من
دیدی چه آوردی ای دوست، از دست دل بر سر من
عشق تو در دل نهان شد، دل زار و تن ناتوان شد
رفتی چو تیر و کمان شد، از بار غم بیکر من
می‌سوزم از اشتیاق، در آتشم از فراق
کانون من سینه من، سودای من، آذر من
اول دلم را صفا داد، آینه‌ام را جلا داد
آخر به باد فنا داد، عشق تو خاکستر من
بار غم عشق او را، گردون ندارد تحمل
کی می‌تواند کشیدن، این بیکر لاغر من
دل دم ز سر صفا زد، کوس تو بر بام ما زد
سلطان دولت لوا زد، از فقر در کشور من
صفای اصفهانی (۱۳۲۲-۱۲۶۹ هـ.ق)



قصه‌های شکر کرم

دریغا

بی مرغ
آشیانه چه خالی ست
خالی‌تر آشیانه مرغی
کز جفت خود جداست
آه، ای کبوتران سپید شکسته بال
اینک به آشیانه دیرین خوش آمدید
اما، دلم به غارت رفته است
با آن کبوتران که پریدند
با آن کبوتران که دریغا
هرگز به خانه باز نگشتند
هوشنگ ابتهاج (۱۴۰۱-۱۳۰۶ هـ.ش)

آمدی

آمدی با نگهت در دلم آشوب کنی
یا دل سوخته‌ام را به دعا خوب کنی؟
دل ما برده‌ای از پیش چه خواهی دیگر
کف این خانه دگر چیست که جاروب کنی؟
خواندم از طرز نگاهت به وفا آمده‌ای
نه ستم بر من دلدادۀ مغلوب کنی
هر چه خواهی بکن ای جان، دل دیوانه‌ام
دلخوش از اینکه بسوزانی و مصلوب کنی
خانه دل بسپارم به تو ای محرم دل
که به دلخواه فرو ریزی و مخروب کنی
باختی دین و دلت را به نگاهی فیاض
به از این چیست که قربانی محبوب کنی
فیاض مستمند - مرودشت

فکر کن

فکر کن
حشره‌ای زیر پوستم راه می‌رود
در من جنگلی مرطوب
پا می‌گیرد
همین طور حشره زیر پوستم
راه می‌رود
حس مر موزی ست
انگار تجزیه می‌شوم
و جهان از من شکل می‌گیرد
درخت درخت تبر می‌شود
اما حشره بزرگتر از من
دست و پاهایش از شکم
بیرون می‌دود
و من روی سطحی لیز راه می‌روم
فکر کن
جهان همین اندازه عجیب
فکر کن
جهان همین قدر وحشتناک
وقتی
بوفالویی در سرم زایمان می‌کند
فکر کن
تکثیر احمق‌ها در شهر
و تجمیع عاقلان
در لایه پنهن ماه
فکر کن
بوفالو فریاد بکشد
و من راه گم کنم
درون گوری بیفتم
و چراغ خیابان‌ها خاموش شود
فکر کن به جهان موازی
به زامبی‌ها که برابری می‌خواهند
و به جنگ
که آدم‌ها را می‌خورد
شمیلا شهریابی - کرج

کم است

این روزها سخاوت باد صبا کم است
یعنی خیر ز سوی تو این روزها کم است
اینجا کنار پنجره تنها نشستیم
در کوچه‌ای که عابر درد آشنا کم است
من دفتر پر از غزل، ناب ناب است
چشمی که عاشقانه بخواند مرا کم است
باز آ ببین که بی تو در این شهر پر ملال
احساس، عشق، عاطفه، یا نیست یا کم است
اقرار می‌کنم که در اینجا بدون تو
حتی برای آه کشیدن هوا کم است
دل در جواب زمزمه‌های "بمان" من
می‌گفت می‌روم که در این سینه جا کم است
غیر از خدا که را پیرستم؟ تو را، تو را
حس می‌کنم برای دل یک خدا کم است
محمد سلمانی

فور شیدم کجاست؟

در هجوم دردهایم زخم‌ها پیدا نبود
هیچ چیزی جز سکوت آینه شب‌ها نبود
یخ‌زدم در هر چه سرما، آبی خورشیدم کجاست؟
بار فیک و نار فیکان صحبت از گرما نبود
تلخ بود از غصه‌ها گفتن برایت نازنین!
کار دنیا دیده‌ای؟ دردم یکی، دو تا نبود
زیر سنگینی بار زندگی با من بمان
خط اندوه دل من هیچ ناخوانا نبود
باز اندوه دلم را شرح می‌کردم، اگر
جنس آن از غربت فردای این دنیا نبود
این همه باران درد و غم رسید از هر طرف
آه، چتر رحمت یزدان چرا با ما نبود
فاطمیما شاهد - تهران

هنوز بر سر عهد

بیار مرهم این زخم‌های پنهان را
که تا شفا بدهد، خسته بودن جان را
بر این کویر که له ز تشنگی می‌زد
تکانه‌ام همه ابرهای باران را
در این شبانه که دریا به ناز خوابیده‌ست
مگر به صبح ببینم، خروش طوفان را
هنوز بر سر عهدم، چو روزهای نخست
به خون خویش، نوشتم تمام پیمان را
نیامدی ز فراسوی مرز شیدایی
که در برابر چشمم، فدا کنم جان را
به التهاب عطش، می‌گدازی‌ام در خویش
خموش کن تو دگر، شعله‌های سوزان را
از این گریوه شب تا گذشته‌ام چون باد
رسانده‌ام به خط آخر، این بیابان را
برابر تو، نشستم چو رنگ سبز خیال
ظهور کن که ببینم شکوه انسان را
خزان نیامده، باغم چه زود خشکیده‌ست
تبر ز پای در انداخته، درختان را
رسیده لحظه بدرود بی‌قراریمان
شروع نشده، دیدیم خط پایان را
اکبر بهداروند - کرج

دوربازی از وحید دانا

(۱)

در ماتم خویشتن سیه پوش شود
چون شمع به اشک خویش خاموش شود
آن کس که فراموش کند عشقی را
یک روز خودش نیز فراموش شود

(۲)

من منتظرم تو را زیارت بکنم
تا یاد تو را باز عبادت بکنم
آیینۀ زندگی من باشی و من
عمری به تماشای تو عادت بکنم

نقاشی

نه رفیق!
باور کن
مرگ
بهانه خوبی
برای دوست داشتن نیست
بال‌های هیچ پرنده‌ای
بعد از رفتنش
در ابرها نقاشی نشد
"پرواز را به خاطر" نسپار
وقتی هیچ پرنده‌ای
سهم آسمان نیست
فرزاد حسین زاده - صومعه سرا

امید

غریبانه‌ترین غروبم
می‌چکد از غربتم
و من
تاب می‌آورم
دل‌م را به دندان می‌کشم
و بر تن عریان شب
چنگ می‌زنم
عقر به‌ها
انتظار مرا می‌کشند
شب
پایان دنیا نیست
تا وقتی
امید هست
فاطمه قنبری زبازی - لاهیجان

جوانه‌های ادب

روز گاری = فاعلاتن
ست که سودا = فعلاتن
ی بتان دی = فعلاتن
ن من است = فعلاتن
غم این کا = فعلاتن
ر نشاط = فعلاتن
دل غمگی = فعلاتن
ن من است = فعلاتن

* آقای رضا علی ششمی پور - آبادان

تمرین و مطالعه می‌تواند شمارا به مرزهای
ناب شعر برساند. اشعار سهراب سپهری،
هوشنگ ابتهاج، احمد شاملو، اخوان و فروغ
فرخزاد نمونه‌های خوبی از اشعار نیمایی
و آزاد است.

دیدار

پنجره‌ها باز می‌شوند
و آسمان
به اناقم می‌آید
و با من
که شکسته و خسته‌ام
دیدار می‌کند
آفتاب
در در گه‌ایم می‌دود
و جانی تازه می‌گیرم
و نام روشن صبح را
بر لب می‌آورم
حسین عظیمی - سنندج



* خانم بهاره امین زاده - تهران

شب با کلماتی چون تب و رب قافیه
می‌شود.

* آقای امیر حسین احمدی - آبادان

قسمتی از سروده شمارا به امید دریافت
آثار بهترتان می‌خوانیم:



روشن می‌شود
چشم آسمان
به روی ماه تو
بمان و بتاب
بر شب‌های
بی‌پایان من

* آقای نیما حسینی - شیراز

بله، اسم و یا صفت را هم می‌توان "ردیف"
قرار داد، اما فعل (چه ساده چه مرکب)
بیشتر به عنوان ردیف استفاده می‌شود.

* خانم نفیسه اصغری - کرج

بیتی از حافظ را تقطیع می‌کنیم:
روز گاری ست که سودای بتان دین من
است

غم این کار نشاط دل غمگین من است
وزن این بیت: "فعلاتن فعلاتن فعلاتن
فعلات" است. رکن اول می‌تواند به
فاعلاتن تبدیل شود. "من است" ردیف و
کلمات "دین و غمگین" قافیه‌اند.

می‌خواهی چه کار؟

زیر سقفت تا منم معمار می‌خواهی چه کار؟
با ستون شانه‌ام دیوار می‌خواهی چه کار؟
سر شماری می‌کنی در سرزمین قلب من
یک نفر... تنها تویی! آمار می‌خواهی چه کار؟
می‌گشی با چشم‌های قهوه‌ای رنگت مرا
روی میزت قهوه قاجار می‌خواهی چه کار؟
مثل گلدانی عتیقه اعتبار موزه‌ای
خاک خوردن گوشه انبار می‌خواهی چه کار؟
خنده شیرین تو متن خبرهای جهان
در کنارم تلخی اخبار می‌خواهی چه کار؟
فصل خرمن کوبی تیدار آغوش رسید
این همه خوشه به گندمزار می‌خواهی چه کار؟
عشق یعنی راهی پیچ و خم "حیران" شدن
همسفر یک جاده هموار می‌خواهی چه کار؟
محمدعلی نیکومنش - رشت

به اندازه کافی بازی می‌کنید؟

وقتی بچه‌ها به مناطق امن می‌رسند، یکی از اولین کارهایی که امدادگران انجام می‌دهند این است که آنها را به فضاهای مناسب برای کودک هدایت می‌کنند که در آن آزادانه بازی کنند. روانشناسان می‌گویند:

"بازی چیزی است که بچه‌ها را می‌سازد."

اما این همه ماجرا نیست. دانشمندان عقیده دارند که بازی بزرگسالان در حیواناتی که بقای آنها به همکاری بستگی دارد رایج است و نشان می‌دهد که بازی همچنان وسیله‌ای مهم برای پیوند، تمرین کار گروهی و ایجاد اعتماد و اتحاد است. کابوت‌های بالغ هم برای کاهش استرس پس از ناپدید شدن یک شکارچی یا تصمیم برای جنگیدن و همچنین برای شکستن یخ اولین ملاقات، از بازی استفاده می‌کنند. بازی می‌تواند واقعاً کاهش دهنده استرس باشد و به دو حیوان کمک کند تا احساس راحتی کنند، حتی حیواناتی که در غیر این صورت ممکن است دعوا کنند.

روانشناسان اجتماعی و محققان در زمینه‌های مرتبط، بازیگوشی در بزرگسالان را با طیف وسیعی از صفات و نتایج مثبت در محیط کار مرتبط می‌دانند. افزایش انسجام گروهی، خلاقیت و خودانگیزگی، انگیزه درونی، کیفیت زندگی، کاهش اضطراب، افزایش دیدگاه مثبت نسبت به محل کار، رضایت شغلی و عملکرد، و نوآوری بخشی از این نتایج مثبت هستند. بزرگسالان بازیگوش، بدون توجه به شرایط به دنبال فرصتهایی برای تفریح هستند. افرادی که شخصیت بازیگوش دارند، به‌طور منحصربه‌فردی قادرند تقریباً هر محیطی را تغییر دهند تا آن را محرک‌تر، لذت‌بخش‌تر و سرگرم‌کننده‌تر کنند. بزرگسالانی که از شغل خود لذت می‌برند، اغلب احساسات مشابهی را درباره خودتوانمندسازی و ظرفیت سرگرمی گزارش می‌دهند. اگرچه کاری که با دستمزد و با هدف انجام می‌شود با تعریف استاندارد بازی و سرگرمی مطابقت ندارد، اما در شرایط مناسب، گاهی اوقات می‌تواند بسیار شبیه به بازی باشد، به‌خصوص زمانی که افراد مطابق با توانایی‌های خود عمل می‌کنند. این احساس اغلب با خلاقیت، بهره‌وری بیشتر و افزایش انرژی همراه است. مخترعان و محققان، مانند کودکانی که در حال بازی هستند، با کنجکاوی در حال اکتشاف فعال هستند و از تخیل خود به‌درستی استفاده

می‌کنند. در زمینه‌های علمی و مهندسی پژوهش محور، کار فرمایان مدتهاست که به قدرت حالت‌های بازی مانند در آزادسازی نوآوری پی برده‌اند. آزمایشگاه‌های بل و مرکز تحقیقات پالو آلتو زیراکس در دهه ۱۹۷۰ از اولین گروهی بودند که فضاهای اختصاصی را ایجاد کردند که در آن مهندسان با هدایت لذت خود تشویق به آزمایش و سرهم کردن شدند. این روش در حال حاضر در سیلیکون ولی رایج است. برای مثال، گوگل به انجام فعالیتهای گروهی و فضاهای عجیب و غریب بازی مانند ایستگاههای لگو، معروف است.

روانشناسان این حالت را که اغلب با چنین فعالیتهایی همراه است، "غرقه گی" می‌نامند. غرقه گی حالتی است که بازی کردن را بسیار لذت‌بخش می‌کند. اما ممکن است هنگام کار، آشپزی، آواز خواندن و فعالیتهای دیگری که معمولاً به آنها برچسب بازی نمی‌زنیم، غرقه گی را تجربه کنیم. تجربه غرقه گی موجب می‌شود که شما در کار خود بهتر تمرکز کنید و اوضاع بهتر پیش برود. محققان می‌گویند کودکان و بزرگسالان هنگام بازی بین دو حالت مختلف حل مسئله جابه‌جا می‌شوند: حالت "کاوش"، جمع‌آوری و آزمایش اطلاعات نسبتاً بدون ساختار، و حالت "بهره‌برداری" که بیشتر هدف‌گراست. مفهوم حالت‌های کاوش و بهره‌برداری، یک مشکل کلاسیک در علوم کامپیوتر به‌ویژه با برنامه‌های هوش مصنوعی است. تحقیقات نشان داده است که غرقه گی علاوه بر احساس پاداش در لحظه، تأثیر مثبتی بر خلق و خو دارد. هر چه فرد در طول روز و هنگام کار غرقه گی بیشتری را تجربه کند، هنگام عصر انرژی بیشتری را احساس می‌کند. برخی از مطالعات نشان داده‌اند که غرقه گی می‌تواند به کاهش اضطراب و حس درماندگی ما کمک کند.

محققان مؤسسه ملی سلامت دریافتند وقتی نوازندگان جاز باده‌نوازی نمی‌کنند، یا شاعران شعر نمی‌گویند و آثار خود را ویرایش می‌کنند، مغز به شبکه‌ای متفاوت از ساختارهای عصبی معروف به "شبکه کنترل شناختی" تغییر می‌کند که عمدتاً شامل کارکردهای اجرایی درگیر در حافظه کاری و تفکر انتقادی است. تحقیقات در مورد مدارهای عصبی که هنگام مشاهده آثار پیچیده هنری یا داشتن بینش فکری فعال می‌شوند، یکی از دلایل احتمالی این است که چرا محرک‌هایی که مغز ما را مجبور می‌کنند اطلاعات جدید را پردازش کند و سخت‌تر کار کند، می‌توانند احساس لذت و انرژی کنند. وقتی افراد در حال انجام کاری

افرادی که شخصیت بازیگوش دارند، به‌طور منحصربه‌فردی قادرند تقریباً هر محیطی را تغییر دهند تا آن را محرک‌تر، لذت‌بخش‌تر و سرگرم‌کننده‌تر کنند

خلاقانه هستند، اگر به خود اجازه دهند در این وضعیت غرق شوند، بسیار موفق‌تر هستند. وقتی به شیوه‌ای بازیگوش به کار خود نزدیک می‌شوید و مسئولیت آن را بر عهده می‌گیرید، به آن علاقه‌مند می‌شوید، به عواقب درازمدت آن تمرکز نمی‌کنید و تمرکزتان بر این نیست که دیگران شما را قضاوت می‌کنند یا نه. فقط روی آن کار متمرکز هستید. آنقدر درگیر هستید که زمان را فراموش می‌کنید.

● زندگی بدون بازی

بازی نکردن در بزرگسالی می‌تواند عواقب منفی داشته باشد. در مورد اثرات کمبود بازی در بزرگسالان انسان اطلاعات و شواهد کمی وجود دارد، اما پیامدهای آن منفی است. کمبود بازی در کودکان آمریکا، که برای مدت طولانی در حال توسعه بوده است، کاملاً مشهود است. بر اساس مقاله‌ای که در سال ۲۰۰۵ منتشر شد، زمان بازی رایگان برای کودکان بین سالهای ۱۹۸۱ تا ۱۹۹۷ تقریباً یک‌چهارم کاهش یافت. این رقم در سالهای اخیر افزایش یافته است. اما میزان زمان صرف‌شده در کلاس درس مدرسه، ۱۸ درصد افزایش یافته است. در حالی که میزان زمان صرف‌شده برای انجام تکالیف مدرسه ۱۴۵ درصد افزایش داشته. آمارهای دیگر نشان می‌دهد که در دو دهه گذشته، کودکان هشت ساعت بازی رایگان در هفته را از دست داده‌اند، که باعث شد آکادمی پزشکان اطفال آمریکا کاهش زمان بازی را یک "بحران ملی" بنامد. یک مطالعه جدیدتر کانادایی نشان داده که از سال ۲۰۰۰ تا ۲۰۱۰، زمان بازی کودکان در فضای باز، از ۷۵ درصد به ۶۵ درصد کاهش یافته است. یک مطالعه دیگر نشان داد که تقریباً نیمی از کودکان پیش‌دبستانی با والدین خود برای بازی روزانه به بیرون از خانه نمی‌روند. همچنین، از سال ۲۰۰۱، میانگین زمان استراحت هفتگی ۶۰ دقیقه کاهش یافته است.

اینکه آیا محبوبیت بازی پس از همه‌گیری کووید ۱۹ یک روند گذراست یا تغییری دائمی، به زمان نیاز دارد. افسوس بازی در زندگی چنان ریشه دوانده است که بازگرداندن آن دشوار خواهد بود. مسئله مهم و قابل توجه این است که ما انسانها به شادی نیاز داریم. به آخرین باری فکر کنید که واقعاً اوقات خوشی را سپری کرده‌اید یا یک دل‌سیر خندیدید. بعد از آن چه احساسی داشتید؟ زندگی این روزها از همیشه دشوارتر شده است. اما شاید زمان آن رسیده است که تغییری ایجاد کنیم.



حرف (الف) چه تعداد است؟

اسامی برندگان جدول ۴۰۲۰

- ۱- نازنین میرشکار - سمنان
- ۲- رحیمه احدی - رشت
- ۳- هاشم مظلومی - لنگرود

قابل توجه خوانندگان عزیز: برای حل جدول متقاطع اعلام تعداد حروف درخواست شده در هر شماره به همراه ارسال تصویر حل شده آن به تلگرام (در ساعات ۸ تا ۱۶:۳۰ روزهای شنبه تا چهارشنبه) یا از طریق پست به آدرس مجله. در هر شماره ضرورت دارد. البته همراه نام و نام خانوادگی و ذکر شماره تماس در قرعه کشی شرکت داده می شود.

	۱۷	۱۶	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۱										+							
۲																	
۳																	
۴																	
۵																	
۶																	
۷																	
۸																	
۹																	
۱۰																	
۱۱																	
۱۲																	
۱۳																	
۱۴																	
۱۵																	
۱۶																	
۱۷																	

افقی:

- ۱- ساخت و حفظ توده عضلانی بدن - از بزرگترین و پاک دست ترین رجال سیاسی دو قرن اخیر
- ۲- ابزار دست بر قکار - جعبه اصلی سخت افزاری رایانه - فراغ بال
- ۳- خطای ورزشی - اصلاً، ابدأ - دستگاه نمایش فیلم - حرف درد
- ۴- کافی، پس - خورشید - این دم - برای آشتی می کشند
- ۵- کلمه ای که به جهت تشویق می گویند - زادگاه عارف نامی خراسانی ابوسعید ابوالخیر - دستبند زینتی خانمها
- ۶- بی حیا - اولین عدد دورقمی - کم، اندک - دسته، گروه
- ۷- از صفات خداوند متعال به معنی پوشاننده و وسیله دفاعی رزمی در قدیم - تیره
- ۸- مایل، راغب - شیارهای داخل لوله اسلحه - کشوری در آفریقا - ریه
- ۹- عدد منفی - جهانگرد ایتالیایی با سفرنامه ای معروف - نت آخر
- ۱۰- حرف انتخاب - نبض، ضربان - عتاب، پر خاش - آشی که در آن قره قروت بریزند
- ۱۱- نوعی زیتون مرغوب - واحد الیبال - به علت، به سبب
- ۱۲- کسادی - چرب زبانی، تملق - اشاره به دور - مرغ سلیمان
- ۱۳- مرکز - گرانترین جواهر دنیا - سازی کامل
- ۱۴- خورشید - قانون مغولی - راه رفتن به شیوه کودک - زشت و ناپسند
- ۱۵- واحد سطح - تحریم - راکت جنگی - نیم صدای بره
- ۱۶- از موسسات وابسته به سازمان ملل متحد - جنسی برای نوعی کلاه - واقعه، حادثه
- ۱۷- نقاش مشهور هلندی که ون گوگ به او لقب جادوگر داد - جانوری برزیلی معروف به ضد گلوله

عمودی:

- ۱- حسرت خوردن - اسب سیاه - شهری در کشور انگلستان
- ۲- گل شیپوری - ورزشی مفرح - متمتع
- ۳- عزیز عرب - سر کرده، سرگروه - همدم - اثر رطوبت
- ۴- طفل و کودک - ایالتی در کشور آمریکا - شاگرد مغازه - ناودان
- ۵- خراب - جمع قمر - از توابع کاشان
- ۶- ترمز کشتی - مروارید - دردناک - حق کسی را تمام دادن
- ۷- مضراب - حیوان همیشه گر سنه - بندری در استان هرمزگان
- ۸- نوعی زغال سنگ - چیز - جامه دان - از توابع شهر دماوند
- ۹- تصدیق آلمانی - خواب مصنوعی - زمینه
- ۱۰- حمایت کننده مالی در ورزش و هنر - موی گوسفند - گوشت آذری - مرض
- ۱۱- خدایی - قبر - ایالتی در هندوستان
- ۱۲- توانایی - فالگیر - شهری در آلمان - عامل اصلی گرانی
- ۱۳- هادی جریان الکتریکی - پرنده ای حلال گوشت - رهبر
- ۱۴- قلعه، حصار - گلی زیبا - رونده - مکر، فریب
- ۱۵- ناپسند - کار ناشایست - روشور حمام - ماه سرد
- ۱۶- یکتایی - سرازیری - ورزشی گروهی
- ۱۷- زیاده روی در خرج کردن - عمل عصب کشی دندان - دشمن

جدول سودوکو

اعداد ۱ تا ۹ را در هر سطر و مربع های کوچک طوری قرار دهید که هر عدد، فقط یک بار درج شود. در ضمن اعداد کوچک بعضی از خانه های جدول نشاندهنده جمع خانه های مشخص شده است.

۴ ^{۱۳}	۵	۳۲	۱۷	۱۶				۱۷
		۲		۷	۶	۳		۲۸
						۲	۸	
			۹	۵				۲۲
								۲۳
	۸	۶						۲۶
		۲	۶					۲۹
								۳۰
	۷		۴	۵				۳۳
		۸		۹				۳۶



آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد یا انتقادی دارند می توانند فقط به شماره تلفن همراه ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ پیامک کنند.

از بین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را حل کنند و تعداد حرف خواسته شده را با ذکر شماره مجله، اسم شهر، نام و نام خانوادگی (در ساعت های ۸ تا ۱۶:۳۰ روزهای شنبه تا چهارشنبه) به شماره سامانه ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ پیامک کنند، یک نفر به قید قرعه انتخاب و هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می شود. البته به شرطی که تنها یک بار پیامک زده شود و کد پستی، نشانی و نام نویسنده یا دقت نوشته شده باشد. توضیح ضروری اینکه با ارسال بیش از یک پیامک نام شما به طور اتوماتیک از سامانه حذف می شود.

طراح جدول: داود باز خو

حرف (ر) چه تعداد است؟

هم باقی می آید هم باناز	نوعی آچار پادشاه	مسکین و نادار	مخترع ماشین با فندگی رهبر سرخ جامگان	خالو	مجازات شرعی آبادانی	ویرایش	کتاب معروف ارزش مازیا رمارس
کراوات نوعی طلاق		نوعی لباس مردانه بلند		ارقام			
		نوعی کبوتر از اجزای استون فقرات			دروازه مالامال		
مرض به نفع او	میوه پخته در شکر تصدیق روسی			فرمان شاه شیرینی تولد			
	اولین عدد ارقی منسوب به قبراط	پشم نرم ساکت		دم بریده خراج			
لوله گوارشی	خشکیهای پنجگانه زمین گله گوسفند		الهه شکار مرغزار		خمیده چوپان	حاکم	
	پوچ مرکز آرایش		کتف نامناسب				
خراسان قدیم انتها	چاقی خط کش مهندسی		صاحب پرستار				
		خباز کشتیبان			قومی ایرانی آتی		
بخشده	پژواک اثری مشهور از نظامی		پرو آیین هندو دغدغه داماد				
	عدد ماه نم دوم	ورم نم دوم		حرف دهان کجی لباس اتاق عمل		بست و بلندقد	
تشکر فرانسوی	گلگونه چک		رهبر انقلاب هند کجاست				
		وحشی بالا آمدن آب دریا	کارتی در انبار کالا رماتی از چک لندن				
او آهن آب دیده	آبشاری در استان فارس آن قدر				عددی یک رقمی		

جدول سودو کو ۴×۲۸
اعداد ۱ تا ۹ را در هر سطر و ستون و مربع های کوچک ۳×۳ طوری قرار دهید که هر عدد، فقط یک بار درج شود.

۷			۵	۲				۹
۱		۵		۹		۷	۸	۳
۶			۳	۸				
۸								۱
	۱	۲	۸	۷	۴	۳	۶	
۵	۶			۱			۷	۸
			۷	۴	۸			
۲	۷	۶				۸	۳	
	۸			۶			۱	۷

	طلای خالص رفوزه							
	لون سوار							حرف شانزدهم ام الخبائث
		شهری در گیلان					رنج قرض	
		بدی حرف ندا						خواب خوش شرم
						بس		
						بی مانند		بس ندانی خیس



حرف (ق) چه تعداد است؟

افقی:

- ۱- کودتای ۲۸ مرداد برای سرنگونی دولت او انجام پذیرفت- پدرزن حضرت موسی(ع) ۲-
- پیروان- روا- در حال دویدن- نظر ۳- ساز شاکي- ۳۰ مرداد ۱۳۱۳ مصادف با اجباری شدن آن در ایران بود- جایگاه ویژه ۴- گامت ماده- سخن منظوم- مستقیم ۵- صمغی است خوشبو- مرده- امتداد ۶- فالگیر- وسیله بازی بچه ها- رود مرزی- به صورت تصادفی ۷-
- دریاچه ای در حمام- سال ترکی- میانجی گری- مظهر شوری ۸- نام ابراهیموویچ- ۳۱ مرداد ۸۹۳ سالروز آغاز این جنگ با عثمانی در منطقه ای به همین نام است- علامت مفعولی ۹- ستون پنجم- انس- سفید ترکی- جوی بزرگ ۱۰- دانه خوشبو- شارلاتان- پایتخت فراری- جمع آوری کننده نهج البلاغه ۱۱- بی سواد- خوراکی از تخم مرغ- آشپزی- پشت سر ۱۲- خانه است ولی در هم- کشتی جنگی- دشوار- گردآوری شده ۱۳-
- یکی پس از دیگری- نوسازی- صفار ۱۴- بتی در جاهلیت- شیر عرب- رئیس ۱۵- دشنام- پایتخت ایرلند شمالی- بعد از رمضان- صدای کلفت ۱۶-
- پوست- ۲۹ مرداد ۶۷ پایان آن بود- کشوری آفریقایی ۱۷- دوا- کچل- ۳۱ مرداد سال ۱۳۸۱ در این منطقه زلزله مگر باری روی داد

عمودی:

- ۱- علم- نامگذاری ۳۰ مرداد ۲- مقابل کیفی- ۲۷ مرداد سالگرد فوت این نقاش معاصر است- آفت ۳- عید ویتنامی ها- میوه ای گرمسیری- کبوتر صحرایی- مروارید

۱۷	۱۶	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
				✿												۱
					✿			✿					✿			۲
			✿											✿		۳
	✿				✿			✿						✿		۴
					✿	✿		✿			✿			✿		۵
				✿				✿				✿				۶
					✿				✿				✿			۷
			✿						✿					✿		۸
	✿			✿			✿		✿			✿				۹
					✿			✿					✿			۱۰
				✿			✿						✿			۱۱
					✿			✿					✿			۱۲
✿				✿					✿				✿			۱۳
	✿				✿				✿					✿		۱۴
					✿			✿						✿		۱۵
						✿								✿		۱۶
								✿				✿				۱۷

- ۴- خوراک رشته ای- آذوقه- خواهر گرمی امام حسین(ع) ۵- همسایه- قلب قرآن- دانشگاه فرنگی ۶- حمل کننده- انجیر عرب- اشاره به نزدیک- اسلحه ۷- همراه چکش- ثروت- جمع خدمت- حرف شرط ۸- محله ای در شمال تهران- شایعه- اصطلاحاً بدون ابهام و کنایه ۹- مدح- گشوده- سیما- عملی که بجا آوردنش ثواب داشته باشد ۱۰- فرستادن- دین ما- شکار- برگ انگور ۱۱- دارو- سرپرده و
- خیمه- مزه- چیز ۱۲- توانا- یک خط نوشته- علت- بنده آزاد شده ۱۳- دلبر و صنم- کتاب رویدادهای گذشته- ایوانش معروف است ۱۴- سمت چپ- زمان فوتبالی- محل عبور سیل ۱۵- نیم صدای الاغ- اهل سنت- نجار- ابر نزدیک به زمین ۱۶- موی اسب- شهر باستانی سوریه- لازم و واجب- دیده و چشم ۱۷- ۲۷ مرداد هم سالروز تولد این هنرپیشه محبوب است- حاکمان

اسامی تعدادی از بازیکنان خارجی لیگ ایران به صورت افقی، عمودی و مورب و شکسته در هر جهتی در جدول پنهان شده است. آنها را پیدا کنید و با کلمات باقی مانده رمز جدول را بنویسید

- ایوان پتروویچ - هملت مخیتاریان - آرمن قازاریان - آرمناک - پتروسیان - ملادن پارتولویچ - بوژیدار رادوشویچ - ایگور پراهیچ - مارکو سیمیچ - گیورگی گولسیانی - جابامجیری - ایبای گومز - مانوئل فرناندز - روبرت ساها - کیروش استتلی - ادینو، لوسیانو - رافت قلی اف

رمز جدول :

د	ا	گ	ن	ا	ر	ا	ز	ا	ق	ن	م	ر	ا	ن	ا	ی
و	گ	ی	گ	ر	و	ی	گ	چ	چ	م	ی	م	ی	ا	ب	ا
ل	س	ی	ا	ن	ی	و	ک	ی	ی	ا	چ	س	ی	و	م	ا
م	ا	ن	و	ی	ل	ف	ی	و	ه	ر	و	گ	ژ	ج	ا	ب
ی	ز	د	ن	ا	ر	ر	ش	ا	ک	و	ی	ی	ر	ب	ا	ی
ا	چ	ت	ر	ب	و	ر	و	ر	ر	د	ر	ف	ا	ا	ی	خ
ی	س	ی	ا	د	ی	ن	ش	د	پ	ا	ی	ن	ا	ف	ج	م
و	و	ا	ش	ن	ی	ا	ا	ر	ا	و	ن	ا	ی	ت	م	و
ا	و	ه	ی	ل	ن	ت	س	ر	ل	و	س	ی	ل	ق	م	ل
ن	ر	ا	ن	ا	ی	س	و	ر	ط	پ	ک	ا	ن	م	ر	م
پ	ت	چ	ی	و	ل	و	ت	ر	ا	ب	ن	د	ا	م	ا	ه



- راستش، من باید یه چیزی بهت بگم. من اومده بودم "مریم" رو ببینم. فکر می‌کنم کسی رو که دنبالش می‌گشتم پیدا کردم. یعنی... در حقیقت... مریم و من خیلی شبیه هم هستیم.

گیج شده بودم و نمی‌فهمیدم چه می‌گوید. تازه یک ساعت بعد که مادرم برایم توضیح داد "سروش" به مریم علاقمند شده و مریم هم به او ابراز علاقه کرده است. ماجرا را فهمیدم. اولش فقط خندیدم، ولی بعد... دیگر دنیا یه سیاه شد.

چشمهایم را که باز کردم مادر را کنارم دیدم. با

چشمهای قرمز نگاهم می‌کرد. تازه از اتاق جراحی بیرون آمده و هنوز به خاطر داروی بیهوشی گیج و منگ بودم. بیرون برف می‌آمد و چند گنجشک لبه هره پنجره نشسته بودند. با دیدنشان بی‌اختیار لبخند زدم. مادر هم لبخند زد. از وقتی سوخته بودم ندیده بودم مادر لبخند بزند. دستم را گرفت و گفت: "خوبی مامان جان؟ جاییت درد نمی‌کنه؟" با این که بدنم می‌سوخت، سرم را تکان دادم و گفتم: "نه، نمی‌سوزه. خوبم. بابا کجاست؟" مادر خم شد، دست باندپیچی شده‌ام را بوسید و گفت: "رفته داروهایت رو بگیره. میاد عزیزم." تشنه بودم، ولی آنقدر جراحی کرده بودم که حالا می‌دانستم بعد از عمل نمی‌توانم تا چند ساعت آب بخورم.

یک سال قبل وقتی در خانه تنها بودم چراغ نفتی برگشت و خانه آتش گرفت. هشت ساله بودم و نمی‌دانستم چه کار باید بکنم، هول شده بودم و قبل از اینکه بتوانم کاری بکنم اتاق آتش گرفت و من گیر افتادم. بدنم سوخت و به خاطر دود آتش بیهوش شدم. مدت‌ها در بیمارستان بستری بودم و بعد هم به دلیل سوختگی‌هایم مجبور بودم هر چند وقت یکبار جراحی کنم. آن سال مدرسه نرفتم و همین هم باعث شد روحیه‌ام را بیشتر از دست بدهم. مدرسه را دوست داشتم و دلم نمی‌خواست یک سال از معلمم و هم شاگردی‌هایم دور باشم.

مریم صمیمی‌ترین دوستم بود که در تمام این مدت به دیدنم می‌آمد و با کمک معلم به من درس می‌داد. همسایه بودیم و مادرهایمان با هم دوست بودند. حتی وقتی باندپیچی بدنم را باز کردم مریم از من تترسید و درباره زخم‌هایم چیزی نپرسید.

آن سال من مثل همه بچه‌ها در خردادماه امتحان دادم و با معدل خوب قبول شدم. یادم هست که پدر برای جایزه مرا به

مسافرت مشهد برد. شب قبل از سفر از خوشحالی خوابم نمی‌برد، ولی از این که یک هفته مریم را نمی‌دیدم غصه‌دار بودم.

سال بعد، اول مهر، موقع کلاس‌بندی، متوجه شدیم من و مریم رادر دو کلاس مختلف گذاشته‌اند. آن روز در حالی که بغض گلویم را گرفته بود رفتم سر کلاس و پیشت نیمکت اول نشستم. ولی متوجه شدم هیچ کس حاضر نیست کنار من بنشیند. بچه‌ها به خاطر زخم‌های صورت و دست‌هایم از من می‌ترسیدند و فاصله می‌گرفتند. آن یک ساعت را طاقت آوردم و وقتی زنگ تفریح خورد، کیفم را برداشتم و به طرف خانه دویدم. وقتی در زدم، مادر با تعجب در را باز کرد و قبل از اینکه چیزی بگوید، خودم را در آغوشش انداختم و گفتم: "من نمی‌خوام برم مدرسه. من دیگه نمی‌رم مدرسه." مادر محکم بغلم کرد و گفت: "چی شده دخترم؟ چرا الان اومدی خونه؟ کسی اذیتت کرده؟" در حالی که هق هق گریه نمی‌گذاشت درست حرف بزنم، همه چیز را برای مادر تعریف کردم و مادر که محکم مرا در آغوش گرفته بود به حرف‌هایم گوش داد و بعد مرا از خودش جدا کرد. اشک‌هایم را پاک کرد و گفت: "هیچ اشکالی نداره عزیزم. من فردا صبح میام مدرسه و خودم همه چیز رو درست می‌کنم. بچه‌ها کم کم باهات دوست میشن. به کاری می‌کنم که مریم و تو هم‌کلاسی بشید. خوبه؟" سرم را تکان دادم و دوباره دست‌هایم را دور گردن مادر حلقه کردم و خودم را چسباندم به او.

روز بعد مادر همراه من به مدرسه آمد. من گوشه حیاط و کنار مریم ماندم و مادر به دفتر مدیر رفت. من و مریم دست‌های همدیگر را گرفته بودیم و منتظر مادر بودیم. چند دقیقه بعد، مادر در حالی که می‌خندید و به ما اشاره می‌کرد، آمد توی حیاط. هر دو به طرفش دویدیم. مادر خم شد و هر دوی ما را در آغوش گرفت و گفت:

"هر دو تون افتادید توی یه کلاس. قول بدید که دخترای خوبی باشید." هر دو جیغ کشیدیم و بارها صورت مادر را بوسیدیم.

از آن به بعد من و مریم هر سال در یک کلاس بودیم و هر روز که می‌گذشت با هم صمیمی‌تر می‌شدیم. هر دو درس‌خوان بودیم و دلمان می‌خواست معلم شویم. دبیرستانی که بودیم یک روز عصر تابستان مریم زنگ خانه‌مان را زد.

فصل سیاه زندگی...!



وقتی در را باز کردم و صورت ناراحتش را دیدم، بغلش کردم و گفتم: "چی شده؟ چته؟" یکدفعه زد زیر گریه و گفت: "من نمی‌خوام عروسی کنم. نمی‌خوام از اینجا برم." آن روز فهمیدم پسر دایی مریم که ساکن یکی از شهرهای جنوبی بود از مریم خواستگاری کرده و مادر مریم هم اصرار داشت مریم عقد کند و بعد از دیپلم عروسی کند. هر دو آنقدر غصه داشتیم که حتی نمی‌توانستیم با هم حرف بزنیم.

وقتی مادر با یک ظرف میوه آمد توی اتاق و ما را دید، با تعجب گفت: "چی شده دخترا؟ چرا عزا گرفتید؟" مریم خجالت می‌کشید ماجرا را برای مادر تعریف کند. وقتی من همه چیز را تعریف کردم، مادر به مریم گفت: "به جای اینکه گریه و زاری کنی با مادرت حرف بزن و دلایلت رو بگو. مطمئنم مادرت هم قبول می‌کنه. هیچ پدر و مادری حاضر نیست بچه‌اش رو ناراحت ببینه." مریم سرش را تکان داد و اشکهایش را پاک کرد.

روز بعد اولین روز ماه رمضان بود. قرار بود بعد از افطار همراه مریم به مسجد برویم. همانجا مریم برابرم تعریف کرد که با مادرش حرف زده و او هم پذیرفته که مریم فعلاً درسش را بخواند. آن شب یکی از بهترین شبهای زندگی من و مریم بود.

چند سال بعد هر کدام از ما در یک شهر و یک دانشگاه قبول شدیم. ما از هم جدا شدیم و هر کدام رفتیم دنبال سرنوشتمان. روزهای اول، جدایی از خانواده برایم سخت بود. حالا دیگر زخمهای صورت و دستهایم برایم عذاب آور نبودند و به آنها عادت کرده بودم. از اینکه دیگران چند ثانیه‌ای خیره شوند یا با دلسوزی چیزی بپرسند ناراحت نمی‌شدم. در دانشگاه هم درس خوب بود. کم کم دوستانی پیدا کردم و در خوابگاه هم ظاهرم برای بچه‌ها عادی شد. گاهی با مریم تلفنی حرف می‌زدم. او هم از دانشگاه و خوابگاهش برابرم تعریف می‌کرد.

یکبار تماس گرفت و با خوشحالی گفت: "آخر هفته بعد برای مراسم خواستگاری و نامزدی میام شهر مون. تو هم باید حتماً توی مراسم حضور داشته باشی." آنقدر خوشحال بودم که دلم می‌خواست فریاد بکشم. همان موقع با مادرم تماس گرفتم و برایش تعریف کردم. مادر هم گفت بهتر است به خانه بروم و در مراسم نامزدی مریم شرکت کنم. یک سال بعد از نامزدی مریم بود که من و سروش با هم آشنا شدیم. او پسر عموی یکی از همکلاسیهایم بود و در یکی از مسافرتها ی گروهی بچه‌های دانشگاه با هم آشنا شدیم. قرار بود دو روز در کویر بمانیم و بعد به روستایی برویم که خانه‌های بوم‌گردی داشت. سروش با کویر و روستا آشنا بود و می‌توانست به بچه‌ها کمک کند.

به همین دلیل بود که "لیانا" که یکی از دوستان صمیمی من در دانشگاه بود پیشنهاد داد قبل از سفر با سروش مشورت کنیم. بعد از اینکه سروش را دیدیم و با او حرف زدیم، متوجه شدیم روانشناس است و به کویر گردی علاقه دارد و معمولاً آخر هفته‌ها به کویر می‌رود.

شب دوم و در اقامتگاه بوم‌گردی بود که من و سروش همکلام شدیم. برابرم عجیب بود که اصلاً به جای سوختگی زخمهای دست و صورتم، توجه نمی‌کرد. من کمی خجالت می‌کشیدم و سعی می‌کردم جای سوختگی‌ها را پنهان کنم، ولی کم کم خجالتم از بین رفت. چون متوجه شدم سروش اصلاً به آنها توجه نمی‌کند. یک هفته بعد از سفر، لیانا در غذاخوری دانشگاه کنارم نشست و گفت: "چیکار کردی دل این پسر عموی من رو بردی؟" با تعجب نگاهش کردم. تا خواستم چیزی بگویم، خندید و گفت: "می‌خواد باهات حرف بزنه." گفتم: "درباره چی؟" به انگشت حلقه‌ام اشاره کرد و گفت: "از دواج و بادا بادا مبارک بادا و این حرفا دیگه..." فکر کردم مثل همیشه شوخی می‌کند، ولی لیانا جدی گفت: "من خودمم خیلی تعجب کردم. سروش اصلاً آدمی نیست که با یه بار دیدن کسی، بهش علاقمند بشه. الان نمی‌دونم چی شده که می‌خواد باهات برای ازدواج حرف بزنه!"

با من من گفتم: "نمی‌دونم آخه... من باید با خانواده‌ام... یعنی اصلاً بهش فکر نکردم..." لیانا یک قاشق از غذایش را در دهانش گذاشت و گفت: "بالاخره که باید بهش فکر می‌کردی. سروش پسر خوبیه. خوش اخلاقه، مهربون هم هست. ما مثل خواهر و برادریم. با هم بزرگ شدیم. قبل از اینکه رد کنی باهات حرف بزن. به نظرم میشه روش حساب کرد." نمی‌دانستم چه کار باید بکنم. یکی - دو روز فکر کردم و بعد با مادر تماس گرفتم و موضوع را برایش گفتم. مادر به حرفهایم گوش داد و بعد گفت: "به نظرم اول خودت باهات حرف بزن. اگه دیدی به چیزی که می‌خوای نزدیکه، بگو با خانواده‌اش بیاد خواستگاری." تا قبل از سروش هیچ خواستگاری نداشتیم و نمی‌دانستم باید چه کار کنم و از کجا بگویم، اما سروش کار را راحت کرد. در کافی‌شاپی قرار گذاشتیم و او خودش سر حرف را باز کرد. بعد از چند دقیقه چیزی را پرسیدم که همیشه ذهنم را مشغول کرده بود. آب دهانم را قورت دادم. تمام جسارتم را جمع کردم و گفتم: "جای سوختگی‌های دست و صورتم برای شما مساله‌ای نیست؟" فنجان قهوه‌اش را گذاشت روی میز و گفت: "واقعیتش بهش فکر کردم. خیلی خواستم به خودم بگم مهمه، اما نبود. من یاد گرفتم که روح آدم‌ها مهم‌تر از جسمشونه." این حرفش باعث شد ته دلم بلرزد. همان موقع فهمیدم من هم

به او علاقه دارم و دلم می‌خواهد بقیه زندگی‌ام را با او بگذرانم. به نظرم آمد صداقت دارد و این از هر چیزی برای من مهم‌تر بود. همان روز قرار شد با خانواده‌ام تماس بگیرم و روزی را برای مراسم خواستگاری تعیین کنیم. می‌دانستم ممکن است خانواده‌اش در جلسه اول برخورد خوبی نداشته باشند، اما به خودم گفتم هرطوری هست از آن مرحله هم می‌گذرم و تلاش می‌کنم در کنار سروش زندگی خوبی داشته باشم. اما برعکس چیزی که فکر می‌کردم، خانواده سروش هم در مراسم خواستگاری جای زخمهای مرا نادیده گرفتند و خیلی زود با خانواده‌ام صمیمی شدند. پدرم می‌خواست دو ماه بعد مراسم عقد را برگزار کنیم و من و سروش هم پذیرفتیم.

یک ماه بعد، مریم از همسرش جدا شد. حال روحی‌اش بد بود و من که به خاطر مراسم عقد در شهر خودم مانده بودم سعی می‌کردم او را تنها نگذارم. یک شب که حال روحی‌اش بد بود پیشنهاد دادم با سروش حرف بزنند. اول نپذیرفت و گفت خجالت می‌کشد اما خودم اصرار کردم و شماره سروش را گرفتم و از او خواهش کردم با مریم حرف بزنند تا کمی آرام شود. بعد هم شماره سروش را به مریم دادم تا هر وقت خواست با سروش حرف بزند.

دو هفته بعد بود که حس کردم مریم نمی‌خواهد مرا ببیند. فکر کردم لایه‌ای هم دوره‌ای از افسردگی بعد از طلاق است و می‌گذرد. اما سه - چهار روز بعد سروش تماس گرفت و گفت باید با هم حرف بزنیم. وقتی گفت در شهر ماست تعجب کردم. گفتم به خانه بیاید، اما او گفت تلفنی راحت‌تر است. دستهایم سرد شده بود. گفتم: "چی شده سروش؟ الان اینجا چیکار می‌کنی؟" کمی مکث کرد و بعد گفت: "راستش من باید به چیزی بهت بگم. من اومده بودم مریم رو ببینم. فکر می‌کنم کسی رو که دنبالش می‌گشتم پیدا کردم... یعنی در حقیقت من و مریم خیلی شبیه هم هستیم..." گیج شده بودم و نمی‌فهمیدم چه می‌گوید. تازه یک ساعت بعد که مادرم برابرم توضیح داد سروش به مریم علاقمند شده و مریم هم به او ابراز علاقه کرده است، ماجرا را فهمیدم. اولش فقط خندیدم، ولی بعد فقط پرسیدم: "توی همین مدت کم فهمیدن جفت هم هستن؟" مادر با چشمهای غمگین نگاهم کرد و گفت: "به نظرم همون بهتر که الان این اتفاق افتاد، نه چند سال بعد..."

گیج و منگ رفتم توی اتاقم و در را بستم...

بعد از چند سال هنوز هم سردر نیاوردم که چه اتفاقی افتاد، ولی می‌دانم که این فصل سیاه زندگی من پایانی ندارد...

گفت و گو با علی حضرتی، کارگردان فیلم "شهرک":

اگر زندگی یک بازی باشد چه اتفاقی می افتد؟!



تاثیر پذیری من و همه انسانها از سینمای جهان، ادبیات جهان و... امری انکارناپذیر است. چون به هر حال در طول زندگی، معاشرتها، اتفاقاتها، دیدنها، شنیدنها و... روی انسان تاثیر گذار است. از این رو هر ایده‌ای از ذهن یک شخص تراوش می کند جمیع تجربیاتی است که در زندگی داشته. در ساخت شهرک، من هم تجربیات زیستی خودم را به کار گرفتم. در این میان تخیل هم در زمان نوشتن فیلمنامه بسیار پررنگ بود. آن زمان خیلی اوقات تصور می کردم زندگی همه ما اگر یک بازی قرار داد گونه باشد چه اتفاقی می افتد!

فیلم خیلی ساده شروع می شود ولی بعد پیچیده می شود، با این پیچیدگی چه پیامی را می خواستید منتقل کنید؟

"شهرک" روایتگر داستانی درباره سینما و مفهوم بازنمایی و بازی است و در واقع یک فیلم در فیلم محسوب می شود که بازیگرانش را در جایگاهی مبهم به آدمهایی جز آنچه هستند، تبدیل می کند. ساعد سهیلی در نقش جوانی عاشق بازیگری می پذیرد که وارد جهان ساختگی شود، اما پیچیدگی هایی که با آنها روبرو می شود (عشق،

برایم جذاب بود با علی سر تپی قرار گذاشتم. او هم وقتی فیلمنامه را خواند خوشش آمد و کارها سریع و با کیفیت پیش رفت.

فیلمتان از نظر محتوا با فیلمهای حال حاضر سینما متفاوت است، از این جهت ساخت فیلم در این ژانر با سایر ژانرها چه تفاوتی دارد؟

تفاوتش در فرم، محتوا و کلاً برخورد مخاطب با جنس فیلم است. گاهی مخاطب از سینما رفتن توقع تماشای یک فیلم رئال اجتماعی دارد یا اینکه مثلاً ساعتی را سرگرم شود، در حالیکه سینما در تمام جهان دهه هاست به این نتیجه رسیده که می تواند تاثیرات عمیق و متفاوتی روی مخاطب بگذارد. این نکته ای است که مدتهاست ما در سینما به دلیل عدم ریسک پذیری به سمت آن نرفتیم و خیلی کم رنگ شده. تجربه های تازه ای مثل شهرک به مخاطب یاد آوری می کند که در سینمای ایران هم آثاری وجود دارد که ذهن، تصمیمات و عملکرد فردی را تحت تاثیر قرار می دهد.

در این فیلم چقدر از فیلمهای دیگر تاثیر گرفتید و چقدر نتیجه تجربه های شخصی خودتان بوده؟

داستانی که در اکثر لحظات روی مرز واقعیت و خیال حرکت می کند و قطعیت واقعیت محض را به چالش می کشد، برای اولین تجربه فیلم بلند سینمایی تان که روی پرده سینما می رود، ریسک نبود؟

بله، البته در سینمایی که کمتر کارهای نو و تازه انجام می شود هر کار تازه ای نوعی ریسک محسوب می شود. در سینمای ایران اگر قرار باشد کارگردان ریسک نکند باید سراغ ژانر کمدی یا اجتماعی برود. مسلماً در چنین فضایی باید یک سری فیلمساز دست به ساخت آثاری تازه بزنند که سلیقه مخاطبان خاص هم برآورده شود. قطعاً ساخت فیلمی با موضوع شهرک ریسک است، اما برای من به شدت جذاب بود.

فیلمنامه شهرک چگونه شکل گرفت؟

تقریباً دو سال پیش زمانی که فیلمنامه را نوشتم اصرار داشتم سریع به مرحله تولید برسد. مهیا کردن شرایط اقتصادی برای تولید این پروژه بسیار سخت بود که البته این امر امروز و با این هزینه ها دیگر به محال تبدیل شده، اما از آنجا که حس یک جهان مصنوعی که کم کم جان می گیرد

جواد قارایی کارگردان مستند "ایرانگرد":

اولویت اول و آخرم ایران است

سازنده مستند "ایرانگرد" که حضور او در کشور عمان با واکنشهای زیادی در فضای مجازی روبرو شده است، با گله از همراهی نکردن مسئولان سازمان صدا و سیما و وزارت میراث فرهنگی و گردشگری برای ساخت مستندهای ایران شناسی، درباره تصمیمش توضیح داد. جواد قارایی راوی و سازنده مجموعه مستند "ایرانگرد" که تا به حال پنج فصل از آن روی آنتن تلویزیون رفته است، به تازگی در پستی اینستاگرامی، درباره سفر خود به کشور عمان و برنامه سازی برای معرفی جاذبه های گردشگری این کشور خبر داده است؛ پستی که با واکنشهای بسیار زیادی در فضای مجازی روبرو شده است. قابل ذکر است که سال گذشته جواد قارایی طی دو ساعت حضور در دفتر مجله حرفهای جالبی زده بود که در نشریه چاپ شد. در همان گفتگو هم از عدم حمایت کافی دوستان صدا و سیما بی گلاهی داشت. ضمن اینکه حال هم شایعات مربوط به پناهندگی یا مهاجرتش را تکذیب کرد و گفت که همچنان علاقمند است دیدنی های ایران را به تصویر بکشد و در کشور خودش مستند بسازد.



"علی حضرتی" از نسل کارگردانان جوان و جدی است که توانمندی‌اش را با ساخت فیلم "سازهای ناکوک" اثبات کرد؛ گرچه صرفاً به اکران آنلاین رسید اما توانست هم نظر مخاطبان و هم منتقدان را جلب کند. بعد از "سازهای ناکوک" همه مشتاقانه منتظر فیلم بعدی حضرتی بودند که "شهرک" ساخته شد. "شهرک" نخستین تجربه حضرتی است که روی پرده سینماها رفته. فیلمی درباره مرد جوانی به نام نوید فلاحی که به سینما علاقه زیادی دارد و در تست بازیگری

برای بازی در یک فیلم بزرگ با کارگردانی مطرح پذیرفته می‌شود؛ اما برای رسیدن به این نقش و حضور در این فیلم باید شرایط ویژه تمرین و قرارداد سخت آن را بپذیرد. در این فیلم که علی سرتیپی تهیه‌کننده آن است، ساعد سهیلی و مهتاب ثروتی، نقشهای اصلی و کاظم سیاحی، شاهرخ فروتنیان، رویا جاویدنیا، مرتضی ضرابی و ساقی حاجی‌پور از دیگر بازیگران آن هستند. در این گفت‌وگو علی حضرتی درباره این فیلم و ویژگی‌های آن صحبت کرده است.

مرگ و... از جنس زندگی واقعی است. ترجیح می‌دهم بیننده خودش متوجه پیام فیلم شود، اما چه در اکران جشنواره‌ای و چه در اکران عمومی با برداشتهای متنوعی از برداشتهای سیاسی گرفته تا برداشتهای فلسفی از سوی مخاطبان مواجه شدم. **برخی از آنها که فیلم را دیده‌اند نظرشان این بود که فیلم جهان فلسفی خاصی دارد. نظر خودتان در این باره چیست؟**

معتقدم یک اثر هنری موجودی زنده بوده و نظر من در مورد آن بی‌مورد و اضافه است، اما با این حرف که شهرک باز تعریفی از معانی زندگی است، موافقم. به این دلیل که ما در زندگی مفاهیمی اساسی داریم که فقط کافی است این مفاهیم را از زاویه دیگر بنگریم. وقتی از زاویه دیگر به این مفاهیم نگاه می‌کنیم جامعه، فرد و تمام قراردادهای نوشته و نانوشته اجتماعی برایمان عجیب می‌شود. این در حالی است که سابق بر آن در طول شبانه‌روز بارها با این مفاهیم روبرو بودیم. این حس در شهرک برای من به عنوان اولین مخاطب فیلمنامه و فیلم بسیار دلچسب بود. **دقت در انتخاب لوکیشن و طراحی**

صحنه و انتخاب بازیگران و... از مولفه‌های برجسته فیلم شما بود. این وسواس از کجا آمد؟

سینما کاری گروهی است و در کار گروهی همه دست‌اندر کاران باید بهترین خودشان باشد تا اتفاق اصلی رقم بخورد. تک‌تک دوستانی که در ساخت شهرک سهیم بودند حتی لحظه‌ای از کیفیت کار دریغ نکردند. ما با برنامه‌ریزی جلو

رفتیم و چون به لحاظ مالی بسیار در مضیقه بودیم باید دقت و کیفیت را توامان لحاظ می‌کردیم. در نهایت خوشحالم که بخش خصوصی توانست با تکیه بر توان محدود خود این فیلم را بسازد. اما متأسفانه در اکران با موانع متعددی از محدودیت در تبلیغات محیطی و شهری مواجه شدیم. اصرار بر عدم حمایت از بخش خصوصی و مستقل سینما که از قضا مسئولیت تولید داخلی محصولات فرهنگی را به دوش می‌کشد حیرت‌انگیز است. این فشارها و محدودیتها فقط به دو قطبی تر شدن فضای موجود کمک می‌کند و برگره‌ها می‌افزاید.

بعد از پروژه "ایرانگرد پنج" این برنامه برای همیشه مسکوت ماند؟

"ایرانگرد ۶" در حالی که طرح کامل آن را از مدت‌ها پیش به سازمان ارائه کردم، اما به جایی نرسیده و هیچ خبری نشده است. من هم هفت-هشت ماه است که خانه نشین‌ام. در جلسه نخبگان با آقای رییس‌جمهور هم که دعوت شده بودم، به ایشان گفتم که باید برای کار آفرینی، رونق اقتصادی و مقابله با ایران‌هراسی، در زمینه صنعت گردشگری کار کنیم اما می‌بینیم که حمایتی نشدم.

حکایت حضور شما در عمان چیست؟

هفت-هشت ماه است که به طرح‌های پاسخی داده نمی‌شود و خانه نشین هستیم. به همین دلیل، دعوت مسؤوولان عمانی را پذیرفتم تا برنامه‌ای را برای تلویزیون عمان بسازیم. درخواست آنها این بود که پروپوزالی برای معرفی جاذبه‌های گردشگری عمان به مردم جهان بدهیم. آنها علاقه دارند که کشورشان در سطح جهانی شناخته شود. مطمئنم که می‌توانیم کار خوبی انجام بدهیم.

دو سال منتظر اکران فیلمتان بودید، از شرایط اکران راضی هستید یا خیر؟

بله، با توجه به التهابات اجتماعی کشور اکران فیلم به تعویق افتاد که البته هنوز هم شرایط ایده‌آلی برای اکران نیست. اما هیچ تضمینی نیست که در آینده شرایط بهتری برای اکران مهیا شود. با تمام این تفاسیر از واکنش مردم بسیار راضی هستم. الان با توجه به تعداد سالنها و سکانس‌هایی که در اختیار داریم شرایط نسبتاً راضی‌کننده است، اما بیش از هر چیز واکنش تماشاگران بعد از تماشای فیلم برایم جالب است. متأسفانه ما در سینمایمان تنوع ژانر کم داریم. باید به سمت تنوع ژانر برویم که ما حاصل آن بتواند سلیق و توقعات نسل جدید را پوشش دهد. چرا که نسل جدید افکار و خواسته‌های جدیدی دارد و نمی‌توانیم محتوا و مضمون سالها پیش را به او بدهیم و انتظار داشته باشیم که با ما همسو شود. در این صورت است که می‌توانیم جامعه پویاتری داشته باشیم.



انگار از تلویزیون دلخورید؟

دو سال قبل در برنامه "خندوانه" دیدید که طرحی را به نام "سفر به سرزمین رویاها" ارائه دادم. این طرح درباره دو گردشگر خارجی بود که به ایران می‌آمدند و مافقر بود از آنها فیلم بگیریم و با این برنامه طبق فرمایش مقام معظم رهبری با پروژه ایران‌هراسی مقابله کنیم. این طرح را نوشتم، اما متأسفانه نه وزارت میراث فرهنگی، صنایع دستی و گردشگری و نه سازمان صداوسیما حمایتی نکردند و حالا آن طرح در گوشه‌ای خاک می‌خورد.

طرح دیگری را هم ارائه کردید؟

پس از آن، طرح "ایرانگرد کوچک" را ارائه دادم که درباره ایران و ایران‌شناسی برای بچه‌ها برنامه بسازیم؛ تا کودکان که آینده‌سازان فردای کشور محسوب می‌شوند، ایران خود را بهتر بشناسند. چون معتقدم کودکان اگر درباره میهنشان آگاهی کمی داشته باشند، یک خطر است. اتفاقاً آن طرح را هم در برنامه "خندوانه" عنوان کردم و به شبکه‌های نهال و امید دادم، اما متأسفانه باز هم استقبال نشد.



کل اگر طیب بودی...

پیمان جبلی، رئیس صداوسیما خبر داد، مصوبه شورای عالی انقلاب فرهنگی درباره تثبیت نظارت صداوسیما بر نمایش خانگی ابلاغ شده است. بر این اساس صدور مجوز، نظارت و بازبینی مقررات تبلیغات در حوزه صوت و تصویر فراگیر بر عهده صداوسیما گذاشته شده است. این خبر چند روز پیش در برخی از خبرگزاریها انتشار پیدا کرد. اتفاقی که از روز سه شنبه ۳۰ خرداد در جلسه شورای عالی انقلاب فرهنگی به ریاست سید ابراهیم رئیسی آغاز شد. خیلی جالب و عجیب است، با اینکه خیلی از هنرمندان به این طرح اعتراض داشتند، اما کسی توجه‌ای به نظر دیگران نمی‌کند و طرح تصویب و به اجرا هم می‌رسند! حالا سوال این است که آقای صداوسیما، برنامه شما برای نظارت بر نمایش خانگی چیست؟ از اینکه مردم به سمت سریالها و تاک شوهای نمایش خانگی رفتند ناراحت هستید؟ مشکل دارید که خیلیها سراغ صدا و سیما نمی‌روند و نمایش خانگی را دنبال می‌کنند؟ می‌خواهید نمایش خانگی را مانند صدا و سیما در آورید؟ واقعاً نگاه نظارتی شما همین نگاه صدا و سیماست؟ می‌خواهید یک صدا و سیمای دیگر درست کنید؟ شما را به خدا کافی است، تا همینجا هم کلی از مردم ایران با انواع واقسام گیرنده‌ها تلویزیون خانه‌شان فقط شبکه‌های بیرون مرزی را نشان می‌دهد. با نظارت شما بر نمایش خانگی، تعداد این مردم را بیشتر نکنید! خیلی‌ها دلشان را به نمایش خانگی خوش کردند و در هفته سریالها و برنامه‌هایش را دنبال می‌کنند. شما به جای نظارت بر نمایش خانگی، وقتتان را صرف ساختن سریالهای فاخر پر مخاطب و برنامه‌های متنوع کنید تا مخاطب بیشتری را جذب نمایید، نه اینکه وقتی نمی‌توانید در کارتان موفق باشید، کاری دیگر را به کارهایتان بیفزایید. شما را به خدا چوب لای چرخ نمایش خانگی نکنید و بگذارید حالا که برخی از مردم دلشان را به نمایش خانگی خوش کرده‌اند، همچنان دلشان خوش باشد. نظارت به نمایش خانگی را بی‌خیال باشید و همان نظارت بر صدا و سیمای خودتان بسنده کنید.

ضرب‌المثل جالبی در ادبیات شفاهی ما ایرانیان هست که می‌گوید: "کل اگر طیب بودی سر خود دوا نمودی!"



چرا این اثر با دستپاچگی تهیه شده است!؟

مریم شوندی

نوجوانی است که بی‌قصد قبلی و در خلال یک درگیری رفیق خود را به قتل می‌رساند و بعد تلاش می‌شود تا او را از اعدام نجات دهند. شخصیت‌های داستان طبق معمول به دودسته آسیب‌دیده و قیم تقسیم می‌شوند. فارغ از اینکه این نوع تعریف کاراکتر، بیش از اندازه کودکانه و سطحی است، نگاه این کارگردان به تقسیم‌بندی قابل توجه است. دوربین در این میان بی‌طرف نمی‌ماند و موضعی قیم‌مآبانه، تسلط‌جو و تحقیرکننده نسبت به قشر فرودست می‌گیرد. او با یک نگاه دون‌مایه، به آسیب‌دیدگان اجتماعی در حد یک "مطالعه موردی" (Case Study) نگاه می‌کند و داستان را بر درون‌مایه ترحم استوار می‌کند. اوج این نگاه در صحنه‌ای است که خواهر مقتول به‌همراه نامزدش درباره کودکان پایین‌شهر و خطراتی که آنها را تهدید می‌کنند، حرف می‌زنند، درحالی‌که یکی از آن کودکان را بینشان گذاشته و بر سرش دست می‌کشند! در جای دیگر، قاضی در دادسرا خطاب به خانواده مقتول و با حالت خشمگین و طلبکار می‌گوید: "شما که دستان به دهن‌تان می‌رساند، چرا در این محل زندگی می‌کردید؟" و ترجمه این حرف می‌شود: اگر جان فرزندان عزیز بود از اول باید از این "طبقه" فاصله می‌گرفتید.

در واقع یک ایده عجیب و مضمون‌کننده در تمام طول فیلم جریان دارد و آن هم "حاکمیت طبقه بر طبقه" است؛ طبقه فعال رسانه بر طبقه سوژه رسانه، طبقه آموزش‌دهنده بر طبقه بی‌سواد، طبقه زیبا بر طبقه زشت و نهایتاً طبقه‌ای که نمی‌بخشد بر طبقه قربانی. مولف تلاشی مذبحانه دارد تا دل مخاطب را به حال قاتل بسوزاند. پسری عاشق که نی می‌زند، مورد ظلم هم‌بندی‌های خود قرار می‌گیرد و در این میان پدری لال هم دارد که خوب التماس کردن را بلد است. این حد از تقلا برای بازی با عواطف مخاطب - که رنگ و بویی طبقاتی می‌دهد و البته ذره‌ای در برانگیختن شفقت به کار نیامده - خود موضعی از سر ضعف است که بیشتر از پیش، مشت خالی سازنده را برای تماشاگر باز می‌کند. در مجموع این اثر برای کارنامه کارگردانش یک اثر بد است؛ اثری که می‌تواند پرونده اعتبار او را به‌زودی ببندد.

بیا بیا اصلاً به این فکر نکنیم که این مجموعه تصاویر را (که ادعا دارند فیلم سینمایی است!) کارگردان "قصه‌های مجید" و "خواهران غریب" و حتی "اتوبوس شب" ساخته است. اگر بدون این پیش‌فرض به تحلیل فیلم وارد شویم ممکن است باس و خشم جایشان را به کلمات نقد بدهند، پس فرض می‌کنم این فیلم را یک دانشجوی ترم اول سینما ساخته که نامش را هم نمی‌دانم! و حالا چند نکته درباره این اثر: در مورد "پرونده باز است" می‌توان با اطمینان گفت که این اثر با دستپاچگی تهیه شده است. گذشته از اینکه فیلمنامه اساساً دچار اشکال است، به‌وضوح در تدوین و کارگردانی، این شتابزدگی قابل احساس است. این فیلم عاری از لحظاتی است که توسط دوربین باید خلق می‌شد.



اندازه نما و حرکت دوربین و فضا در خدمت داستان نیست و نتیجه کار، مجموعه تصاویری است که در جهت مخالف قصد خود حرکت می‌کند، تا حدی که بعضی پلانها به کم‌دی بدل می‌شود. بازی بازیگران در انتهای محور کیفیت قرار دارد و شاید بشود گفت این فیلم - جز در یکی، دو صحنه - هیچ نشانی از کارگردانی در خود ندارد. تغییر موضع کاراکترها، بی‌آنکه بر مبنای عقلانی استوار باشد، دائم در حال تغییر است. به عنوان مثال حامد به‌عنوان شخصیتی که از ابتدای فیلم در نقش مصلح ظاهر می‌شود، بر مبنای اخلاقی خود باقی نمی‌ماند و در انتهای فیلم از قاتل می‌خواهد دروغ بگوید تا تبرئه شود. این عدم ثبات در شخصیت قاتل نوجوان و اصرار او بر خوار نشدن و التماس نکردن هم قابل مشاهده است. اشکالات عدیده فیلمنامه به همینجا ختم نمی‌شود و می‌بینیم سلسله‌ای از کنشها و واکنشهایی که در هیچ نظام علت و معلولی به دایره منطق در نمی‌آید. "قصاص انسانی نیست" داستانی درباره

پخش "شبکه مخفی زنان" از سر گرفته شد

سریال "شبکه مخفی زنان" که در ژانری کمدی تاریخی ساخته شده، بعد از رفع مشکلات پیش آمده، آماده پخش شده و قسمت بیست و یکم این سریال طبق روال گذشته منتشر شده است.



"شبکه مخفی زنان" اولین حضور افشین هاشمی به عنوان کارگردان در شبکه نمایش خانگی است، نویسنده آن را محمد رحمانیان و محسن قرائی و تهیه کنندگی آن را محمدحسن شانه‌ساززاده بر عهده داشته‌اند. در خلاصه داستان این سریال آمده که "وزارت فرهنگ و هنر در سال ۱۳۱۰ تصمیم به تشکیل کانون بانوان گرفته تا با تشکلهای مشابه رقابت و سپس آنها را حذف کند." در سریال "شبکه مخفی زنان" سیامک انصاری، لایلا حاتمی، مهدی هاشمی، باران کوثری، شبنم مقدمی، شقایق دهقان، مونا فرجادو... به ایفای نقش پرداخته‌اند. این سریال جمعه‌ها ساعت ۱۲ ظهر به صورت اختصاصی در نماوا پخش خواهد شد.

انتشار سه قطعه جدید از شهرام شکوهی

شهرام شکوهی خواننده با سابقه و مطرح موسیقی پاپ تا پایان ماه صفر، سه قطعه جدید منتشر خواهد کرد. فضای این سه قطعه شاد نیست و کارهایی است که در این ایام قابلیت پخش دارد. گفتنی است آخرین قطعه منتشر شده از این خواننده تاکنون، قطعه "عصبی نشو" بود که در خردادماه امسال به مخاطبان موسیقی عرضه شده است.



سینماها با عطاران "روشن" می‌شوند؟

کارگردان فیلم "روشن" اعلام کرد که برنامه‌ریزی‌های نهایی برای اکران پاییزی این فیلم در حال انجام است تا یکی از نقش‌آفرینی‌های متفاوت رضا عطاران به سینما آید. فیلم "روشن" به کارگردانی سیدروح‌الله حجازی سال ۱۳۹۹ در سی‌ونهمین دوره جشنواره فیلم فجر رونمایی شد و اگرچه سیمرغ بلورین بهترین بازیگر نقش اول مرد را برای رضا عطاران به همراه داشت اما بعد از جشنواره وارد فهرست فیلمهای "مشکل‌دار" شد و توانست تا مدتها مجوز اکران بگیرد. این فیلم که چند ماه است پروانه نمایش گرفته، تاکنون به دلایل متعدد مهیای اکران نبود، ولی سرانجام قرار است از فصل پاییز روی پرده سینماها رود. "روشن" با بازی رضا عطاران در حالی آماده اکران می‌شود که فیلم "ویلاي ساحلي" کیانوش عیاری نیز با حضور این بازیگر در تدارک اکران پاییزی است و گیشه سینماها پس از چند ماه که در قبضه فیلمهای کمدی بوده، شاید در قرق رضا عطاران در آید. عطاران به جز این دو فیلم، "شیشلیک" محمدحسین مهدویان را هم در بایگانی توقیفی‌های سینما دارد. در "روشن" که داستان یک مرد میانسال عاشق بازیگری است، علاوه بر عطاران، سیامک انصاری و سارا بهرامی هم بازی کرده‌اند.



"باربی" در عربستان و امارات



"باربی" که در باکس آفیس جهانی از یک میلیارد دلار هم عبور کرده، هنوز در کشورهای عربی به نمایش در نیامده. اما حالا گفته می‌شود قرار است پنجشنبه در عربستان سعودی و امارات متحده عربی اکران شود و به هفته‌ها حدس و گمان مبنی بر اکران نشدن آن پایان دهد. این فیلم قرار

بود اکران خود را در سراسر منطقه همزمان با برنامه اکران جهانی‌اش در ۲۱ جولای آغاز کند، اما پس از آنکه بحث پاره‌ای تعدیلهای مطرح شد. اکران آن در حال حاضر به ۲ کشور عربستان و امارات محدود شده و خبری از اکران آن در دیگر کشورهای حاشیه خلیج فارس وجود ندارد. اما به طور کلی، بیشتر این کشورها از تصمیم عربستان پیروی می‌کنند؛ هر چند کویت به ویژه در باره موارد ارجاع شده به مفاهیم همجنس‌گرایانه سخت‌گیری جدی دارد.

کلونی برای فیلمش قمار بزرگی کرد

جورج کلونی برای "کلاه چرمی‌ها" موفقیتی به دست نیاورد اما او برای ساخت "شب به خیر و موفق باشید" قمار بزرگی کرد و خانه‌اش را وثیقه قرار داد که ریسک خطرناکی برای این ستاره هالیوود به شمار می‌رفت. جورج کلونی برای شب به خیر و موفق باشید در سال ۲۰۰۵ موفق به فروش مجموعاً ۵۶ میلیون دلاری با احتساب میزان فروش از محل دی.وی.دی شد، اما شانس ستاره بتمن در سال ۲۰۰۸ پس از تلاش برای ساخت کلاه چرمی‌ها به پایان رسید. کلونی تصمیم گرفت خانه‌اش را وثیقه قرار دهد تا بتواند بودجه شب به خیر و موفق باشید را تامین کند. او حتی از مارک کوبان و جفری اسکال هم کمک گرفت و اعتبار تهیه کنندگی فیلم را به آنها داد. البته این تمام ماجرا نیست چرا که جورج که قرار بود ۱۲۰ هزار دلار بابت بازی در این فیلم دستمزد بگیرد آن را کاهش داد و تنها سه دلار بابت این کار گرفت. این حرکت جسورانه کلونی خطرناک بود، چرا که یک سلبریتی در لیست A هرگز نمی‌تواند موفقیت یک فیلم را تضمین کند. با این وجود قمار او نتیجه داد و به فروش ۵۶.۵ میلیون دلاری برای شب به خیر و موفق باشید دست یافت. درام شب‌بخیر و موفق باشید موفق شد در ۶ رشتنه از جمله بهترین کارگردانی، بهترین فیلم‌نامه غیراقتباسی و بهترین بازیگر نقش اول مرد نامزد جایزه اسکار شود. در این فیلم، ماجرای کشمکش ادوارد مورو خبرنگار رادیو و تلویزیون با جوزف مک کارتی سناتور ایالت ویسکانسین در سال ۱۹۵۳ روایت می‌شود. اما کلاه چرمی‌ها تنها توانست در نخستین روز اکران خود ۴.۵۴ میلیون دلار در گیشه به دست آورد که بسیار پایین بود بر خلاف پیش‌بینی‌ها که گمان می‌رفت فیلم شماره یک در میزان فروش باشد.



خالق "جن‌گیر" درگذشت

ویلیام فریدکین کارگردان برنده جایزه اسکار و سازنده فیلمهای مطرح "جن‌گیر" و "ارتباط فرانسوی" در ۸۷ سالگی درگذشت. "شری لنسینگ"

تهیه‌کننده، مدیر استودیو و همسر ویلیام فریدکین اعلام کرد که این کارگردان مطرح سینمای جهان به دلیل عارضه قلبی و ذات‌الریه در خانه خود فوت کرده است. فریدکین فیلم "ارتباط فرانسوی" را بر اساس یک ماجرای واقعی در سال ۱۹۷۱ ساخت و توانست جایزه اسکار بهترین فیلم، فیلمنامه و تدوین را کسب کند. "جن‌گیر" دیگر فیلم فریدکین است که با موضوع تسخیر شدن دختری ۱۲ ساله ساخته شد و توانست در جوایز اسکار در ۱۰ رشته کاندیدا شود. این فیلم از جمله مطرح‌ترین فیلم‌های تاریخ سینما در ژانر وحشت است.



اکبر کتابدار

حرف، حرف می آورد

سلام، حال ما خوب است، امیدوارم شما هم سلامت باشید و زندگی به کامتان باشد. چه خبر از روزگار؟ با گرانی و بی پولی چه می کنی؟ خوش می گذرد؟ اصلاً این حرفها چیست، بهتر است برویم سراغ گپ خودمان. بگذریم.

به قول عطار نیشابوری، این نیز بگذرد.

در نامه این هفته می خواهم خاطره مهرشاد را برایت واگویم. برای روایت حکایت مهرشاد، بهتر است ابتدا به گفتگوی او و مادرش گوش کنیم و سپس واگویی خاطره اش از زبان مبارک خودش: اصلاً می فهمی چی داری می گی مهرشاد؟ نکنه دوست داری ما با عمه زهره و خونوادش در بیفتیم و ترک دوستی کنیم؟

-مامان جان! شما سخت می گیری، وگرنه به قول خودتون نه خلاف شرع و نه خلاف قانون و عرف. جوابشون یا بله است یا خیر، همین.

-بله، اما همین که این موضوع رو بگیریم، همه چی بین ما و اونا تموم میشه. یه وقت جلوی بابات حرفی زنی که خونه رو روی سرمون خراب می کنه.

گیتی دختر عمه زهره، عزیز دردانه خانه شان بود. خداوند بعد از چهار تا پسر، گیتی را به آنها داده بود. با اینکه شهرستانی که عمه زهره و خانوادهاش در آنجا زندگی می کردند، شهر کوچکی بود با امکانات نسبتاً محدود، اما گیتی برای آنها آنقدر ارزش و اهمیت داشت که هر کلاسی در شهرستان بود، گیتی را برای یادگیری به آنجا فرستاده بودند. از کلاس آموزش خیاطی و گلدوزی گرفته تا کلاس زبان و موسیقی و خط و انواع و اقسام ورزشها و غیره. در واقع بخش اعظم درآمد آقای **کریمخانی** شوهر عمه زهره هزینه

کلاسهای عمومی و خصوصی زهره می شد. با این اوصاف زهره نه تنها لوس و نر نبود، بلکه با رفتار و گفتارش، خودش را در دل همه جا کرده بود و مهمتر از همه، چهار برادرش نه تنها هیچ گاه به او حسادت نمی کردند، بلکه همیشه هوای او را داشتند و از اینکه پدر و مادرشان بیشترین توجه را به او دارند، ناراحت نبودند. به هر حال، هر وقت خانواده عمه زهره کاری داشتند که نیاز بود مدتی در تهران بمانند، به خانه ما می آمدند و خانواده ما هم، با جان و دل، از آنها پذیرایی می کردند.

آن سال برای انجام کاری به خاطر گیتی، لازم بود یکی-دو ماه در تهران و در خانه ما اتراق کنند.

کنی، خودم برات می گیرم، حتی اگه دختر فلان وزیر و وکیل باشه.

بعد از پدرم هم مادرم برخلاف تصورم گفت: -باید از خدایشون باشه که دامادی مثل تو قسمتشون بشه. افاده ها طبق طبق، سگ ها به دورش وق و وق. ما رو بگو همیشه، با جون و دل از اینا پذیرایی می کردیم، آخرش خوب مزدمونو دادن، هر چی لایق خودشون بود، نثار ما کردن. همون بهتر که رفتن.

بعد پدرم هم که از عصبانیت داشت منفجر می شد، گفت: تا حالا فکر می کردم زهره آدمه، اما نمی دونستم اینقدر بی شعور و بی نظوره. بعد رو به من کرد و گفت: راستی مهرشاد، بابا جون از اینکه اینا رفتن ناراحت که نیستی؟ منظورم اینه نکنه از گیتی، چه جوری بگم، همون عشق و عاشقی منظورمه پسر م؟

-این حرفها چیه بابا؟ حتی اگه بر فرض ازش خوشم می اومد، با این رفتاری که اینا داشتن، حاضر نیستم یک لحظه باهاشون دمخور بشم. به خصوص با عمه زهره که فقط ما رو کوچیک کرد. اصلاً من نمی دونم مگه نسبت به ما چه برتری دارن که اینطوری بهشون برخورد؟ من که فکر می کنم به جایی نرسید.

-توهم، فقط توهم!

این را مادرم گفت. بعد مهري که دید پدر و مادرم، طرف من را گرفتند، از اتاقش بیرون آمد و گفت: مامان! به خدا نمی دونستم اینطوری میشه. تازه من به شوخی به گیتی گفتم. نمی دونستم الم شنگه به پا می کنه.

-حالام هیچی نشده مادر. اصلاً ناراحت نباش. بهتره ناهار رو بخوریم و همه چی رو فراموش کنیم. ایشالا گیتی هم، همون فردی که مورد نظر پدر و مادرش، قسمتش بشه.

بعد از آن جریان، به طور کلی، رابطه ما با خانواده عمه زهره قطع شد و دیگر هیچ خبری از آنها نداشتیم. حتی برای ازدواج گیتی هم نه به ما خبر دادند و نه از خانواده ما دعوت کردند.

فقط این را از بستگان شنیدیم

که با پسری که

ظا هر آ

خوشبختانه خانه ما بزرگ بود با چندین اتاق و آنها می توانستند به راحتی در آنجا استراحت کنند و به کار و زندگیشان برسند. این را هم بگویم که زهره یک سال و نیم از من کوچکتر بود و با خواهرم **مهري**، تقریباً همسن و سال و بسیار صمیمی بود. در مدت زمانی که در خانه ما سکونت داشتند کم کم احساس می کردم که از زهره خوشم می آید و می توانم با او زندگی مشترک موفقی را تشکیل دهم. اما وقتی این مساله را با مادرم مطرح کردم، نظرش این بود که آنها برای گیتی دامادی را در نظر دارند که به قول خودشون همه چیز تمام باشد. هم ثروت زیادی داشته باشد و هم بهترین اتومبیل و ویلا و امکانات رفاهی بسیار تا گیتی هیچگاه طعم سختی را نچشد. البته خانواده عمه زهره هم از امکانات بالایی برخوردار نبودند، اما چون تنها دختر خانواده شان بود، و به قول خودشون پول زیادی برایش خرج کرده و کلاسهای مختلفی او را گذاشته بودند توقع داشتند که شهزاده ای با اسب سفید بیاید و خلاصه بقیه ماجرا.

این را زمانی متوجه شدیم که مهري یواشکی مساله خواستگاری من را با او مطرح کرد. حق با مادرم بود. چون به محض اینکه گیتی موضوع را با مادرش در میان گذاشت، چنان قشقرقی راه افتاد که دیدنی بود. در واقع عمه زهره و شوهرش ناراحت از این بودند که چرا ما به خودمان چنین اجازه و قیحانه ای را داده و از دختر شاه پریان چنین درخواستی کرده ایم! مساله البته به اینجا ختم نشد. وقتی عمه زهره جریان را به شوهرش، آقای **کریمخانی** گفت: او هم عصبانی و ناراحت، دستور داد که وسایلشان را جمع کنند و بروند.

به درخواست پدر و مادرم، هر چه هم من عذرخواهی کردم و گفتم اشتباه شده و فلان و بهمان، فایده ای نداشت که نداشت. وقتی که خانه ما را ترک کردند و رفتند منتظر بودم تا پدر و مادرم روی سرم خراب شوند و هر چه دق دلی دارند روی سرم بریزند. با رفتنشان اما پدرم گفت:

-**مهرشاد**، بابا جون ناراحت

نباش، هر دختری

را که اراده



دوراهی سقوط ...

اگر چه دوره لیسانس من به جای چهار سال شش سال طول کشید، اما من در کنار زبان مهارتهای دیگری هم آموختم و در طی آموختن خودم را کشف کردم و فهمیدم من اهل یک جا ماندن و یک شغل ثابت داشتن نیستم. من حتی شاید ازدواج موفق هم نداشته باشم. پس با پدر و مادرم صحبت کردم و آن‌ها را مجاب کردم برای موفقیت من، مانع آنچه در سر دارم، نشوند. زندگی در حال سفر من، با سفر به کشورهای همسایه و همجوار شروع شد. با توجه به تسلطم به زبان انگلیسی مشکل خاصی برای ارتباط با مردم هم نداشتم. ضمن اینکه این تحرک، این تغییر دائمی، این یکنواخت نبودن و ریتم نداشتن زندگی، بهترین فرصت برای شرایط من ای. دی. ای. بود.

من خرج سفرم را خودم درمی آوردم. از کار کردن در رستوران بگیر تا مترجمی برای افرادی که زبان نمی دانستند. کم کم از کشورهای همسایه به کشورهای آسیای جنوب شرقی رفتم. از آنجا به شرق آسیا، بعد کشورهای اروپایی، حتی مدتی در نروژ زندگی کردم. مدام در سفر بودم. از تجربه آشپزی در کشتی‌های تفریحی و باری تا زندگی در بین کولی‌ها. از زندگی در میان سفید پوست‌های نازک نارنجی اروپا تا سیاه‌پوستان قبایل بدوی آفریقا که داشتن شانه و آینه شخصی نشانه تمول و خاص بودنشان بود. در این سفرها، بیمار شدم، بی پول شدم، گم شدم، دزدی‌های رحمانه پول و لباس‌هایم را به غارت بردند. راه‌های اشتباه رفتم، اما هیچ وقت از انتخاب نوع زندگی‌ام پشیمان نشدم.

الان حدود هجده سال است که سفر می‌کنم. گاهی که دلم برای خانواده‌ام تنگ می‌شود برمی‌گردم پیش آنها و مدتی می‌مانم، اما خیلی زود حس می‌کنم ماندنم دیگر آزارم می‌دهد. آن موقع است که کوله‌ام را روی دوشم می‌اندازم و دوباره راهی می‌شوم. تا امروز نه اقامت کشوری را گرفته‌ام، نه می‌خواهم که جایی ساکن شوم. فکر می‌کنم وطن من در بی‌وطن بودن است در این که مثل نسیم لابلای مردم می‌چرخم. در اینکه در کوله‌ام از هر شهری یا کشوری یک یادگاری کوچک است. دیدن دهکده رودر سوئیس جایی که انیمیشن ساخته شده قطعاً جزو بهترین خاطرات زندگی‌ام خواهد بود.

نسخه زندگی من، برای همه‌ای. دی. ای. دیها قابل پیچیدن نیست. اما این بهترین نسخه برای زندگی من بود. زندگی که مدام در تحرک و یادگیری و خاطره‌سازی‌ام. آن هم برای منی که هیچ کس امیدوار نبود من چیزی یاد بگیرم.

اما امروز من در جایی از زندگی‌ام ایستاده‌ام که نه فقط خودم به خودم افتخار می‌کنم که پدر و مادرم هم به وجودم افتخار می‌کنند. از روزی که باعث سرفاکنندگی آنها شدم تا روزی که باعث افتخارشان شدم، مسیری سخت و طولانی بود، مسیری که گاهی روزها حتی ناتوانم می‌کرد، گاهی ناامید می‌شدم و گاهی می‌ترسیدم. اما با همه اینها جنگیدم. جنگیدم تا امروز به اینجا رسیدم. این پایان مسیر نیست، حتی آغاز هم نیست، اینجا بخشی از مسیر زندگی من است. زندگی که یک روز دلم می‌خواست تفنگ روی شقیقه‌ام بگذارم و ماشه را فشار دهم. اما امروز فهمیده‌ام، زندگی سخت، بی‌رحم و بسیار ناعادلانه است، اما هیچ کدام دلیل نمی‌شود تا نخواهیم بجنگیم و راه خودمان را از این مسیر سنگلاخ برپیچ و خم پیدا نکنیم.

مهندس است و در اداره‌ای دولتی کار می‌کند، ازدواج کرده و از خواسته‌هایی که آنها داشته‌اند، هیچ خبری هم نبوده است. چند سالی از این ماجرا گذشت و خدا قسمت کرد به سفر کر بلا رفتم و آشنایان و بستگان برای دیدنم به خانه‌ام آمدند. مهدی پسر عمه زهرام یکی از آنها بود که خودش صحبت گیتی را پیش کشید و از وضعیت بد زندگی او گفت که شوهرش به اعتیاد بالایی دچار شده و هم از اداره بیرونش کرده‌اند و هم خانواده گیتی، طلاق او را با دو تا بچه قد و نیم قد گرفته‌اند.

درست است که گیتی و خانواده‌اش با پدر و مادر من رفتاری خوبی نداشتند و تا می‌توانستند ما را تحقیر کردند. اما به محض اینکه از حال و روزش شنیدم، با همه وجود ناراحت شدم. منتها کاری از دستم بر نمی‌آمد. چون سالها بود که هیچ رابطه‌ای با آنها نداشتیم. به هر حال روزگار چرخید و چرخید و دوازده سال دیگر از این ماجرا گذشت. در این مدت، پدر و مادرم، به رحمت خدا رفتند. مهری هم ازدواج کرده و رفته بود سر خانه و زندگی خودش. آنچنان که گاهی اوقات از طریق مهدی عمه زهرام مطلع می‌شدم، عمه زهره و شوهرش هم دار فانی را وداع گفته و رفته بودند. گیتی هم مانده بود با دو فرزندش. یعنی دختر و پسرش و برادرانی که سال به سال هم از او خبری نمی‌گرفتند و هیچ کمکی به او نمی‌کردند. زمانی به هم ریختم که فهمیدم گیتی که زمانی عزیز در دانه خانه‌شان بوده، مجبور شده برای سیر کردن شکم بچه‌هایش به عنوان نظافتچی به خانه دیگران برود تا بتواند از هزینه‌های سرسام زندگی بر آید. نمی‌دانم چه حسی بود که دلم می‌خواست کمکش کنم. وقتی این موضوع را با خواهرم مهری در میان گذاشتم، گفت:

خدا خیرت بده داداش، آفرین به تو که اینقدر گذشت داری. با این کار روح بابا و مامانم شاد میشه. من تلفن گیتی رو دارم، می‌خوای بهش زنگ بزنی و یه شب برای شام دعوتشون کنم و تو هم بیایی؟
-ای ناقلا! تو از کجا تلفنش رو داری؟ نه مهری جان، خیلی هم خوبه. حتماً این کار رو بکن. نمی‌دونم چرا دلم می‌خواد بهش کمک کنم و از این وضع ناپسامان که دارن، در حد وسع خودم خلاصشون کنم. طبق دعوت مهری، گیتی با دختر و پسرش آمدند و با دیدن من شروع کرد به عذرخواهی بابت مساله‌ای که سالها پیش رخ داده بود. هر چه هم من و مهری به او می‌گفتم، موضوعی بوده که گذشته و ما هم اصلاً به آن مساله فکر نمی‌کنیم، فایده‌ای نداشت و زار زار گریه می‌کرد. بعد از آنکه کمی آرام شد، نشستیم به صحبت کردن تا بلکه گریه‌ها از زندگی‌اش باز کنیم. ابتدا قبول نمی‌کرد. اما وقتی به او گفتم به خاطر بچه‌هایش که دانش آموز هستند و باید به آنها بیش از پیش توجه کرد، قبول کرد. چند ماهی از این جریان گذشت و رفت و آمد گیتی با مهری، روز به روز بیشتر و بیشتر شد. خوشبختانه مصطفی شوهر مهری هم از جمله افراد خیر بود که دوست داشت به هر شکلی شده زیر بال و پر آنها را بگیریم. به هر حال اتفاقات به گونه‌ای رقم خورد که پس از سالها، بالاخره من و گیتی به عقد و ازدواج هم درآمدیم و خدا هم کمک کرد تا بتوانم مثل یک پدر برای بچه‌های گیتی انجام وظیفه کنم و آنها را به سرانجام برسانم. حالا که دارم این خاطره را بازگو می‌کنم باز من و گیتی تنها شده‌ایم و بچه‌ها هر کدام سر خانه و زندگی خودشان رفته‌اند.

بله، این هم از نامه این نوبت تا بعد چه پیش آید و چه مطلبی خودنمایی کند، خدا می‌داند و ...

بس. پس ای نامه که می‌روی به سویش ...

هیچ می دانستید!

✓ آگه روده هامون بیج در بیج نبود موقع دفع باد معده مسافت خیلی زیادی رو به جلو پرت می شدیم! ✓ می دونستی که تو مراسمای ختم چیز خنده دار یاد تون می اد و خنده تون می گیره طبیعیه چون وقتی مغز شما می بینه تو شرایطی هست که بقیه دارن ناراحتی می کنن دوست داره شمارو خوشحال نگهداره!!

✓ می دونستی که اگر تعداد ستارگان عالم را در میان جمعیت زمین تقسیم کنیم به هر نفر حدودا ۱۳۳ تریلیون ستاره می رسه؟



✓ شاید نمی دونستی ولی سال ۱۳۵۵ ایران تنها کشور آسیایی بود که پاسپورتش تو ۹۰ کشور دنیا معتبر بود و نیاز به ویزا نداشت!

✓ می دونستی که هر انسان می تواند ۱ دقیقه نفس خود را حبس کند و رکوردش در جهان ۸۵ دقیقه است؟!

✓ خطرناک ترین و بلندترین پل جهان در دامنه ی کوه تیانمن در چین واقع شده است و صدالبته که زیبایی های خودش را دارد!



✓ می دونستی در ۴۰۰۰ سال گذشته هیچ حیوان جدیدی رام نشده است.

✓ می دونستی که وقت گذروندن با بچه نوزاد می تونه باعث بشه از استرس و حس نفرت و... ما کم بشه و فکر خیالاتمون کمتر!

✓ می دونستی که چرت زدن و ۱۰ دقیقه بیشتر موندن توی رختخواب می تونه وسوسه انگیز باشه، اما به گفته متخصصان، این کار باعث میشه زمانی که شما از خواب بیدار میشید خسته تر باشید.



روش های عجیب برای حفظ زیبایی

در پشت تلاش های امروز انسان برای حفظ زیبایی خود، هزاران سال دستورالعمل از کشورهای مختلف دنیا وجود دارد. این سنت ها که از قرن ها پیش به جای مانده و به دست ما رسیده اند، حس خوبی را به ما می بخشند که لیاقتش را داریم.

زنان کره ای و ترشحات حلزون



دستیابی به «پوستی شیشه ای» هدف غایی زنان کره ای در روتین های مراقبت از پوست خود است. با این حال، یک ماده که تقریباً در همه ی محصولات پوستی آن ها وجود دارد، ماده لزجی است که از بدن حلزونها تراوش می شود و به آن موسین می گویند. موسین حلزون با از میان بردن سلول های مرده پوست، روشن کردن پوست و افزودن کلاژن به آن، سطح پوست را پاکسازی و تقویت می کند.

زنان پانامایی و نوشیدن کاکائوی خالص

کاکائوی بومی منطقه ی کارائیب، به ویژه پاناما، برای مردم محلی همواره نوشیدنی ای سالم بوده که آن ها را از سبک زندگی ای سالم تر برخوردار و در برابر پیری مقاوم می کند. حتی تحقیقات نشان داده دست کم نوشیدن روزانه ۵ پیمانه کاکائوی خالص، بدون قند و مواد نگهدارنده، می تواند شمار از افزایش فشارخون و دیابت مصون نگه دارد.



زنان ژاپنی و چای ماچا



جای ژاپنی ماچا علاوه بر کاهش وزن و تقویت دستگاه ایمنی بدن، از خاصیت دیگری هم برخوردار است. چای ماچا می تواند به تمیز شدن پوست سر و موها کمک کند و رشد موها را افزایش دهد. با ترکیب چای ماچا با آووکادو، ماست، روغن نارگیل و عسل می توانید یک ماسک مو درست کنید و آن را از بالا به پایین به موهای خود بمالید.

زنان ترکیه ای و گل

زنان ترکیه ای با حمام گل نه تنها پوست خود را نرم و لطیف می کنند، بلکه اضطراب خود را هم کاهش می دهند. در کشور ترکیه حمام های گل طبیعی ای وجود دارد که از چشمه های آبگرم می پدید می آیند. این حمام ها از گوگرد و دیگر مواد معدنی برخوردارند، موادی که پوست را از آلودگی هایی همچون سلولهای مرده پوست پاک می کنند. گرمای گل حمام هم دردهای عضلانی و مفصل ها را تسکین می دهد.



زنان مکزیکی و کاکتوس

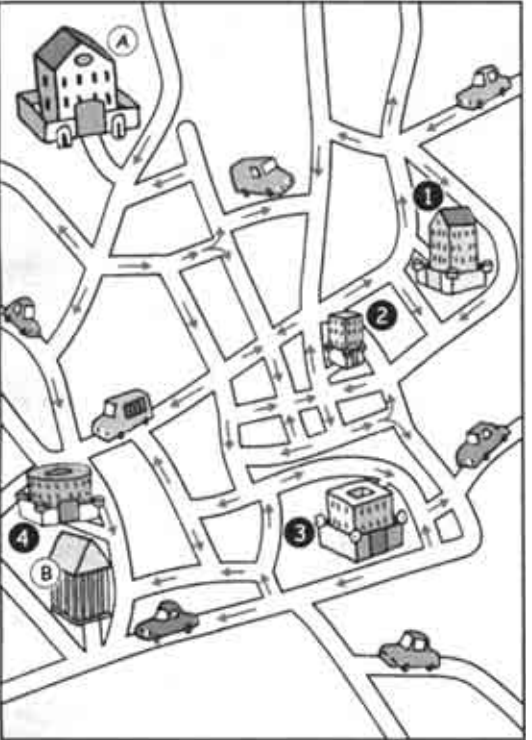


در مکزیکی ممکن است به اشکال مختلفی با کاکتوس پخته رو به رو شوید، چه به عنوان خوراک ویژه و چه به عنوان خوراک اصلی در جشن های مذهبی و دورهمی ها. با این حال، زنان مکزیکی استفاده های دیگری هم از گوشت کاکتوس و عصاره ی مغذی اش می کنند. آن ها این عصاره را به صورت خود می مالند تا به پوست خود رطوبت و درخشش بخشند. علت آن ویتامین ها، فیتو کمیکال ها و پلی ساکراید های فراوان موجود در کاکتوس است که به پوست کمک می کنند رطوبت خود را حفظ کند.



اجسامی که کلاغ برداشته

در زیر تصویر هفت شیء ارامی بینید که در لانه این کلاغ یافته ایم ولی فقط سه مورد از این اشیاء از داخل بازاری که در تصویر وجود دارد برداشته شده است. آن اشیاء کدام است؟



ماشین و ن زندان از ساختمان A حرکت کرده و قرار است تا زندانی را به ترتیب از ساختمان های شماره ۱، ۲، ۳ و ۴ برداشته و آن ها را به دادگاه مستقر در ساختمان B تحویل دهد. می خواهیم مسیر و ن را با توجه به یک طرفه بودن خیابان ها و دوری از تکرار عبور از یک خیابان و ترتیب سوار کردن زندانیان، مشخص کنید.

کشتن گنجشکها، کر کسها را ادب نمی کند

آبراهام لینکلن



بیست اختلاف در تصویر اسکیموها خرس قطبی برای اینکه خود را گرم کند به خانه اسکیموها آمده و آن ها را فراری داده است. اما در دو تصویری که از این صحنه تهیه شده و در نگاه اول کاملاً یک شکل به نظر می رسند، بیست اختلاف وجود دارد.



کسی سراغی از تیم مانمی‌گیرد

جواد نکونام سرمربی تیم استقلال معتقد است از همان شروع کار عده‌ای جو منفی برای استقلال درست کردند. ببینید بعضی باشگاه‌ها فصل قبل چه آپشن‌هایی در قرارداد بازیکنان داشتند ولی در استقلال حتی کار به دعا کشید و نزدیک بود با جدایی تمام شود. نمی‌دانم چرا دوستان در باره شکل آماده‌سازی استقلال حرف نمی‌زنند؟ سه اردوی پیش فصل ما کنسل شد. دو اردوی داخلی داشتیم یا یک اردوی خارجی مدنظرمان بود که هیچکدام جور نشد و...

شدیم مثل بچه‌ای که از پشت شیشه مغازه‌ها خریدهای بقیه را تماشا می‌کند و...
* فکر می‌کنم استقلال تنها تیمی است که بین مدعیان قانون را می‌خواهد رعایت کند. اگر قانون است، باید برای همه باشد. نمی‌شود یک باشگاه ۶۵۰ میلیارد تومان هزینه کند یا باشگاهی دیگر علاوه بر پول قرارداد، دلار، ماشین و آپارتمان به بازیکن بدهد و این وسط استقلال پسر خوب، منضبط و قانون‌مدار فوتبال ایران باشد.
* ما مطیع همه ارگان‌ها و نهادهای نظارتی در فوتبال هستیم ولی چرا فقط ارگان‌ها را نسبت به قرارداد بازیکنان ما حساس می‌کنید؟ چرا فقط قرارداد فصل گذشته بازیکنان ما منتشر شد؟

بزرگسال می‌توانند داشته باشند. ببینید به خاطر همین تصمیمات خلق الساعه چند فوتبالیست بدون تیم مانده‌اند. من نمی‌دانم آیا از بزرگان فوتبال ایران مثل حسن روشن، علی دایی، خداداد عزیزی و... هم برای وضع چنین قوانینی مشورت گرفتند؟ قانون فوتبال را باید بزرگان فوتبال بنویسند.
* متأسفانه سرعت نقل و انتقالات استقلال بسیار کند بود. تا به خودمان بیایم بازار خالی از بازیکن شد. بخش عمده این مشکل هم به خودمان برمی‌گشت. ما در نقل و انتقالات به جای جذب بازیکن، درگیر تغییرات مدیریتی، بدهی و هزار یک حاشیه و داستان دیگر بودیم.

* اگر به بعضی دوستان بر نمی‌خورد، استقلال هنوز در بعضی پست‌ها با کمی‌بود بازیکن مواجه است. ما مجبوریم بازیکنان رادر پست‌های مختلف جایجا کنیم. ما نتوانستیم چند بازیکن داخلی مورد نظرمان را جذب کنیم. قانون طوری نوشته شده که تیم‌ها در لیست خود فقط ۱۹ بازیکن



محمد میلاد سورگی بازیکن پرسپولیس:

برای رسیدن به اینجا خیلی سختی کشیدم

محمد میلاد سورگی که فصل گذشته در جمع امیدهای پرسپولیس حضور داشت، با حضور در باشگاه پرسپولیس قرار دادی پنج ساله امضا کرد تا فصل آینده به عنوان سهمیه زیر ۲۳ سال در جمع شاگردان یحیی گل محمدی حضور داشته باشد.

وارد تیم شدم متوجه شدم شرایط کاملاً متفاوت است. همه بسیار خوش اخلاق بودند و تحویل می‌گرفتند؛ اصلاً اینطور نبود که به بازیکنان جوان بها ندهند. حتی من تعجب کردم که بزرگان تیم تا این حد هوای ما را دارند. جو پرسپولیس واقعاً با تیم‌های دیگر متفاوت است.
فضای بسیار خوبی حاکم است و بازیکنان و بزرگترهای تیم هم رابطه خوبی با من دارند
* مثلاً آقای وحید امیری. هر زمانی که اشتباهی از من ببینند، با من صحبت می‌کنند و من هم زمانی که سوالی داشتم، از ایشان

و مسیر راحتی در پیش ندارم اما امیدوارم در این مسیر به خوبی قدم بردارم و فرصت‌هایی برای بازی پیدا کنم. یک بازی در پرسپولیس، به اندازه چندین بازی در سایر تیم‌ها ارزش دارد.
* من از بهمن ماه سال گذشته در تیم بزرگسالان هستم و حتی در بازی برابر مس رفسنجان هم در جمع هجده بازیکن حضور داشتم و روی نیمکت بودم و امسال قراردادم را تمدید کردم.
* زمانی که وارد تیم شدم دغدغه ارتباط بازیکنان با تجربه با خودم را داشتم اما زمانی که



* خیلی خوشحالم که توانستم قراردادی پنج ساله با پرسپولیس ببندم. از اعتماد کادرفنی و باشگاه تشکر می‌کنم و امیدوارم فرصت بازی پیدا کنم و بتوانم به خوبی پاسخ این اعتماد را بدهم.
* بازیکنان بزرگی در پرسپولیس حضور دارند



* من از روز اول صادقانه با طرفداران حرف زدم و اگر یک روز دیگر هم در باشگاه باشم، دوباره به آنها تمام حقیقت را می گویم. الان هم هیچ خبری درباره جذب بازیکنان خارجی نیست. من اسامی را به باشگاه دادم. اینجا استقلال است، ما نمی توانیم هر بازیکن خارجی با هر کیفیتی را بیاوریم. بیش از یک ماه است همراه با همکارانم فیلم بازیکنان مختلف را می بینم. پول زیادی نداریم بنابراین باید با حداقل هزینه، بهترین بازیکن را جذب کنیم.

* چند بازیکن زیر ۲۳ سال هم جذب کرده ایم. من خودم دوست دارم به جوانها فرصت بدهم و این تجربه را در فولاد داشتم منتهی بازی در تیمی مثل استقلال پر فشار است. نمی خواهم در این فضا به جوانهای تیم آسیب وارد شود. بنابراین نباید عجله کنیم. بازیکنانی که آمده اند نیاز به زمان دارند و آینده استقلال هستند. به طور مثال امین جزاوی سال گذشته در فولاد تا اواخر نیم فصل روی نیمکت نشست و بعد وارد ترکیب شد و الان به باشگاه السد قطر رفته است. خالد آبادی، برزگر، محمد منتظر و سامان تورانیان و بازیکنان جوانی که داریم، باید مورد حمایت هواداران قرار بگیرند.

* بزرگترین سرمایه هر مربی بازیکنانش هستند و بزرگترین سرمایه بازیکنان، اعتماد مربی به آنهاست. من به بازیکنانم اعتماد دارم. تک تک بازیکنان ما لایق پوشیدن پیراهن

استقلال هستند اما سال گذشته بی مهری هایی در حق شان شد. ۸ ماه حقوق نگرفتند. به نظرم بازیکنان من مظلوم ترین بازیکنان لیگ برتر هستند اما حالا فقط به موفقیت تیم فکر می کنند. شک نکنید در فصل جدید می خواهند جنگجوی ترین و متعهدترین بازیکنان لیگ برتر باشند. نباید اجازه دهیم کسی به اتحاد و همدلی ما ضربه بزند چون استقلال به اندازه کافی دشمن دارد. در چند فصل اخیر بارها از همین ناحیه، هواداران و تیم ضربه خورده اند. عده ای

تلاش کرده اند بین تیم، طرفداران و پیشکسوتان تفرقه به وجود بیاورند. شک نکنید دوباره این کار را خواهند کرد. البته ما ترسی از آنها نداریم. اسم استقلال بزرگتر از همه آنهاست. تا وقتی اینجا باشم اجازه نمی دهم هیچ فردی به اتحاد ما لطمه بزند. قبلا گفته ام لازم باشد دوباره خواهیم گفت که بدانند از هیچ کس هراسی ندارم. امسال سال جنگیدن برای موفقیت استقلال است. برای رسیدن به هدفمان باید درون و بیرون زمین بجنگیم

می پرسم و کمک می کنند. آقا وحید حتی زمانی که در بازی های دوستانه عملکرد خوبی داشته باشم، من را تشویق می کند و همیشه نکات خوبی می گوید که از آن استفاده می کنم.

* من اهل بیرجندم. از همان بیرجند و از طریق مدرسه فوتبال، فوتبالم را آغاز کردم و سپس در دوره های با تیم بندرعباس در مسابقات مناطق کشور بازی می کردم تا در نهایت دو سال قبل آقای انصاری در این مسابقات من را دیدند و به امیدهای پیکان بردند و سال بعد هم با خود آقای انصاری به امیدهای پرسپولیس آمدم.

* همانطور که می دانید استان ما حتی در سه لیگ کشور هم هیچ فوتبالبستی ندارد و من راه بسیار سختی را طی کردم. من در حال حاضر تنها بازیکن اهل استان خراسان جنوبی در سه لیگ کشور هستم.

* پدر و مادر من کارمند هستند اما با وجود تمام مشغله ها در تمام این مسیر کنار من بودند و پشتم را خالی نکردند. در تک تک لحظات سخت، پدر و مادرم تنها کسانی بودند که همیشه کمک کردند.

* آن ها بیرجند هستند و من اینجا تنها هستم. خیلی سخت است اما باید سختی ها را تحمل کنم تا به هدفم برسم.

* اولین هدفم این است که کم کم نظر آقای یحیی را جلب کنم و بازی کنم تا بدرخشم. بازی در تیم های بزرگ و پر هوادار واقعا سخت است و مربیان هم کمتر ریسک می کنند اما همه دیدیم که محمد عمری دو سال قبل از آکادمی پرسپولیس آمد و توانست بدرخشد. جوان های با استعداد زیادی هستند که باید تلاش کنند تا به جایگاه مدنظرشان برسند و امیدوارم من هم بتوانم در آینده نظر آقای عنایتی مربی تیم امید را هم جلب کنم.

* الگویم آقای وحید امیری و آقای امید عالیشاه هستند که ایشان هم کمک زیادی به من می کنند.

* در مجموع یک بخشی از فوتبال پول است و یک بخش دیگر هم عشق به فوتبال اما من به پرسپولیس آمدم و اینجا نمی شود درباره پول صحبت کرد. آرزوی هر کسی است که در پرسپولیس بازی کند و در این قرارداد، پول برای من اهمیتی نداشت. فقط

امیدوارم بتوانم خودم را در پرسپولیس نشان بدهم و بدرخشم. باعث افتخارم است که در پرسپولیس هستم و می دانم هزاران نفر هستند که حاضرند پول بدهند و با پرسپولیس قرارداد ببندند اما من توانستم به اینجا برسم.

* من از بچگی پرسپولیسی بودم و حتی خانواده ام هم هوادار پرسپولیس هستند اما اوایل اصلا فکرش را هم نمی کردم که به این تیم برسم و حتی زمانی که به تهران آمدم هم این هدف دور از دسترس بود اما واقعا خدا کمک کرد

* انتخاب شماره ۴۸ دلیل خاصی نداشت اما دوست داشتم شماره ای را بپوشم که اگر در آینده موفق شدم به اهدافم برسم و در ترکیب پرسپولیس بدرخشم، این شماره با نام خودم شناخته شود. از طرفی شماره ۸ را هم خیلی دوست داشتم و می خواستم که حتما در شماره پیراهنم باشد.

* از همین جا از آقای انصاری و همچنین مهدی جعفری که در پیکان کمک زیادی به من کردند، تشکر می کنم و از آقای محسن خلیلی، مدیر آکادمی پرسپولیس و آقای بهادر عبدی هم ممنونم که لطف زیادی به من داشتند.

پرسپولیس همیشه با ما است

● پرسپولیس

نگاه ورزشی

* مراسم تشییع پیکر جابر عباسعلی پور قهرمان پرورش اندام با حضور خانواده، دوستان و جامعه ورزش در زادگاهش روستای متی کلا بابل برگزار شد، گفتنی است نقی کلانتری رئیس فدراسیون پرورش اندام کشور هم در این مراسم حضور داشت

* مهدی مهدوی کیا و علی دابی در تیم منتخب تاریخ جام ملت‌های آسیا قرار گرفتند

* مهدی چاروسایی به عنوان مدیر رسانه ای جدید تیم ملی بسکتبال بزرگسالان ایران انتخاب شد.

* تیم هندبال نوجوانان با شکست مقابل اسلوونی در آخرین دیدار خود در مسابقات قهرمانی جهان در جایگاه شانزدهم قرار گرفت.

* ممکن است سه امتیاز از امتیازهای کسر شده از شمس آذر قزوین به این باشگاه بازگردانده شود

* تیم نوجوانان والیبال ایران در فینال مسابقات جهانی سه بر یک به فرانسه باخت و نایب قهرمان شد.

* **آرمین قلیچ‌نیزی** به عنوان بهترین مدافع و **مرتضی طباطبایی** به عنوان بهترین لیبروی مسابقات شناخته شدند

* تیم ملی کشتی فرنگی ایران با ترکیب پویا دادرز در ۵۵، مهدی محسن‌نژاد در ۶۰، ایمان محمدی در ۶۳، محمدرضا گرایبی در ۶۷، دانیال سهرابی در ۷۲، محمدعلی گرایبی در ۷۷، علیرضا مهمدی در ۸۲، ناصر علیزاده در ۸۷، محمدهادی ساروی در ۹۷ و امین میرزازاده در وزن ۱۳۰ کیلوگرم در رقابت‌های قهرمانی جهان به میزبانی بلغراد صربستان حاضر خواهد شد.

* شهربانو و الهه منصوریان دو نماینده ووشوی ایران در بازی‌های آسیایی خواهند بود

* امیر مهدی کشاورزی با پیروزی مقابل حریفانی از آلمان و مصر به نیمه‌نهایی مسابقات تنیس روی میز کانتندر تونس صعود کرد و در فینال با نتیجه ۳ بر یک ساموئل آریاس از اسلواکی پیروز و دومین عنوان قهرمانی برای نمایندگان ایران را به ارمغان آورد. قبل از او، در فینال رده سنی زیر ۱۵ سال بنیامین فرجی مقابل «واسم اسید» از کشور میزبان ۳ بر یک پیروز شد و به مقام قهرمانی رسید.

* در ادامه مسابقات دوچرخه‌سواری قهرمانی جهان گلاسکو، فرانک پرتوآذر در ماده کراس کانتتری کوهستان در رقابت با ۶۴ کابزن در رده پنجاه‌وششم جهان قرار گرفت.

* بردیا سعادت و امیرحسین اسفندیار از تیم ملی والیبال برای حضور در جام ملت‌های آسیا خط خوردند

* مرتضی میرزایی ورزشکار کشتی پهلوانی به علت دوپینگ به مدت ۴ سال محروم شد

بسکتبال

تیم بسکتبال بانوان ایران در نخستین دیدار خود در کاپ آسیایی بانکوک، به مصاف مالزی رفت و ۶۵ بر ۵۹ این تیم را شکست داد و در صورت قهرمانی در این مسابقات جواز صعود به گروه A آسیا را کسب خواهد کرد. تیم ما در جام قبلی هیچ پیروزی به دست نیاورد و در برابر کره جنوبی، فیلیپین و ژاپن تن به شکست داد.



دو و میدانی

در پایان نخستین مرحله رقابت‌های دوومیدانی قهرمانی باشگاه‌های بانوان کشور شرکت کنندگان توانستند ۵ رکورد ملی و ۹ رکورد باشگاهی را بشکنند. **مانا حسینی** در پرتاب نیزه، **پریسا عرب** در دو ده هزار متر و **نازنین فاطمه عیدیان** در دو چهارصد متر رکوردهای ملی را جابجا کردند. در حال حاضر تیمهای چادر ملواردکان و گل گهر سیرجان در جایگاه‌های دوم و سوم قرار دارند.



والیبال

۱۸ بازیکن برای شرکت در سومین اردوی آماده‌سازی تیم ملی والیبال زنان دعوت شوند. این اردو تا روز دوم شهریور ادامه دارد و قرار است در هفته دوم شهریور در مسابقات قهرمانی آسیا به میزبانی تایلند به مصاف تیمهای هند و ژاپن برود.



کشتی

سومین مرحله از اردوی تیم ملی کشتی آلیش بانوان در روزهای آینده در تهران برگزار می‌شود. هشت کشتی‌گیر به این اردو دعوت شده‌اند و قرار است زیر نظر هدی نقیبی، تمرین کنند. آلیش، سبکی از کشتی است که فنون آن با گرفتن کمر بند حریف اجرا می‌شوند.



شطرنج

چهار شطرنج باز زن از کاروان مسابقات آسیایی هانگزو چین خط خوردند و **مبینا علی‌نسب** تنها نماینده شطرنج زنان ایران در این مسابقات خواهد بود.



مسابقات دانشجویان

در مسابقات دانشجویان جهان در چنگدو چین، در رشته تکواندو، **ناهد کیانی** (۵۳- کیلوگرم) به مدال طلا، **آناهیتا توکلی** (۷۳+ کیلوگرم) به مدال نقره و **نرگس میر نورالهی** (۶۲- کیلوگرم) به مدال برنز دست یافتند. **یاسمن لیموچی** در پومسه انفرادی سوم شد. همچنین در رشته‌های تیانچه بادی ۱۰ متر و ۲۵ متر تیم زنان ایران سوم شد و **محنا رحیمی** در رشته ساندار در وزن ۶۰- کیلوگرم مدال برنز گرفت.



بالاخره لیگ فوتبال کلید خورد

لیگ برتر فوتبال ایران چهارشنبه گذشته با یک هفته تاخیر آغاز شد. سازمان لیگ برتر در بیانیه‌ای «گرمای هوا» و «تعطیل شدن رسمی کشور با دستور هیات دولت» را دلیل به تعویق افتادن هفته اول دانست. این سازمان همچنین قبلاً اعلام کرده بود که «طبق الزامات کنفدراسیون فوتبال آسیا»، ورود زنان به ورزشگاه‌ها در لیگ برتر بیست و سوم اجباری و الزامی است؛ در غیر این صورت، رقابت‌ها برای AFC از درجه اعتبار ساقط می‌شوند. دو بازی این هفته که به میزبانی ورزشگاه‌های تهران برگزار می‌شد نیز بدون تماشاگر بود. کمال سادات، مدیر کل امنیتی انتظامی استانداری تهران، به رسانه‌ها خبر داد که «تا اطلاع ثانوی» تمامی دیدارها در ورزشگاه آزادی بدون تماشاگر خواهد بود. او از «فراهم نبودن زیرساخت‌ها در ورزشگاه آزادی» به عنوان دلیل ممنوعیت ورود تماشاگران نام برد. استقلال، پرسپولیس، ذوب آهن، گل گهر و سپاهان بردند. سه دیدار هم مساوی شد اما بهترین نتیجه نصیب گل گهر شد که در خانه، فولاد را با سه گل شکست داد.

* بازی هفته: سپاهان - تراکتور

جدول بازی‌های هفته اول نشان می‌داد که بازی تیم‌های سپاهان و تراکتور می‌تواند یکی از حساس‌ترین و جذاب‌ترین دیدارهای این هفته باشد. اما آنچه در جریان بازی روی داد، از نظر فنی نیز از سایر دیدارهای هفته نخست فراتر بود. ژوزه مورایس، سرمربی سپاهان، و پا کو خمس، سرمربی تراکتور، هر دو بازی را با آرایش ۳-۳-۴ آغاز کردند. مهمترین دلیل به لاک دفاعی رفتن تراکتور در اصفهان هم شیوه بازی کاملاً هجومی سپاهان بود. دقیقه یازدهم شهریار مغانلو زردپوش‌های اصفهان را به گل اول رساند و در دقیقه ۲۵ این تیم با گلزنی رضا اسدی مهاجم فصل پیش تراکتور به گل دوم دست یافت. پیام حیدری داور این بازی فقط در نیمه نخست به پنج بازیکن سپاهان کارت زرد نشان داد که یکی از آنها با دریافت کارت زرد دوم در نیمه دوم اخراج شد. حملات سپاهان در نیمه دوم با ضدحملات تراکتور همراه بود. اما در همین ضدحملات، نبود مهاجم نوک و تمام کننده برای تیم خمس به خوبی به چشم می‌خورد. نتیجه حملات پر دامنه سپاهان گل دقیقه ۶۱ رضا شکاری بود. با وجود این برتری،

سرمربی سپاهان باز هم از مهره‌های نامدار هجومی خودش روی نیمکت برای بالا بردن تعداد گل‌هایش استفاده کرد و کاوه رضایی را به خط حمله افزود گرچه یک اخراجی و چند کارت زرد نصیبش شد. تراکتور نیز دقیقه ۸۶ با اخراج صفا هادی، ۱۰ نفره شد. اما این تیم توانست دقیقه ۸۹ با گلزنی سعید کریم آذر، فاصله‌اش را با حریف کمتر کند.

* اتفاق هفته:

اتفاق ویژه این هفته، ورود زنان به ورزشگاه سیرجان بود. رسانه‌های ایران نوشته‌اند که ۱۰۰ زن از نزدیک دیدار تیم‌های گل گهر و فولاد را تماشا کردند. این بازی از کم تماشاگرترین بازی‌های هفته نخست بود. همچنین در دیدار سپاهان و تراکتور سازی، پرتاب یک نارنجک از روی سکوهای هواداران سپاهان به سمت سکوهای تماشاگران حریف بود و یک تماشاگر تراکتور بر اثر برخورد نارنجک بیهوش شده و به ورزشگاه منتقل شد.

* تیم هفته: استقلال

استقلال، تیم‌ترین تیم هفته اول لیگ برتر فوتبال ایران بود. پس از هفته‌ها گل‌گذاری جواد نکونام، سرمربی این تیم و بازیکنانش از وضعیت مدیریتی این باشگاه، هواداران این تیم انتظار یک آغاز باشکوه و مقتدرانه را از این تیم نداشتند. اما استقلال مقابل صنعت نفت در آبادان نشان داد که فصل را برای قهرمانی آغاز کرده است.

جواد نکونام در گرمای نزدیک به ۵۰ درجه سانتی‌گراد آبادان، موفق شد پس از گذشت ۱۵ دقیقه، مالک توپ و زمین شود. دقیقه ۳۰ آرش رضاوند گل اول را زد و دقیقه ۴۷ با گل ارسلان مطهری و پس از آن دقیقه ۵۸ با گل صالح حمدانی استقلال به گل‌های دوم و سوم دست یافت. استقلال در هفته اول از نظر نظم تیمی یکی از موفق‌ترین تیم‌ها بود. همچنین پیروزی بارز در شرایط آب و هوایی آبادان، ارزش کار این تیم را بالاتر می‌برد.

* مربی هفته: ماریوس اوزونیدوس

پس از جدایی امیر قلعه‌نویی و حضورش روی نیمکت تیم ملی و پس از آن پیوستن سعید الهوی مربی موقت فصل گذشته گل گهر به قلعه‌نویی در تیم ملی، مدیران این باشگاه سیرجانی لیگ برتر، با ماریوس اوزونیدوس، سرمربی یونانی به توافق رسیدند. او هر چند طی سال‌های اخیر کارنامه موفقی نداشت، اما در بدو ورود به ایران ادعا کرد که هدفش کسب سهمیه لیگ قهرمانان



اساساً خوشبختی، به میزان آزادی دل از بند توقعات بستگی دارد

بوند

آسیا در پایان فصل است. آقای اوزونیدوس در نخستین بازی تیمش، یکی از درخشان‌ترین نتایج هفته اول را به دست آورد. گل گهر با هدایت مربی یونانی‌اش در روزی موفق شد با نتیجه ۳ بر صفر فولاد خوزستان را شکست دهد که تقریباً در تمامی طول مسابقه، به حریفش برتری داشت.

* بازیکن هفته: رضا شکاری

رضا شکاری، مهاجم تازه وارد سپاهان که یکی از گران قیمت‌ترین بازیکنان فصل جاری لیگ برتر ایران، محسوب می‌شود با یک گل و یک پاس گل عنوان بهترین بازیکن هفته را از آن خود کرد. رضا شکاری تأثیرگذارترین بازیکن هفته اول و یکی از عوامل موفقیت سپاهان بود. او دقیقه ۲۵ پاس گل دوم تیمش را به رضا اسدی داد و دقیقه ۶۰ روی پاس رامین رضاییان گل سوم سپاهان را زد و همین اول کار مهاجمی زهر دار نشان داد.

* گل هفته: علیرضا علیزاده (گل گهر)

دقیقه ۷۸ دیدار تیم‌های گل گهر و فولاد، علیرضا علیزاده، هافبک گل گهر سیرجان گل سوم تیمش را فنی و زیبا زد. او ضربه ایستگاهی ارسال شده از سمت چپ را با شیرجه‌ای در خلاف جهت دروازه بان فولاد، با پشت سر دروازه حریف را باز کرد. ضربه سر علیرضا علیزاده هم توان کافی برای رسیدن به تور دروازه حریف را داشت و هم دروازه‌بان و مدافعان حریف را غافلگیر کرد.

تیم‌های لیگ برتر	بازی	برد	مساوی	باخت	زده	خورده	تفاضل امتیاز
۱ استقلال	۱	۱	۰	۰	۳	۳	۰
۲ گل گهر	۱	۱	۰	۰	۳	۳	۰
۳ سپاهان	۱	۱	۰	۰	۲	۲	۰
۴ ذوب آهن	۱	۱	۰	۰	۲	۱	۱
۵ پرسپولیس	۱	۱	۰	۰	۱	۱	۰
۶ استقلال خوزستان	۱	۰	۱	۰	۱	۱	۰
۷ پیکان	۱	۰	۱	۰	۱	۱	۰
۸ نساجی	۱	۰	۱	۰	۱	۱	۰
۹ مس رفسنجان	۱	۰	۰	۱	۰	۰	۰
۱۰ هوادار	۱	۰	۰	۱	۰	۰	۰
۱۱ ملوان	۱	۰	۱	۰	۱	۲	-۱
۱۲ آلومینیوم اراک	۱	۰	۰	۱	۰	۱	-۱
۱۳ تراکتور سازی	۱	۰	۱	۰	۱	۳	-۲
۱۴ صنعت نفت آبادان	۱	۰	۰	۱	۱	۳	-۳
۱۵ فولاد خوزستان	۱	۰	۰	۱	۱	۳	-۳
۱۶ شمس آذر	۱	۰	۰	۱	۱	۱	-۱

فروشتن نام فامیلی الزامی است

اگر شما هم دوست دارید پیام‌های تبریک، تولد، تشکر و قدردانی‌تان در این صفحه چاپ شود لطفاً از ساعت ۹ صبح الی ۱۶ (شنبه تا چهارشنبه) با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۳۵۸ تماس بگیرید یا به شماره ۲۲۲۷۱۸۱۳ نمابر ارسال کنید و همچنین می‌توانید متن را به شماره ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ تلگرام کنید و یا به نشانی مجله (بخش پیام‌های مهربانی) حداقل یک هفته قبل از رسیدن موعد آن پست کنید.

*** همسر عزیزم، مطهره جان، سالروز تولدت در ۲۴ مرداد ماه را با تقدیم هزاران شاخ گل و قلبی آکنده از عشق و مهر تبریک می‌گویم**

همسرت، محمود بنی جمالی - تهران

*** همسر عزیزم، شاهد جان، وجود زیباییت وارد دنیا می‌شود، هدیه سالروزش، این آوا می‌شود، عاشقی چون من بی‌پروا می‌شود، در شعر، تولدت غرق رویا می‌شود، اینگونه سالی دگر از عمر تو آغاز می‌شود، دوست دارم و تولدت مبارک**

همسرت، نسرين شفیعی - تهران

*** همسر مهربانم، زهرا عابدینی، ۲۳ مرداد سالروز تولدت را با تقدیم هزاران شاخ گل رز به تو بهترین همسر دنیا تبریک می‌گویم، با آرزوی سلامتی و تندرستی به پاس تمام خوبی‌ها و مهربانی‌ها**

همسرت، علی اصغر سلطانی و دخترانت، فرزانه و بهاره - شهرری

*** مادر عزیزمان، ای اسوه مهربانی، تو بهترین هدیه خداوند برایمان هستی، کدامین هدیه را به قلب مهربانت تقدیم کنیم که تو خود سرشار از تمام خوبی‌ها و زیبایی‌ها هستی، قدر دان زحمات هستیم و برایت عمر باعزت و سلامتی خواهانیم، تولدت مبارک عزیزترینمان**

رویا، رزینا، سیامک، حامد، مهنوش، آوا، مرتضی، کیانا - تهران

*** رزینا جان، یگانه خواهر عزیزمان، تو زیباترین ترانه و بهترین هدیه برای ما هستی و بدان که شب میلادت برایمان ارمغان خوبی و زیبایی هاست، پس ای سر کرده خوبی‌ها، تولدت در ۲۴ مردادماه مبارک**

رویا، سیامک، مهنوش، مرتضی و کیانا - تهران

*** همسر عزیزم، حامد جان، وجودت آرامش لحظه‌های زندگیم است، با تمام وجود دوست دارم، عشقم یک تن سالم آرزوی من برای تو در سالروز تولدت است، سالروز تولدت هزاران بار مبارک**

همسرت، سپیده - شاندرمن

*** دوست عزیز و مهربانم، خدیجه جان، تولد خاص‌ترین روز زندگی هر کس است، از صمیم قلب تولدت را تبریک می‌گویم و امیدوارم تندرست و شاد کام باشی، محبت‌های صادقانه تو را هیچ وقت فراموش نمی‌کنم**

دوست، سپیده - شاندرمن

*** خانم دروگر عزیز، معلم مهربانم، برای تمام زحماتی که دلسوزانه برایم کشیدی سپاسگزارم و از خداوند متعال آرزوی سلامتی و موفقیت برایت خواهانم، سالروز تولدت مبارک**

همسر مهربانم، طناز جان، قدر دان زحمات تو هستم که همیشه عاشقانه و

مهرورزانه همراه اعضای خانواده هستی و با وجود توست که دنیا برایمان دلنشین‌تر می‌شود، روز زیبای ۲۹ مرداد سالگرد یکی شدنمان مبارک و بدان با تمام وجودم دوست دارم

همسرت، امیر باقری - شیراز

قابل توجه خوانندگان گرامی

خوانندگان گرامی که به هر دلیل در شهر محل زندگی خود، برای تهیه مجله اطلاعات هفتگی با مشکل روبرو هستند (به خصوص در تهران و کرج) می‌توانند نشانی دقیق دکه مورد نظر را به روابط عمومی مجله با شماره‌های ۲۲۲۲۶۲۲۶ و ۲۹۹۹۳۳۵۸ (از شنبه تا چهارشنبه و در ساعت‌های ۸ تا ۱۶) اعلام کنند تا نسبت به رفع مشکل مورد نظر در بخش توزیع مجله اقدام شود.

*** برادرزاده عزیز و گرامی ام، معین جان، سالروز تولدت در مرداد ماه با تقدیم هزاران شاخ گل مریم به تو مبارک باد، همیشه در قلب من هستی، بی‌نهایت دوست دارم**

عموحسین شفیعی - تهران

*** همسر مهربانم، رعنا جان، بسیار خرسندم که همسری مثل تو نصیبم شد، من خدای بزرگ را سپاس می‌گویم و از او می‌خواهم لحظه‌های شاد و سلامتی را از ما دریغ نکند، همسر عزیزم سالروز تولدت در مرداد ماه مبارک، بی‌نهایت دوست دارم**

همسرت، جواد هاشمی - تهران

*** پدر فداکارم، آقا مرتضی، چه لطیف است حس آغازی دوباره و چه زیباست رسیدن دوباره به روز زیبای آغاز تنفس و چه اندازه عجیب است روز ابتدای بودن و چه اندازه شیرین است امروز، روز میلاد تو، پدر عزیزم بی‌نهایت دوست دارم**

سپرت، مهران امینی - تهران

*** سحر جان، دوست عزیزم، امیدوارم زندگی برای شما مفهوم زیبایی و موفقیت باشد و همیشه دلت شاد و لب‌ت خندان بماند، سالروز تولدت در ۲۸ مردادماه مبارک، بی‌نهایت دوست دارم**

بهاره مظلومی - تهران

*** همسر عزیزم، یوسف جان، جشن میلادت را به پرواز می‌روم، در این خانگی ترین وسعت بی‌انتهای آسمان که نه برای تو، که تنها برای ما آبی است، همسر مهربانم، سالروز تولدت در ۲۵ مرداد ماه مبارک، بی‌نهایت دوست دارم**

همسرت، مه‌لقا شادمان - اصفهان

*** آوا جان مهربان، عزیز دل خاله و دایی سیامک، شکفتن هیچ گلی زیباتر از لبخند تو نیست، تو جان جانان ما هستی و قشنگترین صدای زندگی، صدای قلب مهربان توست، تک گل زیبای ما آرزوی می‌کنیم هر آنچه در لحظه‌ها از دست می‌رود به نسیم لطافت خداوند بر تو بازگردد، سالروز تولدت در ۲۴ مردادماه مبارک**

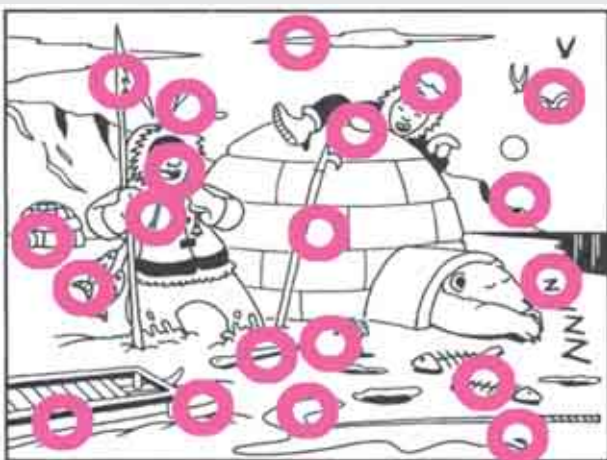
خاله رویا، دایی سیامک، خاله مهنوش، دایی مرتضی و کیانا - تهران

پاسخ حمل زندانیان:



پاسخ‌های باهوش خود کلنجار بروید

پاسخ اجسامی که کلاغ برداشته: شکل شماره ۱ به سایبان مغازه در منطقه C۲، شکل شماره ۶ سر آبیاش در منطقه B۳ و شکل شماره ۷ سر دوشی مرد پایین صفحه که تصویرش از پشت است در منطقه D۵.



پاسخ بیست اختلاف در تصویر اسکیموها:



فروردین



جزو کسانی هستید که به قول و قرار در هر شکل آن اهمیت زیادی قایل هستید و با وجود شلوغی‌های عجیب کاری این تعهد ارزشمند را محافظت می‌کنید و در این شرایط باید خود را با تغییرات زندگی هماهنگ کنید تا فرصت بیشتری برای دستیابی به موفقیت داشته باشید. در مورد حساسیتهایی که در ذهن ایجاد شده هم توصیه می‌کنم از تجربه‌ها کمک بگیرید و بدانید شما برای روزهای سخت ساخته شده‌اید!

اردیبهشت



خوب پیش می‌روید و نمای بیرونی کارتان قابل تقدیر است، اما همچنان حس می‌کنید در مواردی کم می‌آورید که باید بپذیرید این موضوع به ذهنتان مربوط می‌شود و عادت‌هایی که هنوز هم برای برپا کردنشان وقت می‌گذارید و به طبع چنین رویکردی می‌تواند زمان انجام کارهای شما را کم کند تا مجبور باشید با سرعت عمل بیشتری حرکت کنید هر چند شما فردی منطقی هستید و این موضوع بسیار می‌تواند چاره‌سازي کند!

خرداد



جزو کسانی هستید که می‌دانید برای موفقیت، باید با پلک‌های باز عمل کرد و با تمام وجود بخواهیم تا به دست بیاوریم و اتفاقاً در این مسیر خوب هم عمل می‌کنید، اما اگر از نتیجه رضایت ندارید بدانید که گذر زمان نظرتان را تغییر خواهد داد و در مورد اینکه می‌خواهید الگو باشید هم بدانید که سختگیری را باید از خودتان شروع کنید و کاری را نکنید که نمی‌پسندید!

تیر



می‌دانید که شرایط برای حرکت را در اختیار دارید و می‌توانید بیش از آنچه می‌اندیشید، عمل کنید، اما اینکه چرا کوتاه می‌آید و حرکت را رها می‌کنید، هیچ معلوم نیست و این در حالی است که می‌دانید باید کلیدهای ارتباطیتان را حفظ کنید و توجه به مقدمات را جدی بگیرید. در مورد سوال ذهنتان هم توصیه می‌کنم از خاطرهای گذشته کمک بگیرید!

مرداد



اینکه سعی می‌کنید به مشکلات دیگران بی‌توجه نباشید، روحیه‌ای ارزشمند است که باعث می‌شود در خلال کارهای روزانه روح زندگیتان هم رشد کند و فاصله‌ها ناپدید شوند و اتفاقاً در این شرایط است که فکرهای نابتن بروز و انگیزه تغییر را ایجاد می‌کند، اگر در مورد ایده‌هایی که هنوز اجرایی نشده‌اند دچار دودلی نشوید و در مورد سوال ذهنتان هم بدانید که اختیار از جبر جداست!

شهریور



جزو کسانی هستید که با اولین فرصت، چاره‌ای برای حرکت می‌یابید و نظم ذهنتان باعث بروز رفتارهایی می‌شود که برای شما اعتبار به همراه می‌آورد، اما بدانید که این روحیه خوب در مواجهه با بی‌نظمی دیگران نباید منجر به آسفتگی ذهنی شود چون در نهایت شما هستید که باید با خودتان را تطبیق دهید یا اینکه با صبوری حرکت کنید، اما بدانید که آینده جای نگرانی ندارد!

مهر



در جدالی مداوم بین حال و آینده هستید و از آنجا که کارها را جدی گرفته‌اید می‌توانید طی کردن پله‌های موفقیت را ببینید، اما اینکه بدانید این پیشرفت‌ها به سادگی به دست نمی‌آید راز حرکت شماسست و با توجه به این موضوع هست که نباید نگران چیزی باشید و در مورد هدف بزرگتان هم توصیه می‌کنم روی یک گزینه خاص سرمایه‌گذاری نکنید!

آبان



دو قالب کاملاً متفاوت را مدیریت می‌کنید و سعی در برقراری تعادل بین آن‌ها دارید و همین موضوع است که باعث شده وارد حواشی نشوید و آرامش را جسته و گریخته حس می‌کنید، اما نکته ضروری توجه به مواردی است که مسئولیت آن‌ها را بپذیرفته‌اید و می‌دانید نقطه قوت کاری شما وقتی پدید می‌آید که از این مساله کوتاه نیایید و خود متفاوتان را به نمایش بگذارید!

آذر



اینکه در تلاش هستید تا حرکت کنید و از خودتان نقشی ارزشمند و البته ماندگار بر جای بگذارید بسیار خوب است، اما اینکه هر وقت سرتان خلوت شد، نتوانید اوضاع ذهنتان را کنترل کنید موضوعی قابل دفاع نیست و باید بپذیرید که تغییرات مهم زندگی در پی جدایی از هراس‌های آن است و اگر تصمیم خود را با تجربه همسو کنیم دیگر نیازمند تداعی اشتباه‌های گذشته برای خود نیستیم!

دی



نوع کاری که انجام می‌دهید، ایجاب می‌کند که موانع رفع شوند تا از بروز خستگی‌های ذهنی جلوگیری شود، ولی روحیه شما به گونه‌ای است که ناخودآگاه دیگران را قضاوت می‌کنید و این باعث می‌شود که حرکت را متوقف سازید تا زمانی که به قطعیت برسید و همین موضوع آزاردهنده جلوه می‌کند. پس حالا که مشکل و راه حل را دارید تصمیم با شماست!

بهمن



جزو کسانی هستید که با تکیه بر تجربه‌های گذشته دیگر نمی‌خواهید حرکت‌های زندگیتان را با چشم بسته انجام دهید و این گزینه‌ای ارزشمند و قابل اتکا است، به شرطی سهم خود و سهم دیگران را در بروز خطاهای زندگیتان به خوبی مشخص کنید و امیدوارم اینکه لحظه‌ای از تلاش دست برنداشته‌اید را قدر بدانید و مطمئن باشید که آینده‌ای متفاوت خواهید داشت!

اسفند



اینکه سعی دارید فرصتی را برای کار و فرصتی را برای تفریح کنار بگذارید گزینه‌ای قابل تامل است و همین روحیه باعث شده که بتوانید در خلال پیچیدگی‌های زندگی لبخند را هر چند تصنعی بر لب داشته و خوشحال باشید که برای گرهای زندگی سرمایه‌های لازم را کنار گذاشته‌اید و حالا فقط نباید اجازه دهید که اختلاف نظرها بتوانند تعیین‌کننده باشند!



شیر سوسک، مقوی ترین غذا تیمی بین المللی از دانشمندان موفق به شناسایی یک پروتئین در شیر نوع خاصی از سوسک‌ها شده‌اند که سه برابر انرژی بیشتری از شیر بوفالو دارد و قصد دارند آن را به یک مکمل در رژیم غذایی ورزشکاران تبدیل کنند. سوسک‌ها معمولا دارای شیر نیستند اما "سوسک اقیانوس آرام" که در منطقه آسیا و اقیانوسیه زندگی می‌کند، تنها سوسک جهان است که مانند پستانداران زایمان می‌کند و به فرزندان خود شیر می‌دهد.



آینه‌ای به وسعت یک دریاچه: تصویری که مشاهده می‌کنید مربوط به "سالار اویونی" بزرگترین شوره زار جهان در جنوب غربی کشور بولیوی و شهر "اویونی" است که ۱۰۵۸۲ کیلومتر مربع مساحت دارد. هر ساله این شوره زار وسیع با لایه کم عمقی از آب پوشیده می‌شود و بزرگترین آینه روی کره زمین را تشکیل می‌دهد.



قبل از برخورد: یکی از شرکت کنندگان خود را برای لحظه بر خورد آماده می‌کند. این مسابقات همانند مسابقه نیزه شوالیه‌ها در قرون گذشته طراحی شده است که البته شرکت کنندگان به جای اسب، بر روی دوچرخه سوار هستند و در انتهای نیزه چوبی هم یک دستکش نرم نصب شده است.



این سنگ‌ها زنده‌اند! سنگ‌های عجیبی که رشد می‌کنند در یکی از روستاهای رومانی سنگی وجود دارد که سال‌ها انسان‌ها و دانشمندان را جذب خود کرده است. این سنگ‌ها به عنوان عجیب‌ترین و البته باور نکر دنی‌ترین چیزهایی هستند که روی زمین دیده می‌شود و مردم از گذشته به آنها "تروانت" می‌گفتند.



گورستان ترسناک: "گریف یارز" نام گورستانی در ادینبرگ اسکاتلند است که از دیگر نقاط وحشتناک جهان به شمار می‌رود. از قرن شانزدهم مراسم خاکسپاری بسیاری در این گورستان صورت گرفت و از آن زمان حوادث غیرطبیعی بسیاری در این گورستان قدیمی گزارش شده است. می‌گویند اگر خیلی خوش شانس باشید با ورود به این گورستان، صداهای عجیب و غریبی می‌شنوید که با جریان هوای سرد جایجا می‌شوند.



استخر آب گوشت: شرکت کنندگان مسابقات کشتی در استخری از آب گوشت رقابت می‌کنند! در این مسابقه عجیب که فقط ۲ دقیقه زمان می‌برد، مهارت افراد در کشتی، رنگ و طرح لباس، و همچنین حس شوخ طبعی شرکت کنندگان امتیاز دارد.

نغمه‌ای در روزگار

گرگ‌ها

(روایتی نواز زندگی و زمانه
امام جواد علیه السلام)
پدیدآور: کمال السید
مترجم: حسین سیدی
ناشر: معارف
تعداد صفحات: ۱۵۶ص



آساره و ماغ ماه

پدیدآور: حمید ابادری
ناشر: محراب قلم
تعداد صفحات: ۱۱۲ص



قصه گل‌های قالی

پدیدآور: نادر ابراهیمی
ناشر: کانون پرورش فکری
کودکان و نوجوانان
تعداد صفحات: ۲۴ص



آسوده‌اش نگذارید

دکتر مصطفی چمران
پدیدآور: مهدی میرکیایی
ناشر: امیرکبیر
تعداد صفحات: ۲۰ص



کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران



خداوند بخواند و شما هم بخوانید



درسا مهدی - ۷ ساله



حنا سلیمانیان - ۶ ساله



محمد متین قلی وند ۸ ساله - عظیمیه کرج



امیر محمد خلیلی



سید محمد تقی شفیعی - ۸ ساله



بهار مومنی



پانیسا قدیانی - ۶ ساله



آماندا صادقی



آنوشا جنتی ۴ ساله - زنجان



محمد رضا بخشی - گجساران



مانی کمانگیر - ۱۳ ساله



WWW.JOMANEFOOD.COM



مخابرات
اول

www.mci.ir

اولین

روز

ایران

اولین سیم کارت همراه اول ۲۹ ساله شد